

حقایق ناگفته از جوانتانا مو

(سرگذشت یک پزشک زندانی)

خاطرات دکتر سید محمد علیشاه موسوی گردیزی

قسمت اول

نگاهی گذرا به گذشته تاریک

در سالیان متوالی، استبداد و دیکتاتوری بر جامعه حاکم بوده است و حکام جابر به خوشگذرانی، ثروت اندوزی و حفظ قدرت مشغول بوده و هیچگاه فکر ملت، رفع گرفتاری و پیشرفت و تعالی آنها نبودند و در این راستا هر فرد سرشناس، روشنفکر، متفکر و خادمی را که غمخوار مردم و به فکر تعالی و ترقی کشور و از شرایط حاکم ناراضی بود واز آن انتقاد می نمود، با بی حرمتی قلع و قمع می کردند. جو اختناق و خفقان چنان گلوی جامعه را می فشرد که هر صدای اعتراض یا حتی ناله ای در گلو خفه می شد. هیچکس نه تنها شکایت نداشت، بلکه صدای مخالف را نباید می شنید. در این شرایط همه مسلمانان بخصوص روشنفکران و علمای دینی در کنج زندان ها شب و روز را با رنج، عذاب، شکنجه و تنهایی سپری می نمودند یا به خودسازی روی آورده، صدایشان را بلند نمی کردند و با یاس و ناامیدی آینده تاریک را به نظاره می نشستند. بیشتر آنها از ترس به سوی دولت تمایل یافته، و توجیه گر اعمال آنها می شدند یا فقط در مساجد به روشنگری محدود پرداخته، از جامعه و فعالیت های اجتماعی فاصله می گرفتند.

همسایه طماع و سلطه جوی شمالی ما از این شرایط سوء استفاده کرده، با اشغال سرزمین های اسلامی، اندیشه عصیانگری را با افکار چپی و سوسیالیستی در مرز و بوم ما ترویج و برای بهره برداری در آینده از آن حمایت می کرد. دولتمردان بی لیاقت، بی کفایت و عیاش ما فقط مسلمانان مبارز و علمای دینی را مانع شکم پروری و پر کردن جیب های خود می دانستند و به همین دلیل به زندانی کردن، تبعید، شکنجه، به شهادت رسانیدن و جلوگیری از فعالیت های آنها اقدام می نمودند. از فعالیت های پنهان و آشکار کمونیست ها و عوامل خارجی نه تنها غافل بودند، بلکه گاهی برای مبارزه با اسلام و مبارزان اسلامی از آنها به خوبی حمایت می کردند.

حکام جابر، فاسد و مستبد که به دلیل بی لیاقتی و سوء مدیریت خود فقر، بدبختی و بیچارگی را برای ملت ما به ارمغان آورده بودند، افغانستان را هر روز محتاج تر و وابسته تر به بیگانگان نموده، و برای همه چیز به سوی خارج دستشان را دراز می کردند. همسایه اشغالگر و متجاوز شمالی ما نیز وقت را غنیمت شمرده و با اهدای کمک های ناچیز، توجه زمامداران را به سوی شمال جلب کرده است. او کمک های خود را با اهداف خاصی بخصوص در زمینه های نظامی و تسلیحاتی به افغانستان گسیل داشت. این امر با فرستادن جوانان عقده ای و حقیر شده وطن ما جهت آموزش نظامی و تحصیلات دانشگاهی شکل تازه ای به خود گرفت. در دانشگاه های روسیه ضمن تزریق افکار کمونیستی، کاغذ ب برای انسجام و عضو گیری، فعالیت های گسترده ای را جهت آموزش این جوانان و نفوذ در ارتش شروع نمود. افراد خبره ای نیز در داخل ارتش افغانستان برای سازماندهی این نیروها و افراد هوادار موظف گردیدند. آنها برای رسیدن به پست های بالا به صورت گروهی و سازماندهی شده تلاش نمودند و با نفوذ در شبکه های اطلاعاتی ظاهر خان و با جاسوسی برای دولت حاکم، گزارش های نادرست و بی اساس را درباره افراد مسلمان و ارتشیان مخالف عقیده کمونیستی به مقامات دولتی ارائه نموده، آنها را به بهانه های واهی از مقام های حساس و مهم عزل، و افراد وابسته به خود و گروه خود را به جای آنها معرفی می کردند.

این فعالیت ها چنان گسترش یافت که در کودتای داودخان، کمونیست ها نقش کلیدی را ایفا نمودند و کل ارتش و دولت را تحت کنترل خود قرار داده، حتی در تعیین خط مشی آن تاثیر بسزایی داشتند. در این دوران به جز کمونیست ها تمامی جریان های فعال مسلمانان تحت کنترل شدید قرار گرفته، حتی متوقف شدند. خیلی از مسلمانان مبارز با تهمت های بی اساس راهی زندان مخوف یا خانه نشین شدند. بعضی از مبارزان نیز برای حفظ جان و دین خود جهت مبارزه با رژیم مخفی شده، به جای امن و حتی کشور های دیگر پناهنده شدند.

همین کمونیست ها که دربار شاهان و با حمایت و توجه مسئولان پرورش یافته بودند ، در 7 اردیبهشت 1357 با کودتای نظامی ، داوود خان و دارو دسته اش را قتل عام نموده ، قدرت را با شعار های تند کمونیستی و با صدور فرمان هایی که با واقعیت های اجتماعی متضاد بود در اختیار گرفتند و تند رو های خود را در همه میادین بخصوص در مبارزه علیه دیانت و مقدسات دینی و فرهنگ اسلامی مردم ما، چنان با شدت اعمال کردند که مردم توان و تحمل پذیرش آن را در خود ندیده ، با دست های خالی و بدون برنامه خاصی فقط با هدف دفاع از دین ، ناموس ، وطن و جان خود علیه ظلم ، بیدادگری ، کفر و الحاد چنان مردانه و همگانی قیام کردند که ایستادگی و جهادشان باعث افتخار و بیداری همه مسلمین شد و به راستی مردم ما به حق جهاد کردند و رهبران ما این جهاد را با همه کمی و کاستی اش تا پیروزی به خوبی پیش بردند و عالم اسلام و جهان آزاد نیز با تمام امکانات از مردم ما حمایت نمودند . اگرچه رژیم کمونیستی وقتی به پرتگاه سقوط نزدیک شد ، با لشگرکشی و تجاوز روس ها مدتی دوام آورد و همه هستی و دارو ندار مردم ما را از بین برد ، در نتیجه شکست طلسم کمونیسم به دست این رادمردان اتفاق افتاد.

نتیجه حاکمیت کمونیست ها ، تجاوز و اشغالگری روس ها برای مردم ما 1/5 میلیون شهید ، خرابی همه روستا ها ، از بین رفتن همه بنیاد ها و زیر ساخت های کشاورزی و اقتصادی کشور ، بی سوادی یک نسل ، آوارگی نیمی از مردم ما و هزاران بدبختی و در به دری دیگر را در بر داشت .

با سقوط رژیم ضد مردمی و کمونیستی در افغانستان و فرو پاشی شوروی ، کشور های مسلمان آسیای میانه آزاد شدند و جهانیان از شر دیو کمونیسم نجات یافتند که در این افتخار ملت مسلمان ما با جهاد مقدس و آزادیبخش خود سهم بسزایی را ایفا نموده است .

نتیجه جهاد در داخل افغانستان به سبب جنگ های داخلی ، انحصار گرایی ، قدرت طلبی و تنگ نظری ها از یک سو و تعصبات بیجای حزبی ، گروهی ، اعتقادی ، سیاسی ، نژادی ، زبانی و مذهبی از سوی دیگر ، خیلی خوشایند نبود و انتظارات مردم ما را نه تنها برآورده نساخت ، بلکه باعث بوجود آمدن جو و فضایی شد که زمینه ورود گروه طالبان را در پی داشت و سبب دگم اندیشی ، تحجر گرایی و افراط گرایی گردید و ملت ما را به نام مذهب و دین ، اصلاح ، امر به معروف ، ملا ، طالب ، امنیت ، امر به معروف و نهی از منکر ، قربانی ، قتل عام و آواره شدند و کشورمان از جرگه تمدن و فرهنگ و پویایی عقب افتاد و دورتر شد . هیچ چیزی به اسم دولت ، ارتش ، پلیس و سرمایه ملی باقی نماند . بیگانگان بنام جانبداری از اسلام و دینداری به سرزمین ما هجوم آوردند و خاک پاک شهیدان برای خشونت گرایان و تروریست ها پایگاهی شد علیه مردم ما و منطقه ، گروه های افراطی سرزمین ما را مرکز فعالیت های فرقه ای و حزبی خود قرار دادند که سود و تبلیغات را برای آن ها و زجر و زحمت و عذاب و دربدری را برای ملت ما به ارمغان آورد . یکی از این رنج ها که شاید سالیان سال ادامه یابد ، لشگر کشی آمریکا و قوای ائتلاف به سرزمین ما به بهانه از بین بردن تروریست ها و مبارزه با تروریسم است تا بتوانند هر چه اراده می کنند و تصمیم می گیرند ، بدون اینکه به کسی جوابگو باشند و بدون آگاهی مقامات محلی و دولت مرکزی انجام داده ، همه امور این مملکت را به دست بگیرند .

قسمت دوم

یازده سپتامبر؛ بهانه سلطه جویی و لشکر کشی

حادثه پر از ابهام 11 سپتامبر - که نه عاملان آن مشخص گردید و نه علت آن به کسی گفته شد ، شاید خود زنی بوده یا مظلوم نمایی ؛ اما برای لشکر کشی به سرزمین های دیگر بهانه خوبی بود - باعث شکسته شدن ابهت ، قدرت و غرور ملی آمریکا شد ، قدرت پوشالی و تبلیغات تو خالی اش را برای همه جهان بر ملا ساخت و هراس و ترس تبلیغاتی که ایجاد کرده بود از بین رفت . با عاملان اصلی آن نیز برخورد صورت گرفت ؛ آمریکا هم برای جبران این حقارت و بدست آوردن حیثیت و آبروی بر باد رفته خود و قدرت نمایی در جهان ، با غوغا سالاری و وحشیگری بر سر ملت مظلوم ما و به سرزمین چپاول شده و به تاراج رفته ما هجوم آورد و با لشکر کشی ، شکست سیاسی - نظامی و تبلیغاتی خود را پوشانید و افکار عمومی جامعه را به سوی مبارزه با تروریسم منحرف گردانید . این لشکر کشی باعث خرابی و ویرانی بیشتر سرزمین ما و علت بیشتر گرفتاری ها ، در بدری ها ، کشتار ، قتل عام و هرج و مرج در میهن ما و باعث درد و رنج ، غم و شکنجه خیلی از مردم گردید . این دردنامه که پیش روی شماسست ، شمه ای از این مشکلات و گرفتاری ها را در خود جای داده است که سردمداران کاخ سفید معمولاً برای سرپوش گذاشتن بر روی مشکلات داخلی خود و بهره برداری خارجی به وجود آورده اند و افراد بی گناه ، بی سرپناه و بدون پشتوانه را که به هیچ گروهی وابستگی نداشتند ، بعنوان گروگان در چنگال خون آلود خود نگه داشته و با تبلیغات وسیع آن ها را تروریست خطرناک ، وحشت آور و هیولای بیرحم معرفی کرده اند ؛ از گوانتانامو مکانی مخوف ، مبهم و ترسناک ، مکان انسان های خشن و بیرحم و جزیره وحشت ترسیم نموده و آن را وسیله ای ساخته اند تا از این طریق مخالفان خود را تهدید نموده ، بترسانند ؛ از هر گوشه و کنار مظلومانی را در آنجا جمع می کنند و بدون محاکمه نگه داشته ، برای هیچ یک از آنها حق انسانی قائل نیستند . آن ها را به دور از همه مواهب زندگی و حقوق اولیه انسانی در جزیره وحشت زندانی و بصورت غیرقانونی نگهداری می کنند . امیدوارم با تحریر این چند سطر ذره ای از دردهای بی شمار دردمندان آن اسارت گاه را بیان نمایم . باشد تا ذهن انسان آزاده روشن ضمیر و وجدان جهانیان با درد ملتی بی خبر از همه جا ، خبردار ، بیدار و آگاه گردد . شاید حقی به صاحب آن برگشته ، بی گناهی از قید و بند و اسارت رهایی یابد و با نجات انسان های بی گناه قلب شکسته ای آرامش یابد و دل محزونی تسلی یافته ، شاد گردد .

افغانستان زادگاه من

افغانستان سرزمینی است کوهستانی که با داشتن کوه های بلند ، سر به فلک کشیده و پر از برف ، دره های عمیق ، آبشارهای زیبا و رودهای خروشان همچو عروسی در قلب آسیا قرار دارد ، اگر چه مردمش به دلیل بی لیاقتی و بی کفایتی زمامداران وسوء مدیریت حکام خود از آب این رودها بی بهره اند .

در افغانستان ملیت های مختلف و اقوام متعددی با زبان ، فرهنگ و رسوم متفاوت زندگی می نمایند که وجه مشترک همه آن ها را اعتقاد به دین مبین اسلام تشکیل می دهد و همین اعتقاد باعث وحدت ملی ، انسجام و صیانت از استقلال و تمامیت ارضی ، انگیزه اصلی در مقاومت و دفاع از این سرزمین در مقابل اجانب و بیگانگان بوده است . افغانستان از نظر سیاسی و اداری به 34 ایالت تقسیم می شود که هر یک از این ایالات و مردم ساکن در آن ها ویژگی های خاص خود را داشته ، از جهتی در بین دیگر ایالات معروف هستند . شهر زیبای کابل پایتخت و مرکز سیاسی - فرهنگی افغانستان بوده و در هر زمینه این مرکزیت را حفظ کرده است . مزار شریف به وجود مرقد شاه اولیاء و مولای متقیان علی(ع) متبرک شده ، شهر مقدس و شریفی است . غزنی با داشتن قدمت تاریخی و زیارتگاه های متعدد خود معروف شده و هرات شهر علم ، ادب ، ایستادگی و فداکاری است . ایالات شرقی نیز به دلیل هوشیاری و زرنگی مردم خود زبان زد خاص و عام شده اند . ایالات مرکزی به دلیل سخت کوشی ، تلاش ، صداقت و پایداری شان ، و ایالات شمالی به سبب حاصل خیزی زمین و شهامت مردمانشان شهرت دارند . بدخشان یا بام دنیا به دلیل لعل و مقاومت مردم . قندهار با داشتن خرقة مبارکه و مردم با غیرت خود از دیگر ایالات متمایزند . بغلان و کندوز نیز به دلیل قهرمانی و همت مردم و شالیزارهای با صفایش ، کنر با داشتن کوه های بلند و مملو از معادن و مردم بلند همت و دیندارش ، لوگر با داشتن مردم جنگجو و هنر دوستش ، پنجشیر به دلیل سنگر داری و قیام و لاجوردش ، شبرغان و میمنه با پاکی ، صداقت ، گلیم و قالیچه اش و دیگر ایالات همچنان هر یک با امتیاز خاص خود شهرت دارند .

اما ایالات جنوبی با داشتن اقوام و قبایل نیرومند ، دلاور و مسلح خود ، شجاعت ، قیام ، ایستادگی و مهمان نوازی را همراه با رسومات و فرهنگ قول و قرار ، جرگه و رواج توأم دارد که بدلیل همین ویژگی ها کلید فتح کابل و دروازه ورود به افغانستان نام گرفته است . مردم ایالات پکتیای بزرگ از زمان استقلال ، با داشتن جنگجویان نامدار در جهاد علیه انگلیس و روحیه شهادت طلبی ، همیشه در راه دفاع از استقلال و آزادی میهن اسلامی آماده بوده و به همین علت تا این اواخر اجازه حمل سلاح را داشته و از خدمت نظامی و آموزش نظامی معاف بوده اند .

همه اقوام و قبایل ساکن ولایت پکتیا پشتو زبان و پیرو مذهب حنفی هستند ؛ اما شهر گردیز مرکز ولایت پکتیا ، مرکز نظامی و امنیتی منطقه جنوبی ، پایگاه و قرارگاه دوم ارتش افغانستان از چهارده قریه فارسی زبان در مرکز و چندین قریه پشتو زبان در اطراف تشکیل شده است که از این چهارده قریه ، تنها قریه خواجه حسن ، مسلمانان شیعه را در خود جای داده است .

اینجانب که چهل ماه از بهترین دوران عمر خود را بدون هیچ دلیل ، سند و مدرکی و بدون ارتکاب هیچ خلاف و جرمی به صورت غیر قانونی در سیاهچال ها و اسارت گاه های آمریکا در افغانستان (گردیز - بگرام) و زندان مخوف گوانتانامو گذرانیده ام ، در سال 1338 ه.ش در همین قریه (قریه خواجه حسن) در شهر گردیز ولایت پکتیا متولد شده ، مسلمان شیعه مذهب ، فارس زبان و متعلق به خانواده ای تحصیلکرده هستم . تحصیلات متوسطه را در دبیرستان عبدالحی گردیزی با نمرات عالی به اتمام رسانیده ، در سال 1356 وارد دانشکده طب دانشگاه کابل شدم و تا سال 1358 در دانشکده طب کابل مشغول به تحصیل بودم . به دنبال حاکمیت کمونیست ها و تجاوز روسیه به خاک افغانستان که با

قتل عام ، کشتار ، اعدام های بدون محاکمه و فرمان های ضد اسلامی و غیر انسانی زندگی را در این کشور غیر ممکن ساخته بود ، بنده همچون هزاران مسلمان دیگر برای دفاع از اسلام ، دیانت ، حفظ جان و نجات کشور از چنگال دژخیمان و مزدوران روس و جهت ادامه تحصیلات ، دانشکده طب را ترک و مهاجرت کردم .

از سال 1359 تا 1371 بمنظور سرپرستی مجاهدین و خدمات طبی به جبهه های گردیز رفته ، در جهاد علیه اشغالگران و متجاوزان روس سهیم شدم . در دفاع از خاک و ناموس مردم ، برای آزادی میهن عزیزم از اشغال بیگانگان و برای حفاظت از ارزش های اسلامی و ملی همچون میلیون ها افغان مسلمان آزاده و وطن پرست ادای دین نموده ، در جبهه عمومی مرکز گردیز فعالیت و مسئولیت داشتیم . در کنار این دفاع و جهاد مقدس در جبهه ، فعالیت اجتماعی ، فرهنگی ، اخلاقی و خدماتی را نیز در منطقه انجام می دادم . در طول این سالیان ، جبهه ما منادی وحدت و شهادت طلبی بوده است . در همین سال ها دوبار از ناحیه پای چپ و گردن ، گلوله روس ها را قبول نموده و مجروح گردیده ام و هم اکنون بیش از بیست سال است که گلوله «کله کف» روس ها را در گردن دارم و از درد و ناراحتی ناشی از آن رنج می برم .

با شکست روس ها و خروج نکبت بار آنها که به متلاشی شدن شوروی و از بین رفتن سیطره کمونیسم در جهان انجامیده و سقوط رژیم ضد مردمی و کمونیستی در افغانستان را به دنبال داشت ، بنده در سال 1369 جهت ادامه تحصیل به ایران مهاجرت نموده ، تمام فعالیت های سیاسی - نظامی را کنار گذاشتم . در دوران حاکمیت گروه های جهادی در هیچ درگیری داخلی سهم نگرفته ، به تحصیل مشغول بودم . در سال 1378 تحصیلاتم را با اخذ دکترای پزشکی از دانشگاه علوم پزشکی تهران با موفقیت به اتمام رسانیدم که متأسفانه زمان فراغت از تحصیلاتم مصادف شد با حاکمیت طالبان در افغانستان ؛ به همین جهت در تمام دوران حکومت طالبان زندگی در غربت و مهاجرت را با همه مشکلات و سختی های آن و با شغل های حقیر و کم درآمد بر همکاری با طالبان ترجیح داده ، یک روز هم در این مدت و حتی برای کارهای شخصی و سرپرستی املاک خود به افغانستان نرفتم و همانند هزاران مهاجر افغان دیگر با مشکلات ساختم و با هیچ مقام و مسئول طالبان در تماس نبوده ، رابطه نداشتم .

وطن عزیز

وطن سرای من است و منم فدای وطن

هزار جان گرامی دهم برای وطن

حب وطن بود ایمان ، به گوش جان شنوم

بدین سبب دهم من جان ، بهر بقای وطن

افغانستان اسلامی ، عجب نام گرامی

نهاد جرگه بزرگ زعمای وطن

بکوش هموطن ! برای تعالی و عروج

نما همت که سربلند شود لوای وطن

برای دشمن وطن بشنو چو هندوکش

بزن بر دهن دشمن دغای وطن

هر آنکه چشم بدارد به گوشه ای ز وطن

قلم کنند دو پایش پیر و برنای وطن

شدند خوار و زبون دشمن ما روس و فرنگ

چون چشم داشت تصاحب کنند بنای وطن

گرفته عبرت ز تاریخ ، ستمگر و ظالم

نکنند جرئت دیگر کس بر استیلاي وطن

وطن فروش هلاک باد و هم بیگانه پرست
و هر آنکه سود نماید ز سودای وطن
نه خلق و پرچم و طالب ، نه دزد و آدم کش
شود خام وطن و جان فدای وطن
بود خادم وطن ، مجاهد راه دین
او پاسدار میهن است و جان فنای وطن
وطن آزاد باش ، آباد ، بریز دور یوغ استعمار
شهیدانت بخون رنگین نمود عبای وطن
خدایا صلح و صفا ده به ما و امن و امان
به حق جمله اولیاء و شهدای وطن
من بیچاره و آواره و اسیر و غریب
بهر صبح . بیگانه می کنم دعای وطن
گرچه محبوسم به کوبا و قفس و دربند
می تپد قلم و دارد تمنای وطن
الهی رحم کن بر حر و هم بر ملت افغان
به لطف خود نما هم حل این معمای وطن

قسمت چهارم

بازگشت به وطن

با سقوط رژیم طالبان، طلوع دموکراسی و حاکمیت دولت موقت در افغانستان، من نیز همانند هزاران تحصیلکرده، روشنفکر و میهن دوست افغان برای رفتن به کشور خود، خدمت به مردم محروم، حمایت از حاکمیت ملی و دولت مرکزی مقتدر، سهمیم شدن در استقرار صلح، ثبات و امنیت و شرکت در بازسازی خرابه های کشور خود لحظه شماری می کردم. از طرف دیگر دولت ایران با توجه به استقرار دولت مرکزی در افغانستان مهاجران مقیم ایران را برای بازگشت تحت فشار قرار داده بود و شرایط زندگی در این کشور برای مهاجران روزبه روز مشکل تر و سخت تر می شد. من که دوران استبداد را تجربه کرده و خفقان آن دوره را دیده و لمس نموده بودم، از بیداد بیگانگان و تجاوز ستمگران و متجاوزان روس در زمان جهاد خاطره ها داشتم؛ فراق، غربت، آوارگی، دوری از وطن و مردم خوب خود را در ایام هجرت تحمل کرده بودم و از تعصب، تحجر و دگم اندیشی زمامداران تنگ نظر طالبان در امان نبودم، با تبلیغات طرفداران دروغین دموکراسی، هیاهوی مدعیان انسان دوستی و حقوق بشر، بوق و کرنای حامیان آزادی بیان و اندیشه، غوغاسالاری مبارزه با تروریسم، تشویق و ترغیب هواخواهان مردم سالاری و شایسته سالاری و هیجان به وجود آمده از سقوط طالبان همراه با برادرانم جهت زمینه سازی بازگشت خانواده و فامیل خود به افغانستان، برای خدمت به میهنم، قصد ادای دین به مردم خوب خود و آبادنی و سربلندی سرزمین آبائی خود عزم سفر نموده، در اول اردیبهشت 1381 به سوی وطن و زادگاه خود که سال ها انتظار آن را می کشیدیم، روانه شدیم و از مرز زمینی و بندر اسلام قلعه وارد آن دیار شهیدپرور گردیده، خاک پاکش را سرمه چشمان خود نمودیم. شب را در هرات با آرامش خاص در مسافرخانه محقر اما با صفای وطنی سپری نموده، صبح زود از راه نیمه مخروبه هرات- قندهار که نشانه هایی از جهاد، جنگ و خرابی های دوران تجاوز را با خود داشت حرکت کردیم. شب دوم را در قندهار بودیم و در آن شهر لذت در میهن بودن را تجربه نموده، با حرکت در راه شوسه و خالی از قیرریزی عصر روز هفتم اردیبهشت به غزنی رسیدیم. در آنجا خبر جنگ در گردیز را شنیدیم که پاچاخان به تلافی شکست های قبلی خود از جانب طرفداران دولت و مردم گردیز، برای جبران حقارت و کسر شخصیت طرفداران خود در آن درگیری ها، شهر را به توپ بسته و از راه دور با شلیک هشتصد موشک؛ بازار پر از جمعیت، قریه ها و با خانه های مردم را هدف قرار داده و سی نفر از ساکنان آن شهر را شهید و تعداد زیادی را زخمی نموده است.

قسمت پنجم -

گردیز جنگ زده

در تاریخ 8 اردیبهشت ، بعد از دیدن شور و شوق مردم غزنی در سالروز جشن پیروزی مجاهدین بر رژیم کمونیستی و آزادی افغانستان از زمامداران مزدور و بیگانگان و با تماشای رژه نیروهای مسلح آن شهر به سوی گردیز حرکت نمودیم. در حوالی زرمت ، برادرم حاج مهندس سید حیات شاه موسوی که قبلاً از طریق (MIOM) برای همکاری با دولت مرکزی به افغانستان رفته و در شرکت ملی بس مشغول خدمت به مردم بود ، شرایط گردیز و حملات و مشکلات به وجود آمده را تشریح نمود .

مردم گردیز برای در امان ماندن از حملات بعدی موشکی به اطراف یا به شهر کابل مهاجرت کرده بودند و یک بار دیگر هجرت و دوری از خانه و کاشانه را در دوران دموکراسی تجربه کردند . مردم شهر گردیز در زمان حکومت کمونیست‌ها نیز هرگاه گلوله باران بی‌هدف مجاهدین به شهر گردیز شدت می‌گرفت ، اجباراً به کابل یا اطراف رفته ، وقتی شرایط بهتر می‌شد ، دوباره به خانه‌های خود باز می‌گشتند .

وقتی وارد شهر گردیز شدیم ، مغازه‌ها بسته و شهر خالی از سکنه بود و این اولین ضربه روحی و روانی به من بود که به امید صلح و رفاه مردم خود آمده بودم و توقع امنیت و آسایش آن‌ها را از دموکراسی و نیروهای ائتلاف داشتم . برایم سخت بود قبول کنم که حامیان اجلاس بُن و طرفداران لشکرکشی بیگانگان ، خودشان بر ضد حکومت مرکزی قیام کنند ؛ به خصوص اینکه آمریکایی‌ها نیز حامی این تهاجم به شهر و آدم‌کشی باشند !

چطور می‌شود که یک برادر در کابینه دولت آقای کرزی ، وزیر سرحدات (امان‌الله خان) باشد و برادر دیگر در سنگر جنگ علیه همان دولت و با حمایت آمریکا ، علیه دولت مورد حمایت آن بجنگد ؟ اما باز با خود گفتم و تلقین کردم که گذر از بحران به دموکراسی مشکلاتی را در پیش رو دارد و باید صبر و تحمل داشت و حوصله به خرج داد ؛ چون گذشت این امر وقت و زمان نیاز دارد.

فرایند ملی لویه جرگه

در گردیز، بعد از ملاقات و دیدار مردم خوب این شهر و دیدار مجاهدین و بزرگان اقوام، از وضعیت اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و جو حاکم بر آن با خبر شدم. با تشویق و ترغیب مجاهدین و توصیه و سفارش اقوام و دوستان خود در قریه خواجه حسن و تاکید برادران عزیز و پر محبت خود وارد فرایند ملی لویه جرگه اضطراری شدم و مصمم گردیدم که از نمایندگی مردم خود به خوبی دفاع نمایم؛ به همین منظور در دیدارهای خود با اقوام سادات خواجه حسن و کسب حمایت آنها کاندیدای نمایندگی لویه جرگه شده، در فرودگاه نظامی گردیز در اوایل خرداد 81 در انتخابات علنی و عمومی، تحت نظارت سازمان ملل به عنوان نماینده قوم و قریه خواجه حسن انتخاب و تایید گردیدم.

در آن روز برای سخنرانی کوتاهی به من وقت دادند که از جهاد و مجاهدین و شهدا سخن گفته، یاد آنها را گرامی بدارم؛ از آرزوی دیرینه خود، یعنی شرکت در انتخابات آزاد و اینکه ملت مسلمان ما از نمایندگان خود در این کشور اسلامی، صیانت از ارزش های اسلامی و حکومت اسلامی را می خواهند صحبت کنم.

پس از بیان این مطالب، در ادامه گفتم که همه مردم از نمایندگان آینده خود توقع دارند که از ارزش های دینی و جهاد مقدس دفاع نمایند. این سخنان با شعارهای الله اکبر حاضران تایید شد و بدین ترتیب مورد تشویق آنها قرار گرفتم. در جلسات متعدد با شورای محلی مردم گریز و افراد ذینفوذ در این شهر برای وحدت نظر و اتفاق برای تعیین تعدادی نماینده و کاندیدا از افراد لایق برای انتخابات بحث شد. در اردوئی در لوگر که از طرف سازمان ملل برای رای گیری تدارک دیده شده بود، مردم گردیز و نمایندگان دور اول، رای برتر خود را برای بنده و رای دوم را به مهندس اتفاق احمد «نیک» دادند و ما دو نفر به نمایندگان سازمان ملل معرفی شده، اعتبار نامه نمایندگی مردم گردیز را در لویه جرگه اضطراری به دست آوردیم.

روزهای به یاد ماندنی

در تاریخ 20 خرداد، همه منتظر تشکیل جلسات رسمی لویه جرگه اضطراری بودیم که به دلیل فشاری محمد ظاهر خان، شاه سابق افغانستان، برای کاندیداتوری ریاست جمهوری و مسائل پشت پرده دیگر، بعد از تاخیر یک روزه و انصراف ظاهر شاه و استاد ربانی از کاندیدا شدن، جلسات لویه جرگه اضطراری رسمیت یافت. در روز اول برای انتخاب هیئت رئیسه، رای گیری صورت گرفت. در اکثر موارد بنده و مهندس صاحب اتفاق احمد «نیک» هم نظر بودیم و در تمامی جلسات رسمی و فراقسیون ها، در حاشیه لویه جرگه شرکت فعال داشتیم و با نمایندگان پکتیای بزرگ، نمایندگانی از پزشکان، مهاجران ایران و اهل تشیع جلسات مشترکی تشکیل داده، با آنها تبادل نظر می کردیم. در انتخابات ریاست دولت موقت، برای انتخاب آقای کرزی تلاش نموده، همچنان با تاج محمد وردک (والی وقت پکتیا) عبدالحکیم تنی وال (والی وقت خوست) و مرحوم سیف الله احمد زی (والی وقت وردک و رئیس سابق شورای مردمی پکتیا) در جلسات متعددی در مورد مسائل منطقه و حل مشکلات ولایت پکتیا و تحولات لویه جرگه به خصوص در مخالفت با پاچاخان شرکت می کردیم و اسنادی را علیه وی به عنوان جنایتکار جنگی به مقامات سازمان ملل و کمیسیون مستقل برگزاری لویه جرگه اضطراری ارائه می نمودیم.

در تاریخ 1381/3/24 مهمترین جلسه رسمی لویه جرگه اضطراری و با ارزش ترین آن ها و آنکه ثمره تلاش همه مجاهدین به حساب می آمد تشکیل شد. در آن جلسه آیه الله محسنی به اتفاق آرای همه نمایندگان، دولت آینده را دولت موقت اسلامی افغانستان نامگذاری نمودند. من نیز پیشنهادها و نظریات شفاهی و کتبی خود را به ریاست لویه جرگه و رییس دولت موقت ارائه کردم. همچنین پیشنهاد خاصی به نمایندگی از مردم و نمایندگان ولایت پکتیا به رئیس دولت موقت تقدیم شد که مشکلات، کمبودها و راه حل های آن ها در آن ذکر گردیده بود. بعد از اتمام جلسات لویه جرگه اضطراری در انتخاب والی لایق و مدبر برای ولایت پکتیا، تلاش های زیادی را با بزرگان و نمایندگان ولایت پکتیا داشتیم (چون والی ولایت پکتیا «تاج محمد وردک» در لویه جرگه اضطراری توسط کرزی به عنوان وزیر داخله تعیین گردید). وقتی قاضی دلیلی بدون مشورت بزرگان، و روشنفکران گردیز و ولایت پکتیا چندین بار جهت ملاقات خصوصی و طرح نظر و مشورت در خصوص برنامه های آینده به مقر ولایت رفتیم؛ او را آنچنان که فکر می کردم نیافتیم؛ چون ایشان به دنبال کسانی بود که قدرت را برای او حفظ کنند؛ به همین دلیل با توصیه و مشورت دوستان جهت آوردن و زمینه سازی برای بازگشت خانواده خود از مهاجرت در تاریخ 10 مرداد با خطوط هوایی آریانا عازم ایران شدم.

قسمت هشتم

دعوت و سفر معنوی

در مدت اقامت در ایران خداوند زمینه زیارت بیت الله را برایم فراهم ساخت . در ذی الحجه زمستان 1381 با کاروانی از حجاج افغان و با سهمیه مهاجران افغان مقیم ایران (سهم این مهاجران بیشتر از دو هزار نفر بود) به عنوان پزشک کاروان راهی عربستان شده ، در خدمت ضیوف الرحمن بودم . در این سفر معنوی علاوه بر برادرانی که در کاروان با هم بودیم ، برادرانم دکتر سید اسماعیل از ایران و مهندس سید امین از آمریکا نیز به زیارت خانه خدا آمده بودند که با همه آن ها لحظات معنوی و صمیمی ای را در کنار بیت الله الحرام سپری نمودیم و از این سفر و همسفران خاطرات خوشی داشته ، از اماکن مقدس فیض ها بردیم . در بازگشت از عربستان به ایران رفته ، بعد از دیدار نزدیکان و دوستان قصد مراجعه به وطن را نمودم ؛ اما بدلیل ناراحتی قلبی و کسالت جسمانی ، این عزم و تصمیم به تعویق افتاد تا اینکه برادرانم دکتر سید اسماعیل و مهندس سید امین هم قصد سفر به افغانستان نمودند تا در یاری رسانیدن به مردم ، باز سازی کشور ، استقرار صلح و امنیت ، حمایت از دمکراسی و دولت مرکزی شرکت کنند . بدین ترتیب سفر ما از بهار به تابستان موکول شد .

قسمت نهم

بازگشت پر افتخار به میهن

در تاریخ 10 مرداد به قصد عزیمت به وطن راهی مشهد مقدس شده ، به زیارت و پابوسی امام رضا (علیه السلام) مشرف شدیم . در این سفر برادرم دکتر سید اسماعیل و پسر عمویم ، دکتر سید رضا نیز با من همراه شدند. همگی قصد خدمت به مردم خوب گردیز و شرکت در تأسیس کلینیک طبی و رسیدگی به بیماران فقیر و محروم شهر و دیار خود را داشته ، همراه با جمعی از دانشجویان و نزدیکان خود از راه مرز اسلام قلعه وارد هرات شده ، بعد از یک شب با هواپیما به کابل عزیمت نمودیم . در کابل بعد از دیدن برادرم مهندس سید امین برای احوالپرسی نزدیکان ، دوستان و دعا و فاتحه برای اموات آن ها و تسلی دادن به مصیبت دیدگان به منازل آن ها رفته ، آماده رفتن به گردیز شدیم .

چون هر چهار نفر ما بعد از حج اولین بار وارد شهر گردیز می شدیم ، بنا به رسم و سنت دیرینه مردم ما و برای احترام به حج و حاجی (همه مردم به استقبال حاجی می شتابند) ، پسران عمویم با گل و شیرینی به استقبال ما تا کابل آمده بودند . آن ها با اصرار تقاضا نمودند که رفتن به گردیز را جهت آمادگی و خبر دوستان به پس فردا موکول نماییم ؛ چون هر کدام از ما به نوعی با مردم و بزرگان شهر آشنایی و ارتباط داشتیم ، به جز من که سال گذشته هم به گردیز آمده و نماینده همین مردم بودم ، دیگر همسفرانم همگی بعد از سال ها دوری از وطن ، تازه به جمع مردم و آغوش گرم وطن باز می گشتند . لذا مردم گردیز یکپارچه برای استقبال آماده شده بودند .

صبح روز یکشنبه 20 مرداد به سوی گردیز حرکت نمودیم . جمعی از دوستان ، نزدیکان و اقوام ما با چندین وسیله نقلیه همراه ما آمدند . اکثر اقوام و نزدیکان دیگر ما تا پل علم (مرکز ولایت لوگر در شصت کیلومتری شهر گردیز) با اتومبیل به استقبال ما آمدند . به دیگر دوستان پیام دادیم که مردم را نگذارند تا از سر کوتل تیره جلو تر بیایند . انبوهی از جمعیت مشتاق ، مردم مشفق ، پرمحبت و خوب گردیز برای استقبال از فرزندان خود در کنار جاده صف بسته ، با دسته های گل و شیرینی انتظار ما را می کشیدند .

بعد از مصاحفه با خیل عظیمی از مردم مشتاق ، با کاروان و قطاری از اتومبیل های دوستان به سوی گردیز حرکت کردیم. بزرگان گردیز ، سران اقوام ، رؤسا و مأموران دولتی نیز در این استقبال با شکوه شرکت داشتند . ترافیک شهر نیز برای نظم دادن و هدایت کاروان ، وسائل نقلیه ومردم را همراهی می کردند . جاده کابل-گردیز برای ساعاتی مسدود شد ؛ در همین مسیر کاروانی از افسران آمریکایی های مستقر در گردیز که به سوی کابل در حرکت بودند ، با ما روبرو شدند و ناظر برخورد و دیدن آن همه جمعیت و مردم مؤمن درقریه وکاروان اتومبیل های مملو از انسان های مشتاق گردیدند ؛ و احتمالاً باعث وحشت و هراس آمریکایی ها شده و متعاقب آن از جاسوسان خود پرس وجو نموده باشند و ممکن است آن ها هم دروغی را سر هم بافته و به آمریکایی ها فروخته باشند که باعث شد مشکلات و دردسرهایی برای بنده ودوستانم به وجود آید .

به هر حال با عبور از داخل شهر گردیز به زیارت سید حسن آقا (ره) ، جد بزرگ سادات خواجه حسن گردیز رفته ، بعد از زیارت آقا و قبر پدر و اجداد ما وسایر مؤمنان و دعا برای آن ها به سوی منزلی که عده زیادی از مردم در انتظار ما بودند حرکت کردیم . بعد از ختم مراسم و پذیرایی از مردم در مهمانخانه و مسجد قلعه نشستیم ، دوستان دسته دسته جهت بازدید و ملاقات می آمدند . فردا و پس فردا نیز بزرگان و سران اقوام گردیز ، رؤسای ادارات دولتی ، مجاهدین و فرماندهان جهادی جهت بازدید مجدد و احوالپرسی طبق رسوم آن دیار می آمدند و با هم در خصوص بازسازی ، امنیت و همکاری با دولت ، حضور نیروهای بیگانه وخارجی و خود سری آن ها ، مشکلات مردم ، فعالیت و نابسامانی های ادارات دولتی ومؤسسات خارجی ، سفر حج و مزایای این سفر معنوی و روحانی و الطاف الهی و منزلت حج حرف می زدیم که جای نوشتن آنها در این مقال نیست .

شبی با خاطره های تلخ

در ایام اقامت ما در شهر گردیز دید و بازدید مردم چنان با عظمت و با شکوه بود که حتی وقت دیدن خواهران ، نزدیکان و تقسیم هدایا و سوغاتی هایی که برای آنها آورده بودیم را نیافتیم . شب سوم (22 مرداد 1382) بعد از صرف شام با پسران عمو و نزدیکان خود در مهمانخانه مسجد محل جمع شدیم و هنوز بعضی از دوستان به ما نپیوسته بودند و در حال صرف چای بودیم که با شنیدن صدای شکستن درب ، یکی از پسران عمویم به بیرون نگاه کرد و صدا زد : سربازان آمریکایی !

من بدون هیچ عکس العملی این مسأله را معمولی شمرده ، در آن زمان یقین داشتیم !! که سربازان آمریکایی به حاکمیت ملی ما احترام !! می گذارند . فکر کردم در سرزمینی که حکومت مستقل داشته باشد ، قانون آن حکومت نافذ خواهد بود و کسانی که برای تقویت و حمایت این حکومت آمده اند و ادعای قانون گرایی دارند ، به قوانین حکومت مورد حمایت خود احترام می گذارند ، به خصوص اگر حامیان از قدرت های بزرگ جهانی باشند که خود را طرفدار قانون می دانند !! قدرت هایی که نام دموکراسی را غصب کرده ، از حقوق بشر ، حق حاکمیت و مردم سالاری دم می زنند و با غوغا سالاری لشکر کشی خود را به بهانه از بین بردن هرج و مرج ، حکومت غیر مردمی طالبان و نابود کردن شورشی ها ، تروریست ها و القاعده در افغانستان انجام داده اند !

فکر می کردم در شرایط فعلی در افغانستان با وجود نیروهای قانون گرای آمریکایی ! هیچ فردی بدون دلیل مورد آزار و اذیت قرار نخواهد گرفت . شاید همان لحظه در فکرم خطور کرده باشد که نظامی های آمریکایی برای امنیت شهر، مردم و حتی قلعه ما و برای حفاظت و گشت آمده اند ! شاید کمی احساس آرامش نیز کرده باشم ؛ زیرا تهاجم نیروهای مسلح آمریکا را به خانه های مردم و بویژه منزل شخصی خود هیچ وقت تصور نمی کردم و بعضی وقایعی را که رسانه ها یا مردم می گفتند ، تبلیغات می دانستم ؛ چون در نیت و قصد خود از اول در خدمت مردم و کمک به ایجاد صلح و امنیت و استقرار حاکمیت ملی و دولت مقتدر مرکزی ، صادق بودم . تصورم این بود که در سایه حکومت قانونی هیچ کار غیر قانونی ، آن هم از جانب نظامی های بیگانه صورت نخواهد گرفت ؛ به همین دلیل وقتی دیدم در کفش کن مهمانخانه مسجد ، نظامی های مسلح آمریکایی با وحشیگری لوله های تفنگ را به سوی ما نشانه گرفته اند ، هیچ احساس خطر نکردم ؛ اما تعجب کردم که یعنی چه ؟! آیا این ها نظامیان آمریکایی هستند یا من خیالاتی و دچار توهم شده ام ؟! به خصوص وقتی سرباز یا فردی که لباس نظامی و اسلحه به دست ، ما را نشانه گرفته بود با صدای بلند به انگلیسی داد زد که هیچکس از جای خود تکان نخورد و گرنه کشته خواهد شد و مترجم نیز آن را با نعره و صدای بلند ترجمه کرد ! بعد از آن من فقط صدای مترجم را شنیدم که گفت : دکتر سید علی شاه کیست ؟ بعد از نگاهی به آنها و تعجب از این عملشان ، دست خود را بلند نموده ، گفتم : من هستم . گفتند : با شما کار داریم . من با خونسردی از جای خود بلد شده ، لباسم را تنم نمودم ، پتوی (شال) خود را به شانه انداختم ، کلاه سفید خود را بر سر کرده ، به سوی آنها رفتم . جلوی در مهمانخانه ایستادم و پرسیدم : چه خبر است ؟ گفتند : مساله ای نیست ، از شما چند تا سوال داریم . من هم بدون اینکه از آنها احساس خطری کنم ، چون تصور خطر نمی کردم ، به کفش کن آمدم . گفتند : اجازه بدهید از شما بازرسی بدنی کنیم . من به خاطر حرمت خانه و ورود بدون دلیل آنها پرسیدم : از کدام مرجعی حکم ورود به منزل ما را دارید ؟ به اجازه چه کسی وارد شده اید ؟ از کدام مقام رسمی و دولتی اجازه نامه دارید ؟ مترجم حرف های مرا برای آنها ترجمه کرد . آمریکایی ها با تمسخر ، خنده و استهزاء به یکدیگر نگاه کردند و شانه ها را بالا انداخته ، دوباره خندیدند و

گفتند: مساله ای نیست. باید بازرسی کنیم. گفتیم: من نماینده مردم گردیز هستم و این برخورد شما توهین، تحقیر و اهانت به مردم، ملت و دولت ماست؛ شما در خانه و منزل ما در حضور مهمانان، بدون اینکه هیچ کار خلافی در اینجا صورت گرفته باشد، بدون اجازه وارد شده اید. حق ندارید با ما اینگونه با اهانت برخورد کنید. سربازها با اشاره مسئول خود، تفنگ‌ها را به سوی من نشانه گرفته، با استهزاء و خنده به مترجم گفتند: به ایشان بگو که در اینجا حکم و قانون پیش ماست و حکم ما، قانون است و حرف ما باید پذیرفته شود و هر عکس العمل را با تفنگ جواب خواهیم داد. دو نظامی کار بازرسی بدنی را دادند. آنها با بی حرمتی به بازرسی بدنی پرداختند، تمام اسناد، کاغذ پاره‌ها و پول‌هایم را از جیب‌هایم در آوردند، در کیسه پلاستیکی ریختند، روی آن چیزی نوشتند. مرا به بیرون هل داده، در جلوی درب مدتی نشانده، افرادی را هم بالای سرم نگهبان گذاشتند. دوباره فرد مسئول و چند نظامی مسلح آمدند و سئوالات بی مورد و نامفهومی پرسیده، اتهامات دروغین و غیر واقعی را از همان ابتدا بر من وارد نمودند. آنها پرسیدند: پول‌ها کجاست؟ اسلحه و مهمات در کدام خانه است؟ افراد مخالف دولت و وابسته به طالبان و القاعده کجا هستند؟ گفتیم: دشمنان مردم و ملت ما، بدخواهان و حسودان به خاطر پول، کینه و دشمنی شخصی، به شما گزارش غلط داده‌اند و شما به اشتباه به اینجا آمده‌اید. من هیچگاه به دین، مردم، میهن و قوم خود خیانت نکرده و نخواهم کرد. در اینجا هیچ خلافی صورت نگرفته و ما هیچ کار خلاف قانون را مرتکب نشده‌ایم. دو روز است که از مهاجرت آمده‌ایم، هنوز منزل نداشته، در همین مهمانخانه می‌خوابیم. کس دیگری به جز همین افراد که از وابستگان و دوستان ما هستند در اینجا حضور نداشته، اسلحه و مهمات نیز در اینجا وجود ندارد. پولی نیز در جعبه یا هیچ جای دیگری ندارم. نظامی وحشی و سرخ‌گونه‌ای که قدش از دیگران بلندتر بود از همه خشن‌تر برخورد می‌کرد، حتی گاهی نعره می‌کشید و خود را وحشی و بی‌رحم جلوه می‌داد و از ترس یا تظاهر ریش هم گذاشته بود و خود را مالک کل افغانستان می‌دانست. البته بعداً فهمیدم که او مسئول دیگران در امر بازرسی و دستگیری افراد بود و در گردیز همه کاره و فعال مایشاء است، کلت را به طرف پیشانی‌ام گرفت و گفت: ما دنبال پول و جعبه به خانه شما آمده‌ایم، پول‌ها را نشان بده. آنها را به سوی خانه پدری خود راهنمایی کرده، نشانی جعبه را به آنها دادم. بعد از بررسی آن که به جز وسایل شخصی و طبیی هیچ چیزی در آن نیافتند، به مرکز خود مخابره نموده، با رمز چیزهایی گفتند. سپس آن نظامی وحشی به دیگر نیروهای نظامی امر کرد تا همه خانه‌های اطراف را جستجو نمایند. جلوی خانواده و زن و بچه و با تهدید کلت، دست‌هایم را دست‌بند زده، به بیرون قلعه منتقل نمودند.

بعد از مدتی همان فرد که در خشونت بیشتر از دیگران وارد بود، پیش من آمد و پرسید: در جعبه مقداری پول هست، پول‌ها متعلق به کیست؟ این پول‌ها را کی به شما داده و می‌خواستید با این پول‌ها چه کاری را انجام دهید؟ گفتیم: نه در کیف خود پول دارم و نه کسی پولی به من داده است.

گفت: پس پولی را که سیف‌الرحمن منصور به شما داده، چه کردی و در کجاست؟

گفتم: من نه سیف‌الرحمن را دیده‌ام نه پولی را کسی به من داده و نه من به کسی یا گروهی جهت برنامه‌ای پول داده‌ام. من نماینده صادق و منتخب مردم خود بوده و هیچوقت به مردم خود خیانتی نکرده‌ام. اینها همه توطئه است، شما را افرادی دروغگو و پول‌پرست بخاطر مقدار ناچیزی پول و منافع مادی، با گزارشی دروغ فریب داده‌اند. شما حق ندارید با یک گزارش غلط، حرمت خانه ما و ساکنان آن را زیر پا گذاشته، هرکاری را خواستید انجام دهید.

من فکر می‌کردم با دلایل عقلی و صحبت‌های منطقی آنها را قانع نموده، متوجه اشتباهشان خواهم کرد به همین دلیل از دموکراسی، حکومت قانون، حکومت مرکزی، اقتدار و حاکمیت ملی و اینکه برای ورود به منزلی و بازرسی آن حکم قضایی لازم است صحبت می‌کردم. حاکمیت ملی، استقلال و قانون‌گرایی این را می‌طلبد که حداقل از فرماندار، فرمانده امنیت پلیس یا قاضی حکمی گرفته، آنها را در جریان قضایا قرار دهید. در هیچ جای دنیا خارجی‌ها و بیگانگان بدون رعایت ظاهر امر و بدون در نظر گرفتن قوانین آن کشور به خانه‌های مردم هجوم نمی‌برند. نظامی مسئول کمی از

حرفهایم را مترجم شنید ، هنوز حرفهای مترجم به اتمام نرسیده بود که دستور داد چشم هایم را نیز ببندند . چشم ها و صورتم را باشال خودم محکم بستند . در اینجا به یقین دریافتم که در افغانستان از قانون خبری نیست و حکومت جنگل است . از اقتدار ملی ، حاکمیت دولت مرکزی و مردم سالاری نیز فقط اسمش به افغانها رسیده و فعلا قدرت و اسلحه در دست بیگانگان سلطه گر است که از آزار ، اذیت و شکنجه دیگران لذت می برند . هر بی عدالتی ، ظلم ، تعدی و بی حرمتی را به هر شخص یا مقامی و بدون کنترل هیچ ارگانی اعمال کرده ، به هیچ کس و هیچ مقامی نیز جوابگو نیستند ، و اینکه این اعمال و جنایات برای قربانی و خانواده او چه عواقبی را در پی دارد ، برای آنها مهم نیست .

به هر حال مرا با چشم بسته از جلوی درب کنار برده ، پس از جستجوی قلعه نشاندهند . همان فرد خشن و چند نفر دیگر با وحشیگری و داد و فریاد به سوی من هجوم آورده ، از پشت سر با لگد محکم بین دو کتفم زدند . با صورت به زمین خوردم و خون از دماغ و دهانم جاری شد . دیگران با لگدهایشان تا توانستند به من زدند . وقتی خسته شدند ، دو نفری روی پاها و دونفری روی تنه ام نشستند . در حالی که به صورت روی زمین افتاده بودم ، پاهایم را از پشت بالا آورده ، با بند پلاستیکی سیاه رنگ زخمی بستند و دستهایم را که از جلو بسته شده بود ، باز کرده ، از پشت بستند . سپس هر دو را با یک بند دیگر به همدیگر نزدیک کردند و تا می توانستند نزدیک هم کشیدندو چون شال و صورتم در این برخوردها با خون و خاک آلود شده بود و جلوی نفس کشیدنم را می گرفت ، کم کم تنفس برایم مشکل شد . چند بار صدا زدم و کمک خواستم ؛ اما کسی اعتنایی نکرد و مرا به حال خود گذاشتند . تا آخر بازرسی همین طوری روی زمین افتاده بودم . بدنم غرق غرق شده بود و به زور نفس می کشیدم و هر لحظه احساس خفگی و بی حالیم بیشتر می شد ؛ کسی هم به من توجه نمی کرد . بعد از اتمام بازرسی دست و پایم را که با هم یک جا بسته شده بود جدا کرده ، مثل جسد بی جان به پشت اتومبیل وانت انداختند . اتومبیل ها به دنبال هم حرکت نمودند . برای اینکه کسی از حالم با خبر گردد یا حداقل متوجه شوم چه کسی در این اتومبیل با من است ، بدون توجه به سرباز ، نگهبان و غیره صدای شبیه ناله از خودم در آوردم تا شاید کسی بشنود و جواب مرا بدهد ؛ اما کسی چیزی نگفت . در تکان های وسیله نقلیه پایم را کمی دراز کردم که به کسی برخورد کرد و معلوم شد که روبرویم روی کف ماشین کسی هست . حدس زدم از نزدیکان و دوستان ، فرد دیگری را نیز دستگیر کرده باشند . به همین دلیل صدا زدم کی هستی ؟ گفت : من هستم . دکتر اسماعیل بود ، از صدایش شناختم . ناراحت شدم ؛ چون می دانستم او توان و طاققت سختی ها و زندان را ندارد . او در زندگی به لطف الهی آرام و راحت و از شداید و گرفتاری بدور بوده است ؛ به همین دلیل دلم برایش سوخت و از خداوند رحمان در همین جا خواستم به خاطر حبیبش ، به وی رحم نموده ، از چنگال اهریمنان ظالم نجاتش دهد .

قسمت یازدهم

شب اول زندان

ما را به سوی کمپ (محل استقرار نیروهای آمریکایی) بردند. در آنجا چون دست‌هایم از پشت بسته و پاهایم در بند و چشمان و صورتم با شال پوشیده بود، نمی‌دانستم که ما را به کجا می‌برند. وقتی ما را از اتومبیل پیاده کردند. چند متر با همان حالت برده، در کناری انداختند. کمی خودم را تکان دادم، شانهام به دیوار برخورد نمود؛ به سوی آن خود را کشانیده، تکیه کردم. حس کردم سیمی روی آن وجود دارد، صورتم را به آن چسبانیده، با سیم‌ها کمی پتو و چادر را از روی چشمانم بالا زدم، دیدم در میان دو دیواره قرار داریم که سقف ندارد. سر خود را کمی حرکت دادم، برادر و پسر عمویم، سید رمضان را در سوسوی چراغ نفتی و فانوس شناختم و تعداد زیادی زندانی را دورتر از خود مشاهده نمودم. یقین کردم که در زندان مخوف آمریکایی‌ها گرفتار هستیم.

بعد از چند کلمه دلجویی از برادرم دکتر اسماعیل، از زندانی شدن برادرم مهندس سید امین باخبر شدم. واقعاً برایم تحمل شنیدن این حرف سخت بود. مثل اینکه همه جهان روی سرم خراب شده، خیلی ناراحت شدم؛ چون من برادرانم را به بازگشت، ماندن در افغانستان، ساختن خرابه‌ها و آبادی ویرانه‌های وطن تشویق نموده بودم. فکر می‌کردم با آمدن ما، متخصصان و تحصیل کرده‌های دیگر نیز تشویق شده، به وطن باز خواهند گشت و در بازسازی سهم داشته، وطن را گلستان و مردم آن را خوشبخت خواهند کرد. نمی‌دانستم که آمدن ما و متخصصان، روشنفکران، منتقدان و تحصیل کرده‌ها و استقبال بی‌نظیر مردم از آن‌ها و عزت خدادادی شان باعث حساسیت بیگانگان شده، رنجش حسودان و کوتاه فکران تنگ نظر را در پی خواهد داشت و با شیطنت و دروغ خود، آن‌ها را گرفتار دژخیمان وحشی خواهند نمود. شب اول زندان خیلی سخت و طاقت فرماست و از بدترین شب‌های زندگی هر زندانی خواهد بود و عجب اینکه شب‌های سخت، خیلی تاریک و طولانی است؛ حتی شجاع‌ترین افراد و جسورترین زندانیان نیز در شب اول خود را می‌بازند. البته قوی‌ترین افراد، آن‌هایی هستند که شب اول و در اولین ساعات ورود به زندان با دیگر زندانیان ارتباط برقرار کرده، خود را از افکار مهاجم و عوالم خیال و افسوس و آرزوهای بر باد رفته به دور نگهدارند و مسائل پیش آمده و ناراحت کننده را با حرف زدن و ارتباط کم‌رنگ نمایند. هر چه باشد، شب اول زندان فراموش نشدنی است. افکار مختلف از بی‌گناهی خودت، دسیسه دشمنان، توطئه و دروغ جاسوسان، اتهامات احتمالی، خانواده و زندگی آینده آنها، مدت زندان، زندانبان‌ها، زندانیان و ... به سراغت می‌آید؛ به خصوص اگر خوابت نبرد و شرایط هم طوری باشد که نتوانی بخوابی و عذاب، درد، رنج، شکنجه، دست‌بند، پاهای بسته، چشمان پوشیده، دهان و دماغ خون‌آلود را در زندگی خودت ندیده باشی!

هر چه بود خداوند به ما رحم کرد و صبح صادق به فریادمان رسید و فلق درخشید و خورشید سیاهی شب را مغلوب ساخت و نور خورشید فضای تاریک و بی‌سقف زندان گردیز را کمی روشن نمود. همه زندانیان برای وضو گرفتن از اول راهروی خرابه و محوطه به آخر آن از کنار ما رد شده، با حسرت و دلسوزی و تعجب به ما نگاه می‌کردند. چون دستان و پاهای ما بسته بود و هر چه داد می‌زدیم، کسی جوابگو هم نبود تا برای وضو گرفتن اجازه بگیریم به برادر و پسر عمویم گفتم: باید بدون وضو و تیمم نماز را خواند. هر سه ما صبح روز 23 مرداد نماز را بدون وضو و با تیمم به جا آوردیم و من یکی از نمازهای خوبم را در زندگی و سومین نماز با حال را در حضور حق تعالی باز تجربه کردم.

چه زیباست که دست‌ها، پاها و چشم‌های انسان بسته باشد و در حضور حق تعالی آزادانه راز و نیاز کند! صبح وقتی خورشید دمید، نگهبانان کمپ و محافظان زندان که از مردم اطراف گردیز و از احمد زایی بودند به ما محبت نموده

قسمتی از شال را از چشمانم بالا زدند و گفتند : هر گاه آمریکایی ها آمدند آن را پایین بکشید . کمی بعد دست هایم را نیز از پشت باز کردند و در جلو بستند . یک تکه نان و استکان چای نیز برایم آوردند . همان صبح با دیگر زندانیان که حدود پانزده نفر بودند آشنا شدم . همه را که از منطقه رزمت بودند ، گشتی های آمریکایی موقع رفتن به منزل یا کار بر سر زمین ، دستگیر کرده بودند .

همچنان چهار نفر از منطقه بند دولت خان را از خانه شان در حالیکه حضور دو نفر از حاجی های تازه رسیده را جشن می گرفتند زندانی نموده بودند . یکی از آنها حاجی نیک محمد نام داشت که از متنفذین و بزرگان بند دولت خان بود و با اینکه از ناراحتی قلبی رنج می برد و سرم به دستش وصل بود ، دست و پایش در بند ظالمان بسته و در ورودی همین خرابه جا داده شده بود . بعد از چند روز مسئول کمپ به خرابه آمد و از این چهار نفر عذر خواست و گفت : شما به اشتباه دستگیر شده اید و سه نفرشان آزاد شدند . اما حاجی نیک محمد چندین ماه را در سیاهچال ها و زندان های مخوف ظالمان گرفتار بود .

روز اول بدون بازجویی و تحقیق و بدون تغییر خاصی سپری شد . برای رفتن به دستشویی یکی از نگهبانان دست مرا باز کرد . همان فرد مسئول با خشونت تمام و با نعره داد زد : چه کسی دست اینها را باز کرده است ؟ مانده بودم چه بگویم ؛ اگر بگویم خودم ، جزا سنگین تر خواهد بود و فقط گفتم من باز نکرده ام ، با حالت وحشیانه پرسید : پس کی باز کرده ؟ چیزی نگفتم ؛ اما او به سربازان سخت گرفت و بعد از آن سربازان دیگر دست های ما را باز نکردند . برای دستشویی به خارج از مخروبه می رفتیم . سرباز مسلح همراه ما بود و ما را با اسکورت می برد . در خارج خرابه گاهی افرادی از گردیز و قریه ما با وسیله نقلیه می آمدند و احوال ما را برای خانه مان می بردند و احوال گردیز را کوتاه و با اشاره به ما می گفتند .

اولین تحقیق

روز سوم ، دو آمریکایی به سنگر آمده ، مرا با خود به غرب قلعه در اتاقی که در جنب خارجی قلعه درست شده بود انتقال دادند (داخل قلعه فقط محل سکونت و استقرار نظامی های آمریکایی و دفاتر مربوطه بود و سربازان افغان حق ورود به آنجا را نداشتند . آن ها حفاظت از قلعه را در خارج و اطراف عهده دار بودند و نگهبان داخل قلعه نیز آمریکایی بود). مترجم پشتو زبان که شاید از منگل بود و فارسی را نمی دانست ، به من گفت : این دو ، بازجوهای شما هستند و سوالاتی دارند . سوالات خود را مودبانه مطرح کردند . از اول زندگی تا زمان دستگیری به طور خلاصه و صادقانه از تحصیلات ، هجرت ، جهاد و نزدیکان خود ، بازگشت به وطن و لویه جرگه گفتم و فکر می کردم که آن ها شاید همه چیز را بدانند . من هم که در زندگی دروغ نگفته ام ، با آن ها نیز صادق بوده ، هیچ چیز را پنهان نکردم ؛ به همین دلیل فکر می کردم با صدقیتی که بیان کرده ام ، حقیقت روشن شده و همه به زودی آزاد خواهیم شد . متأسفانه همین حقایق در خیلی از جا ها برای پرونده من مضر و مشکل ساز شد ؛ چون بر عکس تصوراتم ، آن ها نه تنها از جهاد ، هجرت ، لویه جرگه و شرایط افغانستان و حکومت طالبان چیزی نمی دانستند ، بلکه در خیلی از اتهامات علیه من از همین مسئله استفاده کردند که در ادامه همین کتاب خواهد آمد . از علت دستگیری ام پرسیدند ، گفتم : این را من باید از شما بپرسم .

با خنده گفتند : شاید یک اشتباه باشد . ممکن است خیلی زود رفع شده ، به خانه برگردید . بعد از من ، برادرم دکتر اسماعیل و پسر عمویم را نیز برای بازجویی بردند . برادرم به آن ها گفته بود که من دکتر هستم و غیر از طبابت هیچ کار سیاسی و نظامی نداشته و ندارم . آن ها با خنده ادامه داده بودند که آدم خوشبختی هستی ! یعنی هر کس دنبال کار سیاسی نباشد و به کار آن ها کاری نداشته باشد خوشبخت است !!

از برادرم مهندس سید امین خبر نداشتم . او چند روز بعد گفت که در این چند روزه مرتب برای بازجویی برده شده و راجع به زندگی خودش و من از او سوالات متعددی نموده اند .

روز های بعد در صحبت با هم سلولی ها گذشت و از بازجویی خبری نبود . بعد از تحقیق روز اول در این فکر بودم که با توجه به درایت آمریکایی ها و دروغ بودن اتهامات ، شاید ساعتی بعد بیایند و از ما عذر خواسته ، بگویند ما را با گزارش دروغ فریب داده اند ، از شما عذر می خواهیم . در ذهنم حرف ها و جواب های آن ها را آماده کرده بودم که بعد از آزادی ، به آمریکایی ها بگویم ! باید از من اعاده حیثیت شود و افرادی که با گزارش غلط مرا به دردسر انداخته ، مجازات گردند و شما نباید دیگر مردم را بدون دلیل آزار و اذیت کنید . گاهی با خود می گفتم : چرا آزادی ما اینقدر دیر شد ؟ به یقین تصور می کردم که دوستانم همین الان با فرماندار و فرمانده امنیت پلیس جهت آزادی من که نماینده مردم گردیز هستم اقدام کرده اند و همین حالا آمریکایی ها با توجه به اشتباهشان به دنبال چاره اندیشی هستند . می گفتم : انسان شاید روزی را به اشتباه زندانی شود و چون آمریکایی ها هیچ کاری را بدون قانون انجام نمی دهند ! بعد از بررسی کوتاه و پی بردن به حقیقت ، من و دوستانم را به خانه خواهند برد . بعد از تحقیقات تقریباً یقین کرده بودم که همین روز یا فردا نجات می یابم ؛ چون در تصورم ، بازجوها آدم های توانمند و با تجربه ای بودند که به حقیقت پی می بردند . گاهی با خود می گفتم : برای چه مرا دستگیر و زندانی کرده اند ؟ من که کار خلافی نکرده ام ! با کسی که مخالف مصالح ملی ما باشد رابطه نداشته ام ! و باز به خود تلقین می کردم که مشکلی نیست ، چند روز که گذشت خاطره خوبی برای آینده

خواهد ماند و زندان نیز خودش یک تجربه است !! گاهی می گفتم : آیا در قانون آمریکا !! آدم بی گناه را هم دستگیر می کنند؟ مگر بدون جرم و سند و مدرک این ها حق دارند مرا چند روز نگهدارند؟ مگر...؟ با این خیالات خودم را مشغول می کردم و این تصورات مرا از انجام دادن هر کار دیگری باز می داشت و وقتی زندانی های دیگر از چندین روز نگهداری بدون تحقیق می گفتند ، خیال می کردم آن ها علیه آمریکایی ها شایعه پراکنی و تبلیغات می کنند .

در دو روزی که در گردیز اقامت داشتیم ، با اکثر قریب به اتفاق مجاهدین و فرماندهان جهادی ملاقات نموده ، همه سران و بزرگان گردیز ، رؤسا و مأموران ادارات دولتی و همه عزیزان و دوستان از دور و نزدیک به دیدار جمع ما آمدند . در این دیدارها ، احوال شخصی ، منطقه و جریانات مهم یاد آوری و در مورد آن ها تبادل نظر می شد . در روز 22 مرداد ، ساعت 11 صبح یا همان روزی که شب آن خانه ما مورد تهاجم سبعانه وحشیان آمریکایی قرار گرفت و ما را بدون دلیل به اسارت گاه مخوف دژخیمان قرن بردند ، دو تن از افراد آگاه و با بصیرت در مسائل اجتماعی و سیاسی که در دوران جهاد ما بودند ، به من یاد آوری کردند که شرایط حاکم در گردیز و جو سیاسی ، علیه مجاهدین بوده و قدرت سیاسی ، نظامی و اطلاعاتی به دست اجیران و مزدوران اجانب و کمونیست هاست ، شما باید به حد کافی احتیاط کنید و نیز متذکر شدند که غارت گران اموال مسلمین و سلطه جویان جهان خوار که فعلاً خود را بر سرنوشت ما حاکم می دانند ، افراد خیر و خادم مردم را از آن ها جدا نموده ، مردم را از وجود آن ها بی بهره می سازند . متوجه باشید که مزدوران و جاسوسان خود فروخته به خاطر مقدار ناچیزی پول و انتقام از مجاهدین به اربابان خود گزارش دروغ می دهند . همین دو ماه قبل تورن صاحب محمد امان را از ما گرفتند و ایشان و خانواده شان را با گزارش های رذیلانه خود با مشکلات و گرفتاری ها مواجه کردند . می ترسیم شما را هم از ما دور کنند . من ضمن احترام به نظر عزیزان گفتیم : من به قصد خدمت به مردم و کشور عزیزمان برگشتم و همه مردم مرا می شناسند که با هیچ گروه مخالف دولت ارتباط نداشته و همه تلاشها و فعالیت های خود را در استقرار و استحکام دموکراسی و دولت مرکزی متمرکز نموده ام و این از انصاف به دور است که دشمنان مردم برای منافع شخصی خود گزارش مرا به بیگانگان و اربابان خود بدهند . باز هم هر چه رضای حق بود ، ما قبول داریم ؛ اما فعلاً در گردیز و خانه خود هستم و کار خلافی نیز از ما سر نزده است . امیدوارم آن قدر عقل در کله پوک مزدوران و اربابان بی اطلاعاتشان باشد که با زندان ، شکنجه ، حبس و فشار نمی توانند ما را از خدمت به مردم دور کنند .

قسمت چهاردهم

پذیرایی عجیب از مهمان عزیز

بعد از ظهر روز پنجم ، همان فرد خبیث و خشن که در این چند روز گرفتاری زندان با ما برخورد غیر انسانی و ددمنشانه داشت ، داخل محوطه خرابه با کلت شقیقه مرا نشانه گرفت و از جا بلند کرد ، چشمانم را بست و گفت : حرکت کن . مرا بیرون از خانه برده ، چند قدم دورتر نگه داشت . چشمانم را باز کرد ، دیدم برادرم مهندس سید امین شاه در برابر من ایستاده بود . گفت : خداحافظی کنید . من فقط با حسرت به برادرم نگاه کردم و از اینکه میزبان خوبی برایش نبوده ام و به جای استقبال با زندان از او پذیرایی کرده بودم ، از خودم خجالت کشیده بودم ، حتی جرئت حرف زدن نداشتم و بدون اینکه از او عذر بخواهم و حلالیت بطلبم با هم خداحافظی کردیم . گفت به خانه میروم و فردا پرواز دارد . دوباره مرا به داخل دیوارهای خاکی انتقال دادند . برادرم سیدامین که ساکن آمریکا ست و در دوران جهاد علیه روسها از جانبازان فداکار جبهه اسلام و در آن دوران و در سفر حج و حتی در زندان همراه و حتی یاور من بود طبیعت آرام و بی آزاری دارد ، با هرکس زود مأنوس می شود و با همه دوست و مهربان است . به همه نیکی و کمک نموده ، از کسی هم توقع بدی و کینه نسبت به خود را هم ندارد ؛ چه بسا از دیدن کوچکترین بدی و افسردگی از جانب کسی افسرده و ناراحت می گردد . چون این شناخت را از او داشتم که خباثت ، پلیدی ، نامردی و زشتی در روحیه او اثر منفی می گذارد ، ناراحت بودم از اینکه همه امید او که به ماندن در افغانستان بود به ناامیدی مبدل شده و دیگر شوق ماندن و بازگشت دوستان به وطن نیز از بین خواهد رفت ، بر ناراحتی و سختی فشارهایم می افزود . از نجات برادرم خوشحال بودم و ناراحت از اینکه از این به بعد برخورد آمریکایی ها با او چگونه خواهد بود ، چون او در چنگال دشمنان و دژخیمان بود و اسارت من نیز بر روحیه وی تأثیر منفی می گذاشت ؛ به همین دلیل برای او و آینده اش نگران بودم و این نگرانی در حدود دو سال تار و پود وجودم را می آزد .

اسیر ظلم

مرغ اسیرم یاور جز صبر ندارم

در دیده خود چشمه چون ابر ندارم

بشکسته اند بال و پر را پرند ام

بسمل شده بی مونس و یاور زنده ام

خوانم اگر حزین مصیبت کشیده ام

درد فراق و غربت و ستم چشیده ام

فصل بهار بود و چمنزار و بوستان

مشغول گفتگو بودیم و ساخت آشیان

ما جمعی بودیم صادق و رفیق و همنا

هم صدق بین ما بود و هم مهر و هم وفا

چشم حسود ندید چون این جمع با صفا

نزد عدو نمود نمایی علیه ما

عدو چو شد صیاد ، تماشا چه کار کرد
از بین جمع ما ، او چندی شکار کرد
خدا نجات داد همه را رفتند آشیان
من ماندم و قفس و این دار امتحان
قفس چو شد عوض دور از وطن شدم
یکجا با کبوتر و زاغ و زغن شدم
هر چند که داد کردم فریاد نشد قبول
گفتند ، شراء و بیع نمودیم ما به پول
نه دوست همونوا بود اینجا نه هم سخن
نه کس برد صدای دلم را به آن چمن
پس صبر را من ، یاور راهم نموده ام
به لطف حق همیشه سر حال بوده ام
دارم یقین قریب بود صبح صادقان
شود بهار و پر ز صفا گردد آشیان
حر در قفس و سجن ز درگاه حضرتش

قسمت پانزدهم

نوازش شیطان

قبل از ظهر روز هفتم یا هشتم اسارت با برادر ، پسر عمو و زندانیان جدید که از لوگر دستگیر شده بودند صحبت می کردیم و با هم آشنا می شدیم ، چون بیشتر زندانی هایی که از قبل در این خرابه از منطقه زرم ت بیگناه زندانی شده بودند ، آزاد گردیدند . حالا افراد معدودی از آنها باقی مانده بودند ؛ به همین جهت با همه می توانستیم حرف بزنیم . در حین صحبت ، همان فرد خبیث و بی رحم وارد محوطه شد و همه ما به خاطر وحشیگری هایش ، خاموش و منتظر حرکات زنده و زشت او شدیم که با نگاه پر از خشم به من اشاره کرده ، دستور داد بلند شوم ؛ کلت اش را به سویم نشانه گرفت . کیسه سبز رنگی را به سرم انداخته ، صورتم را پوشانید و از دستان بسته ام گرفته ، کشان کشان به خارج از خرابه حرکت داد . بعد از خروج و چندین قدم دورتر دستور داد روی زانو و انگشتان پا به حالت نیم خیز و نشسته قرار گیرم . من به حرفش اعتنا نکردم ، با لگد و مشت به جانم افتاد و نظامی های دیگر هم به او کمک کرده ، شروع به لگد زدن و به اصطلاح خودشان گوشمالی من نمودند . بعد از خستگی آنها و بی حالی من ، مرا به روی دو زانو و انگشتان پا نگه داشته ، نگرهبانی را موظف و مراقب من گردانیدند . بعد از مدت زیادی و شاید چند ساعت مرا به داخل اتاقی بردند . در داخل اتاق بعد از توجیه افراد زیردست خود با لگد و توهین ، پیچاندن دستان ، ضربات چکمه نظامی به ساق پا ، فحش و اهانت فراوان از من پذیرایی کردند . در حالی که توان و قدرت تکلم نداشتم و حرف ها را به زور بر زبان جاری می کردم ، روی زانو و انگشتان پا ایستادم ، دستانم را باز کردند و دو نظامی به شدت آنها را به عقب پیچاندند . همان فرد مسئول روبرویم ایستاده بود ، چشمان و صورت خود را نزدیک صورتم آورده ، با صدای بلند داد می زد و مترجم در طرف چپم همان فحش ها و حرف های رکیک او را که من از ذکرشان و قلمم از نوشتنشان خودداری می کند ترجمه می کرد . این حداقل جزا بود و در خیلی از موارد وزنه را به دستان زندانی اضافه می کردند یا سربازی روی شانه های زندانی می نشست . این روش تحقیق آمریکایی است !! کلت اش را به شقیقه ام گرفته میگفت : به من نگاه کن ، فقط جواب بده و هیچ حرکت اضافی نیز انجام نده! ما آمده ایم که از تو یک حرف را بشنویم و برویم . چون ما همه مسائل را می فهمیم و حتی جزئیات مسائل نیز برای ما مشخص است . گفتم : وقتی همه مسائل را می فهمید و کل مسائل برای شما مشخص است ، چه نیازی به این حرکات مضحک و سؤالات بی مفهوم است ؟

گفت بلی اما باید به زبان خودت اقرار کنی که این کارها را انجام داده ای . گفتم : چی را اقرار کنم ؟ من که کاری انجام نداده و خلافی مرتکب نشده ام ! در خانه خود بوده ام ، شما بدون اجازه و غیر قانونی وارد شده اید ، حالا تهمت های ناروا نیز برآیم درست کرده اید . او با خشونت و نعره های وحشتناک داد زد : بس کن دیگر ، حرف نزن ، فقط جواب سؤال را بگو و اقرار کن که چه وقت سیف الرحمن منصور را ملاقات کرده ای؟ و سؤالات بی ربط از این قبیل .

با صدای بلند داد می زد : جواب بده و به من نگاه کن ، ما همه چیز را می دانیم . اما اگر حقیقت را خودت بگویی ، از همه مشکلات نجات یافته ، به خانه خواهی رفت . من که با حرف های تازه و تهمت های دروغ و شاخدار مواجه شده بودم ، اول فکر می کردم که مرا می ترسانند . آمریکایی ها اینقدر احمق نیستند که فردی را به مسئله ای در زمانی متهم کنند که در آنجا حضور نداشته است . من که در کل دوران طالبان مهاجر بودم و با هیچ فردی از این گروه رابطه و برخوردی نداشته ام مگر می شود آمریکا بی خبر باشد ؟ وقتی صدای بلند ، عصبانیت ، خشونت و شکنجه را دیدم ، بر تعجب و حیرتم افزوده شد که یعنی این حرفها راست خواهد بود؟! این ادعاها واقعا تهمت است ؟ این یک بازجویی واقعی است ؟ و آمریکاییها اینقدر احمقند که به این زودی فریب حسودان ، بدخواهان و کینه توزان بدانندیش را خورده اند

؟! به همین دلیل با قاطعیت پاسخ داده گفتم: من با هیچ کس ملاقات نکرده و با خانواده و فامیل سیف الرحمن منصور و خود او ارتباط نداشته ام و برنامه ام جز خدمت به مردم خود نبوده است. من یک دکتر هستم و می خواستم به کمک برادران و دوستانم متخصص خود به مردم خوبم خدمت کنم. من هیچ خیانتی نکرده ام و با هیچ خیانتکاری نیز رابطه و همکاری ندارم به قصد خدمت به وطنم آمده و نماینده همین مردم بوده ام و این حرف ها به من نمی چسبد. بدخواهان پول پرست و دشمنان مردم گردیز با گزارش های دروغ خود، شما را فریب داده اند. داد زد: دیگر حرف های ... را تکرار نکن، یا جواب بده و اقرار کن یا خفه شو.

چندین ساعت بدین منوال گذشت و هر سؤال را بارها تکرار می کرد. من که از بی حالی، خستگی و تشنگی توان هیچ حرکت و حرفی را نداشتم، از آنها آب خواستم، گفتند: تا جواب ندهی از آب خبری نیست. من هم با ضعف و درد که سراپایم را فراگرفته بود، در مقابل همه سؤالاتشان فقط سکوت کردم و هیچ جوابی در مقابل اهانت، دادوبیداد و فحش هایشان ندادم. انگار هیچ چیز نمی شنیدم، حتی گوش هم نمی دادم. آنها نیز بعد از مدتی که خسته شدند رفتند. بعد از مدتی مرا نیز دوباره به خرابه منتقل نموده، در گوشه ای دورتر از همه که اجازه حرف زدن با دیگران را نداشتم روی خاک انداختند. من هم از فرط خستگی بی حال شدم و احتمالاً خوابم برد.

بعد از ظهر روز نهبانان خبر دادند که مسئول زندان (همان فرد خشن) آمده است. او هر شب و بعضی از روزها به طور ناگهانی جهت بازدید و بررسی وضعیت می آمد. وقتی با دو نظامی آمریکایی وارد خرابه شد، همه چشم ها را به آنها دوخته، دیدیم دست بندهای آهنی و پلاستیکی سفید و سیاه زیادی با خود دارند. او همه زندانی ها را به رو خوابانید و دستور داد مترجم به همه بگوید کسی حرکت نکند، همه سوراخ های خرابه خاکی را بازرسی و جستجو نمودند. دست بندهای کهنه را باز و با دست بند جدید، دست ها و برای بعضی ها پا بند کلفت و سیاه پلاستیکی پاها را بستند و همه اشیاء را از جیب ما در آوردند، ساعت و انگشتر همه را در کیسه ریخته، روی هر کدام علامت گذاشتند و اسم گذاری کردند. سپس وی در مقابل ورودی خرابه ایستاده با صدای بلند به همه گفت: هیچ کس حق ندارد دست بند و دیگر بندها را باز کند، گشاد کند یا تغییر دهد و به هیچ کس دیگر هم نگوید که آن را باز کند یا از سفتی آن بکاهد، در غیر این صورت دست و پاهایتان را از پشت خواهیم بست و در گوشه ای خواهیم انداخت و چنان جزایش خواهیم داد مثل دکتر علی شاه. او شب اول دستگیری را یادآوری می نمود و از این جهت این گونه تهدید می کرد که در بین آمریکایی های مستقر در قرارگاه گردیز فردی بود که طبابت می کرد و برای زندانیان و نهبابان دارو می آورد و تا حدی هم رفتار انسانی داشت و بعضی اخبار را به ما می داد؛ مثلاً فلانی آزاد می شود و فلانی به بگرام می رود و ... اکثر اوقات زندانی ها به او از سفت بودن بندها و فشار دستبند شکایت می کردند؛ او گاهی کلاً بند را باز می کرد و گاهی آن را گشادتر می ساخت. همین کار او باعث خشم و عقده دیگر آمریکایی ها شده بود و چون نمی توانستند به او چیزی بگویند، عقده خود را بر سر زندانی ها خالی می کردند.

عصر روزی ، همین دکتر همراه با مترجم جهت مداوای بیماران و دیدن زندانیان آمد و گفت : دو نفر از شما به خانه می‌روید و دیگران همه به بگرام منتقل می‌شوید . در بگرام وضعیت بهتر از اینجاست ، آب ، لباس و حمام در آنجا وجود دارد ، دست‌های شما باز است ، گاهی ورزش هم دارید ، آنجا میدان بسکتبال هم دارد . همه با شنیدن حرف بگرام شوکه شدیم و هر کدام فکر می‌کردیم که شاید یکی از همین دو نفر خودمان باشیم . بعد از رفتن دکتر ، هر کدام به دلیل شناخت از خود و زندگیمان تصور می‌کردیم که ما کاری نکرده‌ایم که به بگرام منتقل شویم ، بنابر این همه به اتفاق گفتیم ، دکتر دروغ می‌گوید . شنیده بودم که آمریکایی‌ها لیست 69 نفر از افرادی را که برای آمریکا خطر دارند و جزو اعضای رده بالای طالبان و القاعده هستند منتشر کرده و به دنبال افراد مظنون به همکاری با القاعده‌اند و شواهد و مدارک معتبری برای دستگیری آنها در دست دارند ؛ افرادی که همراه با طالبان در قتل عام مردم شرکت کرده‌اند ، افراد خارجی و بیگانه‌ای که در کشورهایشان تحت تعقیب بوده و به افغانستان فرار کرده‌اند ، افرادی که در ترورها ، کشتار مردم و قتل عام‌ها شرکت داشته و یا حداقل با توجه به لشکرکشی آمریکا به افغانستان به بهانه سرنگونی طالبان ، افراد مسئول جنبش طالبان و افراد نظامی آنها را دستگیر و به بگرام منتقل می‌کنند ؛ اما حالا در بین این هشت نفر که در خرابه گردیز بودیم ، شخصی با این خصوصیات نبود ؛ به همین دلیل می‌گفتم حتماً این دکتر ما را می‌ترساند و دروغ می‌گوید . حداقل خودم ، برادر و پسر عمویم را خوب می‌شناختم که هیچ وقت از لحاظ فکری و عقیدتی نه با طالبان و القاعده بوده و نه با آنها همکاری و همفکری داشته‌ایم و نه با آنها رابطه‌ای داریم . از دیگران هم تا جایی که در این چند روز شناخت پیدا کرده بودم ، کسی نبود که به ادعای آمریکا از افراد خطرناک باشد . دو نفر را از لوگر آورده بودند ، یکی از آنها از مسئولان دولتی لوگر بود و دارای مسئولیت امنیتی ؛ خودش می‌گفت از فرماندهان جمعیت اسلامی در دوران جهاد است . اسمش فرمانده عُفران بود . می‌گفت : با نیروهای ایساف و سرویس اطلاعاتی آلمان‌ها ارتباط دارد و با آنها در خرید موشک‌های ضد هوایی همکاری می‌نماید و ماهانه سیصد دلار از آنها می‌گیرد . ماهواره آنها و شماره تلفن مخصوصی که در وقت خاصی با آنها رابطه بگیرد را بهمراه داشت . چند روز فقط دستبند داشت ، بعد از انتقال به سلول به پایش نیز پابند بستند که از لحاظ روحی برای همه ما اثر منفی داشت ؛ زیرا تصور می‌کردیم آمریکائیان وقتی با دوستان خود اینگونه برخورد می‌کنند ، حال ماها که مشخص است . او به اتهام انفجار در راه کابل-گردیز در ناحیه لوگر دستگیر و به گردیز منتقل شده بود . فرد دیگری نیز که همکارش بود و خود را به «به‌به کو» معرفی کرد ، با او دستگیر شده بود .

فرد دیگری به نام حاجی حکمران از کوچی‌های نیازی بود که با خانواده خود در چادر و خیمه زندگی می‌کرد . او تازه از عربستان به وطن بازگشته بود و دو ماه قبل از دستگیری ، عروسی کرده بود که فقط به خاطر داشتن تلفن همراه «ثریا» و شیطنت یکی از فرماندهان ارتش ملی به آمریکایی‌ها دستگیر شده بود ؛ چون آن فرمانده از او پول می‌خواست و حاجی حکمران به او نداده بود . دو نفر دیگر نیز از کوچی‌های صحرائشین به نام قلندر و خدایداد بودند که به جز شتر و کوچ‌نشینی و زندگی روزمره هیچ چیز از دنیا نمی‌دانستند . به هر حال بعد از صحبت‌های دکتر ، همه به فکر بگرام بودیم و اینکه عجب دنیایی است و عجب قانون و انسان دوستی ای ! و چه خوب حقوق بشری است و همین طور مبارزه با تروریسم ! افرادی بی گناه بدون دلیل به اتهام واهی و بی اساس دستگیر می‌شوند و اتهامات بزرگ و دروغ را به آنها می‌بندند و کسی هم نیست بگوید آخر چرا ؟

دو روز بعد از این صحبت ها ساعت 9 صبح ، همان فرد خشن و خبیث وارد اتاق شد و به دکتر اسماعیل و سید رمضان گفت : بلند شوید و با من بیایید . به من گفت : با اینها خداحافظی کن ؛ برق شوق آزادی آنها در چشمانم نور افکند و در ذهنم درخشید . با خوشحالی با آنها خداحافظی کردم ، آنها که تا آن موقع حدس نمی زدند که آزادند ، با تعجب به آمریکایی و خوشحالی به من نگاه می کردند . به آنها گفتم : انشاءالله که آزادید !! آنها با آمریکایی از اتاق خارج شده ، جلوی در ورودی قلعه که داخل آن آمریکایی ها بودند رفتند و بعد از عکس گرفتن و تحویل کیف سوار ماشین یکی از مسئولان نهبانی که از افغان ها بود شدند . ما هم با چشمان پر از اشک شوق ، آن ها را بدرقه کردیم . خدا را شکر نمودم که برادر و پسر عمویم هم از چنگال ظالمان از خدا بی خبر نجات یافتند . سراپایم را خوشی فرا گرفته بود و ساعت ها زندان و مشکلات آینده را که در جلوی رویم بود ، فراموش کردم . آنها رفتند ؛ به سوی آزادی ، آرامی و خوشی سفر نمودند ، اگر چه می دانستم شادی هایشان به دلیل شرایط و مشکلات من کامل نخواهد بود .

مکاره ای با کارت صلیب سرخ

چند روز دیگر را نیز به انتظار آزادی در این بیغوله گذرانیدم . هر روز فکر می کردم که امروز روز آخر زندان است ؛ چون من هیچ کار خلافی انجام نداده بودم و سران گردیز و اقوامم نیز به من امیدواری و اطلاع آزادی می دادند و اینکه آمریکایی ها وعده داده اند که فردا یا پس فردا آزاد می گردی ، اگر چه حرف دکتر آمریکایی اثر روانی خود را روی ما گذاشته بود و دو نفر از ما هشت نفر آزاد شده و قسمت دیگر حرف او که همگی به بگرام منتقل می شوید هنوز باقی مانده بود . هر کدام فکر می کردیم که با این وضعیت ، بی عدالتی و بی قانونی که هر کس هر کاری را انجام می دهد ، هر خائنی برای خوش خدمتی ، دروغی را به هم می بافد و می فروشد ، بعید نیست ما را به بگرام هم منتقل نمایند . شاید ما به بگرام برویم و افرادی که با طالبان و القاعده همکار بوده اند و در زمان حکومت طالبان با ریش و ظاهر مقدس در مقامات عالی رتبه به مردم ظلم می کردند و زور می گفتند ، الان با آمریکایی ها دوستی دارند و برای بقای حضور آنها و توجیه لشکر کشی شان فلسفه بافی می کنند . بعید نیست ما به بگرام برویم و زجر بکشیم و به نام طالبان و القاعده دستگیر و زندانی شویم !! چنین شهری را در افسانه ها شنیده اما به چشم ندیده بودم . به همین تصور افکار گوناگونی در ذهن ما بگرام را بدتر و خراب تر از گردیز تداعی می کرد و در عین انتظار آزادی برای رفتن به بگرام نیز در ذهن خود آماده می شدیم اما بنابر خصلت انسانی خود طرف آزادی را می گرفتیم و خود را تسلی می دادیم . سه یا چهار روز بعد از آزادی برادرم دکتر به دلیل باریدن باران به طور موقت به اتاقی کوچک انتقال یافته بودیم که همان مسئول در حالی که خواب بودم ، تفنگ را روی شقیقه ام نشانه گرفت و داد زد که بلند شو ؛ وقتی چشمم را باز کردم و تفنگ را روی سرم دیدم ، خیلی برایم ناراحت کننده بود و با ناراحتی صدا زدم چه خبر است ؟ گفت : کسی می خواهد تو را ملاقات کند . من با عصبانیت جواب دادم : من با کسی ملاقات نمی کنم . داد زد که در اینجا من حکم می کنم . گفتیم : کی است ؟ جواب داد : ما نمی دانیم . گفتیم : من او را قبلا دیده ام و او را می شناسم ؟ گفت : نمی دانم ؛ اما او شما را می شناسد . با خود فکر کردم چه شیطنتی در کار است . شاید کسی مدرکی جعلی ساخته است . تا آماده می شدم خیلی از افکار در ذهنم خطور کرد ، چشمانم را با شال بست و کلت خود را روی شقیقه ام گذاشت . مرا به اتاق بغلی انتقال داد . مرا روی دو پا نشاند و گفت : از جایت حرکت نکن . مترجم با او خارج شد و در را بستند . من نمی دانستم که هنوز هم کسی در اتاق هست یا نه . در باز شد و صدای زنی به گوشم رسید که به انگلیسی و با ناراحتی و بلند صحبت می کرد . حدس زدم نظامی آمریکایی زن است و بخاطر نگهبان افغانی عصبانی شده است . بعد از چند لحظه صدای همان زن نزدیک شد و شال را از چشمانم بالا زد ، با تعجب نگاه کردم زنی با لباس مشکی و چادر بلند عربی خود را پوشانیده بود و به حالت محجبه روبرویم نشست . من حق نگاه کردن به اطراف را نداشتم و نمی دانستم که فقط اوست یا فرد دیگر نیز در اتاق هست . او گفت : من از صلیب سرخ آمده ام ، از بخش بازگشت مهاجران یا ارگانی مانند این . او به فارسی مسلط بود و می گفت که آلمانی است و فارسی را از معلمی ایرانی در آلمان یاد گرفته است .

می گفت : وقتی شنیدم که شما دستگیر شده اید ، برای علت دستگیری و جهت اطلاع از سرنوشت شما و تاثیرات این دستگیری بر بازگشت مهاجران اینجا آمده ام . آمریکایی ها مخالف آمدنم بودند و خیلی مرا اذیت کردند . اگر خوب نمی توانم حرف بزنم به دلیل این است که از بد رفتاری و برخورد آن ها ناراحت هستم ، شما مرا ببخشید . سپس حالت غمگین ، اندوهبار ، چشم های اشک آلود و حالت بغض کرده به خود گرفت و گفت : جهت نجات و رهایی شما و اطلاع از اتهامات واهی به شما آمده ام . من که از اول به او شک داشتم ، به کارت روی لباسش نگاه کردم و آن را به دست گرفته

، به دقت خواندم . دیدم در کارت صلیب سرخ شهرت او نوشته شده بود خانوم... نادری . تعجب کردم که صلیب سرخ و اینقدر فعالیت ! به هر حال با شک و تردید به سئوالات او گوش کرده ، جواب دادم . از علت آمدنم به گردیز و علت دستگیری و اتهامات پرسید و گفت : شاید در مورد شما کسی شیطنت کرده و به دروغ ، تهمت به شما زده است . من گفتم : شرایط اجتماعی و سیاسی و جو حاکم بر افغانستان و تعصبات گروهی و عقیدتی و سیاسی به خصوص بعد از دو دهه جنگ در افغانستان این را می طلبد که دستگاه های اطلاعاتی با سنجش همه چیز را بررسی کنند . ده دقیقه بعد در به صدا در آمد . وی چند دقیقه دیگر به ظاهر اجازه گرفت و گفت : ما برای رهایی شما تلاش می کنیم و از شرایط زندگی و برخورد زندانبان گردیز پرسید . من چیزی نگفتم و فقط لباس کثیف و سیاه خود را که رنگش از سفیدی به زردی مبدل شده بود نشانش دادم . اما متوجه نشدم واقعا او برای چه آمده بود ؟ اگر چه از همه جا ، از بگرام – کوبا و در بازگشت و بعد از آزادی ، از دفتر صلیب سرخ در کابل پرسیدم ، گفتند: چنین شعبه ، بخش و فردی را نداشته و نداریم و به گردیز هم به دلیل مسائل امنیتی و حفاظتی نمی رویم و کسی را هم نمی فرستیم . آمریکایی ها از این ترفند ها ، و خدعه و نیرنگ ها در همه جا استفاده می کردند ؛ سوء استفاده از نام های مجامع خوشنام جهانی برای اطلاعات خود و خبر چینی و کشف خبر.

به همین دلیل زندانیان در بگرام و کوبا نمایندگان صلیب سرخ ، وکلای دادگاه های داخلی آمریکا ، خبرنگاران و هر فردی را که به نوعی با آن ها ارتباط می گرفت ، جاسوس می پنداشته ، با دیده شک به آن ها می نگرستند . حتی وقتی که نماینده دولت افغانستان آمده بود ، خیلی ها می گفتند : مترجم یا محقق و جاسوس آمریکایی هاست ، خودش را نماینده معرفی می کند تا از ما حرف بکشد . واقعا در زندان به این نتیجه رسیده بودیم که آمریکایی ها از هر موقعیت و موضوعی در جهت مسائل اطلاعاتی استفاده می نمایند . در گوانتانامو و شاید در همه زندان های آمریکا این قانون باشد که هر کسی هر خبری را به عنوان نکته مهم و حساسی به مافوق خود گزارش داده ، توقع پاداش داشته باشد ، یا هر کسی موظف خواهد بود به هر طریق ممکن از متهمان گزارش تهیه نماید .

شرایط اولین زندان یا خرابه گردیز

شاید در تعریف زندان الفاظ گوناگونی به کار رفته باشد: سیاهچال، بیغوله، شکنجه گاه، بندی خانه، محبس و...؛ اما زندانی که ما را برای بار اول به آنجا انتقال دادند هیچ کدام نبود؛ فقط خرابه ای بود در کنار قلعه مستحکم جنگی دشمن که در سنگر حفاظتی مقری برای ما تدارک دیده بودند. این خرابه نه سقف داشت و نه فرش، نه دروازه داشت و نه دیوار، یک خرابه واقعی بود، دیوارها و فرش خاکی، در گردباد گردیز و سرمای خزان، عدالت آمریکایی را نمایش می داد. همان خرابه هم برای خواب و خوراک و نماز بود و هم زندانیان در کنارش به قضای حاجت می نشستند که با ورزش بادهای تند گردیز همه... به سر و صورت ما می ریخت، شب ها با باد و سرما و روزها با گرد و آفتاب همراه بودیم. نه چراغی بود که شب ها بتوان روشن کرد و نه سقف و سایبانی که ما را از گرمای آفتاب، باد و گرد و خاک محافظت کند، نه آبی داشتیم که با آن خود را بشوییم و نظافت کنیم و نه لباسی برای تعویض، نه از صابون و بهداشت خبری بود و نه از غذای سالم، نه دوستی برای همدردی داشتیم و نه کسی برای غمخواری. واقعاً در خرابه زندانی بودیم و اولین زندان و اولین سلول ما خرابه بود. آنهم نه برای یک روز و دو روز که روزها وهفته ها... به راستی که انسان از سنگ سخت تر است. حالا شکنجه، تعذیب، برخوردهای ناشایست نظامی آمریکایی و نگهبانان، مترجم ها و دشمن در جای خود تا حدی توضیح داده شده است.

خرابه ای که زندانیان را در آن نگهداری می کردند، سنگری بود در اطراف محوطه اردوئی که از دو دیوار خاکی درست شده بود و آن را در داخل شبکه و تورهای سیمی چهار ضلعی ریخته و با پرده ضخیم روی آن را پوشانیده بودند تا از بیرون ریختن خاک جلوگیری کند. این دو دیواره خاکی از انتهای جنوبی قلعه شروع می شد و از شرق تا شمال آن امتداد داشت؛ ما در داخلی شرقی که رو به شمال بود قرار داشتیم. خانه های چهار ضلعی در دو قطار چیده شده بودند و شاید به بلندی دو متر سر تاسر قلعه را به شکل سنگر گرفته بودند تا از اصابت موشک و خمپاره به افراد موظف و وسایل آن جا جلوگیری نماید. روی این دیواره های خاکی با سیم خاردار پوشانیده شده بود. این دو دیوار از همدیگر دو متر فاصله داشتند. در مدخل آن نظامی مسلح نگهبانی می داد و سقف آن هیچ چیزی برای گرما، سرما و آفتاب نداشت. باد، گرد و خاک را به داخل می آورد. زندانیان برای وضو و... به انتهای جنوبی رفته، برای قضای حاجت گاهی به خارج از آن سنگر و خارج از آن قلعه با اسکورت هدایت می شدند. در این خرابه بدون سقف در سرمای پائیز بدون هیچ پوششی با دست و پاها بستمه روز و شب را می گذرانیم. در وقت نماز، وضو، خوراک و خواب بندها در دستم بسته و پوست کلفت دستم تا ماهها باقی بود. از باد و خاک چیزی نمی نویسم؛ چون پر واضح است که در خرابه خاکی بدون سقف و در باد و سرمای پائیز گردیز این چیزها جای گفتن ندارد. از خزندگان، حشرات، غذا برخورد نظامی؛ بازجوئی؛ مترجم، نگهبان ها و آشپز گفتنی های فراوان در خاطره دارم که شاید بعضی هایشان در این مقال یا در جای دیگر ذکر گردد. از بهداشت و توجه مسئولان وحشی این اسارت گاه برای بهداشت و سلامت زندانیان هیچ اثری دیده نمی شد؛ از مسواک، صابون و شوینده خبری نبود. نه اجازه حمام داشتیم، نه لباسی برای تعویض؛ لباسهای ما از بس چرک شده بود، رنگ آن از سفیدی به زردی گراییده یا رنگارنگ شده بود. برای آشامیدن، آب جیره بندی داشتیم و با

همان آب وضو می گرفتیم . از نظافت در آشپزخانه و اطراف خرابه خبری نبود . انتهای خرابه جای قضای حاجت بود و اکثر زندانی ها به پیچش واسهال مبتلا بودند . برای قضای حاجت در روز ، گاهی به همین علت به خارج از قلعه هدایت می شدیم . برای عبادت ، تلاوت قران ، کتاب ، اخبار ، ملاقات با خانواده و خبر از آن ها وقت و اجازه نداشتیم . نه فرشی بود و نه وسایلی برای استراحت ، اگر چه در اواخر ، تشک کثیفی را همراه با یک پتو به بعضی ها می دادند . در روزهای پانزدهم یا شانزدهم اسارت ما افرادی از سمت شمال را که در پادگان بالاحصار گردیز خدمت می کردند و با فرمانده ضیاءالدین همکار بودند به زندان آوردند ؛ آنها چندین روز با دستهای از پشت بسته وچشمان پوشیده ، در سرمای بیرون اجازه خواب نداشتند و شب ها روی آنها آب می پاشیدند . وقتی به داخل سنگر خرابه هم آمدند تا زمانی که ما آنجا بودیم ، چشمان شان بسته بود . در روز بیستم اسارت ما فرمانده موسی را-که فرمانده پوسته پل خوست و زمانی مسئول پوسته کوتل تیره بود- از قلعه زیاری گردیز همراه برادرش آوردند و او هم با دست های از پشت بسته و چشمان پوشیده در خارج از محوطه بصورت نشسته نگه داری می شد . شب ها روی آن ها آب سرد می پاشیدند و در سرمای پائیز گردیز در هوای آزاد نگه داری می کردند . او فقط به سبب مخالفت با حیاگل و مخالفت با فرماندهی او ، به آمریکایی ها سپرده شده بود . همه این افراد را به بگرام منتقل کردند . از جمله آن ها حاجی حکمران و محمد موسی همسفر بنده در کوبار بودند . حاجی حکمران در محاکمه اول تبرئه شد و خدا او را نجات داد ؛ اما محمد موسی هنوز هم در بند دژخیمان است که امیدوارم قبل از چاپ این مطالب خداوند او را آزاد کند و به خانه و خانواده اش بازگرداند .

من بیست و دو روز را در این خرابه با همه خاطره های آن سپری نمودم . صبح روز بیست و سوم ، همان فرد خشن و خبیث داخل شد و با صدای بلند داد زد : دکتر علی شاه بلند شود . من بلند شدم و همه دوستان به امید اینکه آزاد می شوم تبریک گفتند ؛ چون روز قبل ، افرادی که در همین کمپ کار می کردند و گاهی خبرهای بیرون را می آوردند ، به من و حکمران گفتند که کارهای شما درست شده ، شاید فردا آزاد گردید . به دنبال من وقتی نام حکمران را صدا زد ، همه یک صدا گفتند که خبر آزادی است ، من نیز با همین تصور با دیگران خداحافظی کردم و وقتی به بیرون محوطه منتقل شدیم ، ما را در کنار دیوار نگه داشتند . بعد از ما زندانی دیگری به نام قلندر را صدا زدند و وقتی هر سه ما به صف ایستاده بودیم ، خدایاد کوچی که چندین روز در گردیز همراه ما نگهداری می شد ، به خیال اینکه ما آزاد شده ایم و به طرف خانه حرکت می کنیم ، آمد و با التماس از مسئول خبیث تقاضا می کرد که او را نیز همراه ما ببرد و وقتی نام ما را برای انتقال روی لباس های ما نوشتند ، او خیلی سریع به داخل محوطه خرابه فرار کرد و سر جای خود نشست ، اگر چه یک هفته بعد او ، موسی و هر دو نفر لوگری را همراه با شش نفر از بغلانی ها به بگرام آوردند . بعد از نوشتن نام های ما روی لباس ها ، شال مرا پاره کرده ، با آن چشمان هر سه ما را بستند و منتظر هلیکوپتر شدیم . به فرمان سلطان (یکی از فرماندهان جلال الدین حقانی د رزمان جهاد و طالبان که اکنون با آمریکایی ها در کمپ همکاری می کرد) گفتیم : به برادران و نزدیکانم بگو که مرا به بگرام منتقل نمودند ، شما دنبال من نگردید ؛ چون در آنجا به جز خداوند منان هیچکس کاری نمی تواند انجام دهد و به برادرم اسماعیل بگو به خانه برگردد و خودش را سرگردان نکند . اگر چه فکر می کنم این پیام هیچگاه به آنها نرسید ، آنها بعداً با خبر شدند که مرا به بگرام منتقل نموده اند . ما سه نفر را بعد از مدتی سوار وسیله نقلیه نموده ، حدود یک کیلومتر به طرف جاده «خوست» از کمپ دور کردند ، در آنجا ما را از ماشین پیاده کرده ، در صحرا به انتظار هلیکوپتر نگه داشتند ؛ اما چون آمدن هلیکوپتر به تعویق افتاد ، ما را دوباره به کمپ بر گرداندند . حدود یک ساعت در کمپ د رکنار دیوار خاکی همان خرابه ما را نگه داشته ، سپس با پای پیاده بر روی جاده قیر ریزی شده به همان مقصد اولی بردند و بر روی خاک کنار جاده آسفالت نگه داشتند . شاید نزدیک دیدبانی کمپ بود ؛ به ما اخطار دادند که قصد فرار یا حرکت غیر معمول را نداشته باشیم و گرنه شلیک می کنند . بعد از گذشت شاید نیم ساعت یا بیشتر صدای هلیکوپتر را شنیدیم که به زمین نشست . بعد از حدود 10-15 دقیقه دستان ما را گرفته ، کلت را به شقیقه هایمان گذاشتند و در یک ردیف ما را به سوی هلیکوپتر حرکت دادند . صدای گوشخراش هلیکوپتر نزدیک تر شد ، ما را جلوی دودکش ها مدتی در گرما نگه داشتند . سپس به داخل هلیکوپتر انتقال داده ، به صندلی ها بستند . درب عقب هلیکوپتر باز بود که به پرواز در آمد . من شال را از چشمانم کمی کنار زدم . کوه های سر به فلک کشیده و رود های طغیان گر اما خشکیده وطنمان را مشاهده کردم که بعد از آتش باران روس ها و دیدن صدها جنایت در آن زمان ؛ حالا به دلیل لشکر کشی های آمریکا شاهد خون و آتش دوباره ، ظلم ، بی عدالتی و خود سری بیگانگان شده است . با دیدن کوه های بلند به این فکر افتادم که تا کی فرزندان این خاک و بوم این همه محرومیت و مظلومیت را خواهند چشید . آیا گناه ما همین افغان بودن ماست یا مسلمان بودن ما را دشمنان قبول ندارند یا اینکه خود ، به خویشتن و فرزندان خود ظلم نموده ، به بیگانگان جرئت حق کشی ، لشکرکشی و تجاوز می دهیم؟! اما فرزندان خود را از همه مسائل دور نگه داشته ایم و آنها دوست را از دشمن تمیز نمی دهند . حکام ظالم و فاسد با جهل ، فقر ، بی خبری

و ناآگاهی ما را در کام این بدبختی ها انداخته اند و به همین دلیل به دشمن گمان دوست را داریم و در خرابی وطن نیز با آنها همکاری می نماییم .

هلیکوپتر به پرواز خود ادامه می داد و من ، حکمران ، قلندر و فردی از خوست را با همه امیدها و آرزوهایمان به سوی بگرام می برد . وسایل و اثاثیه ما نیز در کنارمان بود . شرایط انتقال از لحاظ روحی و جسمی چنان بر همه ما اثر گذاشته بود که هر یک هر لحظه از خداوند تقاضای شهادت می کردیم و آرزو داشتیم با همین هلیکوپتر در راه انتقال منفجر شویم . بعد از یک ساعت و نیم که برای ما خیلی طولانی تر از یک روز گذشت ، فرودگاه بگرام نمایان شد و ما در حالی که ناباورانه به نامردی جاسوسان می اندیشیدیم ، برای تحمل سختی های جانفرسا ، به سوی شرایط غیر قابل تحمل آینده ای غمناک انتقال می یافتیم .

گاراژ و محبس بگرام

زندانیان بگرام در گاراژ بزرگی به مساحت 80 در 40 متر که در زمان روس ها یا پیش از آن ، توسط روس ها برای تعمیر قطعات هواپیما در مجموعه صنعتی فرودگاه بگرام ساخته شده بود ، محبوس بودند. آمریکاییها تمام تجهیزات و ماشین آلات آن را خارج کرده ، از اتاق ها و صحن سالن به عنوان زندان استفاده می نمایند . اتاق ها همچنان برای درمانگاه ، انباری و اتاق های انفرادی اختصاص یافته اند . اتاق های طبقه فوقانی محلی برای تحقیق ، شکنجه و استراحت کوتاه مدت بازجوها است ، در داخل صحن مکان های باز را در حدود مختلف 5 در 4 متر یا بیشتر با سیم خاردار احاطه و با چوب نئوپان کفپوش نموده اند که با در آهنی که به شکل اتاقک ساخته شده بود ، با خارج ارتباط داشت . این اتاقک آهنی که کار ورودی و خروجی محوطه سیم خاردار انجام می داد ، توسط دو درب ، یکی بیرون و دیگری با داخل محوطه ارتباط داشت که هر دو قفل و در اختیار نگهبان بود و افرادی را جهت ارتباط ، داخل همین اتاقک ها جا داده بودند که رابط بین نگهبانان و زندانیان بودند و همه کار زندانیان نیز به عهده آنها بود . در کل صحن یا گاراژ ، هفت محوطه سیم خاردار وجود داشت و دو بلوک انفرادی که هر کدام دارای شش و هفت اتاق بود ، همراه با یک اتاق عمومی که چند روزی من در آن بودم و در کنار کلینیک قرار داشت . در طبقه بالا نیز بلوک انفرادی با ظرفیت شش اتاق که بدترین مکان برای زندگی و امن ترین و مخفی ترین مکان برای شکنجه گران بود وجود داشت . اطراف این گاراژ همه دیوار بود و همه سوراخ ها و پنجره ها مسدود شده بودند . فقط یک سوراخ به قطر حدود 50 سانتی متر در بالای درب اصلی وجود داشت که هواکش محسوب می شد و چون فصل سرما بود آن را باز گذاشته بودند که نور از راه آن به داخل می تابید و با اندازه نور و روشنایی وقت نماز را حدس می زدیم . وقت غذا با ساعت آمریکا تنظیم می شد یعنی صبحانه را قبل از نماز یا مصادف با نماز صبح برای ما می آوردند . ناهار را بین ساعات ده تا یازده و شام را عصر می آوردند . وقت غذا همه زندانیان غذای خشک یا جیره بندی خود را با بطری آب خرد کرده می خوردند . این حالت کوبیدن کیسه های غذای خشک سرو صدهای عجیب و غریبی ایجاد می کرد که در روزهای اول و در انفرادی من نمی دانستم که در وقت غذا این سرو صدا ها چیست ؟ حدس می زدم که وقتی زندانیان غذا می خورند نگهبانها ورزش می نمایند . چون می دیدم هر روز وقت ورزش که عصرها از ساعت 3/5 - 3 بود زندانیان حق داشتند روی فرش چوبی محوطه خود و در داخل همان جا بدون و ورزش و نرمش کنند . پس سرو صدای ورزش با سرو صدای غذا خوردن همانند بود . چون غذاها خیلی خشک بود و بدون کوبیدن غیرقابل خوردن ، این زمان خوبی برای صحبت کردن ، همدیگر را تسلی دادن ، تقویت روحیه و امیدوار کردن یکدیگر هم بود ؛ چون همه با هم ورزش می کردند ، هرکدام لباس و اثاث خود را جمع کرده ، گوشه ای می گذاشتند تا داخل محوطه بازگردند و در این هنگام به اتاق های دور دست می شد نگاه کرد و با دوستان ، نزدیکان و دیگر زندانیان ارتباط برقرار نمود و با اشاره دست ، ضمن ورزش به آنها چیزی را فهماند . این حرکات باید به دور از چشم نظامی ها و نگهبان ها می بود و اگر آنها متوجه می شدند ، زندانی را از ورزش محروم می کردند . به همین دلیل من یک هفته از ورزش و غذای گرم محروم بودم .

بخش بیست و یکم

روز اول بگرام و قوانین بشردوستانه آمریکا

تاریخ 14 شهریور بود . اما نمی دانم ساعت چند بود که ما به بگرام رسیدیم . چون این پرواز به ما خیلی سخت گذشت . وقتی به فرودگاه بگرام رسیدیم ، ما را همراه با وسائل به پشت وانت باری انداختند . در فرودگاه ، از گوشه چادر به بیرون نگاه کردم . چندین هلیکوپتر و هواپیمای بزرگ و کوچک دیده می شد و افراد مسلح ما را همراهی می کردند . وانت بار از باند خارج شد ، جاده ای خاکی را طی کرد و به جاده قیرریزی شده و آسفالت رسید . بعد از 10-15 دقیقه به سمت چپ پیچید و جلوی گاراژی توقف کرد ما را مانند اشیای مرده ای پائین کشیدند و کشان کشان به داخل گاراژ بردند . به مجرد داخل شدن خشونت و وحشت را در حرکات نظامیان داخل سالن دیدم . دستانم را به زور کشیدند و فردی بندهای پلاستیکی را برید . دستبندی آهنی کوچک و روی آن دستبند بزرگ دیگری بسته شد . شال روی چشم را پاره کرده ، چشم بند سیاه رنگی را بر چشمانم و گوشی ضخیمی را بر گوشم گذاشتند و پاهایم را نیز با زنجیر بستند و به شدت به زمین سالن که سراسر آن با سیمان فرش شده بود و سرمای پائیز از آن بر می خاست کوبیدند و با پوتین نظامی پا بر گردن ما نهادند . ما را به همان حال گذاشته ، بین خود حرف می زدند . حرف هایشان نامفهوم بود و فقط سر و صدا را می شنیدیم . قدرت حرکت و جرات تکان ، از زیر چکمه های آن ها را نداشتیم . چند ساعت بدین منوال گذشت . گاهی آن ها به سویی می رفتند ، همان ها یا دیگری برای گذاشتن پا روی گردن و صورت ما که به صورت روی زمین افتاده بودیم می آمدند . بعد از چند ساعت دو نفر از بازوهایم گرفته ، از زمین بلند کردند و در داخل همان گاراژ به اتاقی بردند . اتاق با نور تیز روشن شده بود و روی فرش وسط آن مربعی شاید به ابعاد پنجاه سانتی متر و پهنای پنج سانتی متر به رنگ قرمز کشیده بود ، مرا در داخل این مربع نگه داشتند . دو نفر قوی هیکل وحشی صفت بازوهایم را محکم گرفتند و فردی زنجیرها را باز کرد . به مجرد باز شدن زنجیرها به شدت دستانم را پیچاندند که مجبور به خم شدن به جلو شدم و دست هایم به عقب رفت . چشم بند و گوشی را هم برداشتند و زنجیر و قفل را نیز از پاهایم گشودند . فردی که جلوی ما بود و زنجیرها را باز می کرد ، قیچی را از نظامی دیگری گرفت و لباس هایم را پاره نمود و برهنه

در وسط سه وحشی بصورت ایستاده نگه داشت . مترجم در سمت چپ و فردی که شهرت را می‌نوشت در کنار راستم بود . چندین نظامی زن و مرد در اطراف ایستاده بودند و زندانی را با حالت برهنه و حالت روحی ناهنجار تحقیر و عذاب می‌دادند و از تماشای آن لذت می‌بردند . فرد وسطی و روبرو با جیغ و صدای بلند و وحشتناک فریاد می‌زد و با چشمان از حدقه بیرون زده به من نگاه می‌کرد . مترجم نیز با همان حالت آن را ترجمه می‌نمود . با داد و بیداد اولین حرفش این بود که : فقط به چشمان من نگاه کن و خوب گوش بده . بعد داد زد : خوب بشنو ، اینجا خانه ما و خاک آمریکاست . در خانه و خاک ما ، حرف ما قانون است و باید از آن اطاعت کنی . اینجا حکم ما و قانون آمریکا جاری است و اگر تخطی کنی ، تنبیه خواهی شد ، فهمیدی؟! باید جواب می‌دادم که بلی ، بعد داد زد : از حالا دیگر اسمت سید محمد علیشاه نیست ؛ اسمت «سیکس-ناین-فایو» است ، فهمیدی؟ باید می‌گفتم بلی ، گفت : اسمت چیست و بلند در گوشم داد زد . باید جواب می‌دادم : سیکس ، ناین ، فایو . چندین بار این جمله را تکرار کرد و من هم باید تکرار می‌کردم . همان نظامی با وحشیگری داد زد : در اینجا و در خانه ما چند چیز را باید به دقت یاد بگیری و از انجام دادن آنها خودداری کنی . بعد برایم شش یا هفت تا را بیان کرد که مترجم آنها را ترجمه کرد : نباید با کسی حرف بزنی ، نباید از جای حرکت کنی ، نباید به اطراف نگاه کنی ، نباید به دستورات داده شده اعتراض کنی ، نباید به پرچم آمریکا بی‌احترامی کنی و بعد از این امر و نهی ها و تفهیم قوانین وحشیانه و غیرانسانی آمریکا که در دیوار همان اتاق نصب بود و سرباز از روی آن برایم می‌خواند . شهرت مرا یادداشت کردند و بعد از تحقیر ، توهین ، بی‌احترامی و معاینات غیر انسانی لباسی کاغذی به شکل عبا به شانهم انداخته ، دست‌ها را با دو دستبند و پاها را با زنجیر و قفل و چشمان را با چشم‌بند و گوش‌هایم را با گوشی بستند و به حرکت در روی زمین و هوا در آوردند . از بس که سریع حرکت می‌دادند ، پاهایم به زنجیر شده من به زمین نمی‌خوردند ، و چون بسته بودند قدم‌ها را خیلی کوچک بر می‌داشتم ، ولی آنها مجال نداده ، می‌کشاندند و با صدای وحشت‌زا داد می‌زدند : نامت چیست و من باید می‌گفتم " سیکس ، ناین ، فایو " و چون آنها با فریاد این سؤال را می‌پرسیدند ، ناخودآگاه هر زندانی و من نیز جواب را با صدای بلند می‌گفتم . از این حرکت نیز نظامی ها خوشحال شده ، لذت می‌بردند ، در حالی که این کار موجب رنجش زندانیان دیگر بود . هر کاری که باعث

رنجش زندانیان بود ، سبب خوشی و لذت نظامی های جانی می شد ؛ این کار در تمام مسیر انتقال و برای چندین روز تکرار می گردید . مرا به سمتی حرکت داده ، جایی متوقف کردند . چشمانم را باز کرده ، گوشی را برداشتند . سالن بزرگی بود . نمی دانستم کجاست ؛ اما می دانستم که جای دیگری برای تحقیر و توهین مجدد است . دستبند و زنجیر پاهایم را باز کرده ، لباس کاغذی را از تنم درآوردند ، باز برهنه در مقابل زنان و مردان . نظامی آمریکایی دستور داد حمام کرده ، زیردوش بروم و خودم را بشویم . این حقارت و توهین و بی احترامی که در مقابل چند زن و مرد خود را برهنه بشویی ، برای من و همه افغان ها بالاترین اهانت بود . به هر صورت بعد از استحمام ، داد و بیداد و قیل و قال بلند شد که سریع ، شاید یک یا دو دقیقه آب را باز کردم ، آن هم آب سرد ، باید خودم را سریع می شستم . من که 22 روز خود را نشسته و آب را ندیده بودم ، از صابون آنجا استفاده کرده ، خود را شستم . بعد از دو دقیقه آب بسته شد و با داد و بیداد صدا زدند که خارج شو . چون اولین بار بود که حمام می کردم ، در مقابل آنها دلیل آوردم که کف صابون در بدنم مانده است . یکی از آن وحشی ها آمد دستم را گرفت و به زور کشاند . نزدیک بود زمین بخورم ، صابون را با دستمال خشک کردم و دیگر تا در بگرام بودم از صابون استفاده نکردم . لباس نارنجی رنگی را که اندازه من نبود به من دادند و گفتند : زود بپوش . من آن را همراه با کلاه ، جوراب و کفش نارنجی پوشیدم ، ماسک را نیز به دهانم بستند . به خودم نگاه کردم ، عین همان زندانی هایی که تلویزیون نشان می داد (زندانیان گوآنتانامو) . تعجب کردم من که در بگرام هستم ، این لباس نارنجی از گوآنتاناموست ؟ همان لحظه مشکلات ، تحقیر ، شکنجه ، هوای گرم و... در ذهنم تداعی شد و باز به خودم گفتم : نه اینجا بگرام است و گوآنتانامو جای افراد خطرناک است ، من هیچ مشکلی ندارم ، من و گوآنتانامو ؟ با خودم کلنجار می رفتم که از این آمریکایی های بی تمیز هیچ بعید نیست ، همینطور که بی گناه تو را دستگیر نموده ، نگه داشته و به بگرام آورده اند ، نکند به کوبا هم ببرند؟ باز می گفتم : خوب اینجا بگرام است ، بازجویی خواهد بود . با درایت و تعقل سئوالات ، جواب ها و تهمت های دروغ را بررسی خواهند کرد ، شاید دو سه روزی این کار طول بکشد و در پرواز دیگر به گردیز انتقال خواهیم یافت . من که نه از طالبان هستم ، نه با آنها رابطه دارم و نه القاعده را می شناسم . من یک دکتر خدمتگزارم که برای طبابت ؛ خدمت و کارهای اجتماعی به کشور آمده ام ، شاید به زودی این اشتباه رفع شود و

به کارم برگردم . با همین خیال و تصورات بودم که زنجیر به پایم بسته شد . چشم ها و گوشه‌هایم پوشیده شد و دستبندها دوباره محکم و سفت دستانم را نزدیک هم قرار داد . همان دو نفر وحشی با همان صدای گوشخراش و زننده در گوشم داد زدند که نامت چیست و با خشونت مرا چندین متر راه بردند که باز خودم راه نمی رفتم ، بلکه به زور و در بین زمین و هوا مرا می کشاندند . بعد از حدود صد متر به سمت راست ، روی نردبان بالا بردند و بلند داد زدند step-step: و من قدم را بالا گذاشتم و جلو رفتم . سپس روبرو و چندین قدم دیگر انتقال داده ، وارد اتاقی کردند و نشانندند .

درب اتاق ، بعد از مدتی چشمانم را باز نموده ، گوشی را از گوش هایم برداشتند ، اما دستانم هنوز در دو زنجیر و دست بند و پایم بسته بود . فردی جوان با لباس شخصی وشلوار لی که کلاه پیک بر سر داشت وریش زردش او را از ظاهر آمریکایی اش دور کرده بود و با غرور و نخوت و تکبر نشان می داد که همه کاره است ، وارد اتاق شد . به مجرد ورود ، سریع پشت میزی که جلوی رویم بود قرار گرفت و مترجم آن طرف نشست ، اسم و شهرتم را پرسید وگفت : شما از این به بعد شماره 695 هستید . سپس سوالات خود را از بیوگرافی و سوابق شروع نمود . من نیز از کودکی تحصیلات ، هجرت ، جهاد ، درآمد ، شرایط زندگی ، تحصیلات عالی ، نزدیکان ، سفر به افغانستان و حج ، همه را با صداقت گفتم . او از سفر اخیر و همراهانم در این سفر پرسید و از استقبال و حضور مردم در خانه ، از ملاقات های دو روز اخیر در گردیز سوال نمود و سرانجام گفت : من هم دکتر هستم و خیلی خوشحالم که بازجویی یک دکتر شده ام . چون من با شما هم مسلک هستیم ، همدیگر را درک می نماییم . من که هنوز دروغ ، مکر و خدعه آمریکایی ها را کم دیده بودم و چیزی نمی دانستم ، تصور می کردم اگر مردم عادی آمریکا دروغ بگویند یا سیاستمداران به دلیل مسائل سیاسی واجتماعی حرف های بدون استدلال بگویند ، بازجو ، وکیل و حالا این دکتر به یقین راست خواهند گفت . به همین باور بودم وگفتم : من هم خوشحالم که یک دکتر و فردی که مسائل را واقعا با تعقل و استدلال نگریسته و پرونده را به دقت بررسی می کند ، بازپرس من است و چون من همه حقایق را گفته ام ، پس خیلی خوب است که با صداقت و انصاف آن ها را بازدید نمایید تا حقیقت برای شما روشن شود و من از این مشکلات نجات یافته ، به خدمت مردم خود مشغول گردم . او ناگهان خود را متعجب نشان داده ، با حالت غرور و خشم گفت: اما شما از اول با من رو راست نبوده اید و دروغ می گوئید ! من با تعجب پرسیدم : کجا را دروغ می گوئیم ؟ من که تا به حال هیچ چیز نگفته ام . سوابق . بیوگرافی که دروغ ندارد ، همه مردم این مسایل را می دانند ، درس خواندن ، سفر ، هجرت ، جهاد و... که دروغ نیست ، پس چگونه رو راست باشم ؟ گفت : ما همه چیز را می دانیم . شما خود ، زندگی و سفرهایت را طوری بیان کردی که کاملا حالت عادی داری و انگار هیچ جرمی را مرتکب نشده اید . گفتم به یقین همینطور است . هیچ کار خلافی را انجام نداده ، در گفتار خود همیشه صادق بوده و راست گفته ام . با عصبانیت پرونده را از روی میز برداشت و ایستاد . قصد خارج شدن داشت ، داد زد : بعدا می بینیم و خواهی دید که ما همه حقایق را می دانیم و معلوم خواهد شد که شما چه جرم های سنگینی را مرتکب شده اید. اسناد کارهای خلاف شما را رو خواهیم کرد و انکار شما هم هیچ سودی به حال شما هم ندارد . گفتم : خیلی خوب اگر یک سند برای حرف های خود آوردی ، من دیگر اتهامات شما را بدون مدرک و دلیل می پذیرم . من هیچ جرمی مرتکب نشده ام. با عصبانیت خارج شد و در را به شدت بست ، مترجم نیز به دنبال او خارج شد .

سلول انفرادی

دو سرباز مانند هیولا وارد اتاق شده ، با خشونت چشمان و گوش هایم را بستند و با دست بازوانم را محکم گرفته ، حرکت دادند . در راه چندین بار صورتم را به دیواره ها کوبیده ، از همان مسیر به پایین و طبقه همکف بردند . در راه باز بلند داد می زدند که اسمت چیست ؟ می گفتم : 695. داخل راهرو بردند و با صدای گوشخراش سیخ و میله آهنی را که برای محکم نگهداشتن در تعبیه شده بود را کشیدند ، دری باز شد ، مرا به داخل آن پرت کرده ، به شدت به زمین کوبیدند و در را بستند . همان میله آهنی را با همان صدای خشن کشیدند . داد زدند که حق ندارید کلاه نارنجی ، ماسک ، چشم بند و گوشی را بردارید . دست و پایم هم که از اول بسته بود . هر پانزده دقیقه نگرهبانی جهت بیدار باش و خیر گیری به ما سر میزد و نظارت می کرد که اوامر اجرا گردد . با خارج و وارد شدن هر زندانی ، از اتاق ها همان صدای گوش خراش چفت درب و میله آهنی بلند بود ، ضمن اینکه برای بیدار ماندن زندانیان هر چند دقیقه به دیوارهای اتاق ها با چوب بلند می کوبیدند تا از آرامش و خواب زندانیان جلوگیری کنند . من که تازه در بگرام با انسان های وحشی روبرو شده بودم ، با ترس چشمان خود را کمی باز کردم و دیدم اتاق انفرادی است ، چهار طرف آن با چوب نئوپان ، دیوار و سقف آن با شبکه سیمی و تور پوشانیده شده است . مساحت اتاق شاید 2 در 2 متر بود . برق تیزی روی شبکه سیمی در سقف کار گذاشته بود . به اطراف نگاه کردم ، در را خوب و با دقت دیدم ، دریچه ای معلوم گردید . از نظامی و نگهبان خبری نبود ؛ یعنی نگهبانان در جلوی در نبودند . این در، سه دریچه داشت : یکی از زمین به فاصله 1/5 متر و به ابعاد 30 در 20 سانتی متر که از آن نظامی ها داخل اتاق می شدند و زندانی را نظارت نموده ، در مواقع ضروری یا انتقال ، گوشی و چشم بند را روی سر و صورت زندانی می گذاشتند . دریچه دوم در پایین آن و تا کمر انسان ، شاید یک متر یا بلند تر در ابعاد 40 در 15 سانتی متر قرار داشت که از آن جا مواد خوراکی مانند غذا و آب را به زندانی می دادند ؛ اما در اصل برای دستبند درست شده بود که زندانیان قبل از خروج باید دستبند در دست داشته باشند . دریچه یا شکاف دیگری نیز در پایین و به ابعاد 30 در 15 سانتی متر تعبیه شده بود که از آن جا زنجیر را به پای زندانی می بستند . گاهی از آنجا در بعضی اتاق ها آب و تشت برای مسواک زدن داده می شد ؛ اما من تا وقتی که در این اتاق بودم ، کسی به من مسواک نداد . دو دریچه پایین بعد از اینکه سربازان دستبند و پایبند را بسته یا باز می کردند بسته می شدند و قفلی روی آن ها نصب می گردید . من به خود جرئت داده بلند شدم . از دریچه بالایی به بیرون نگاه کردم ، دیدم اتاق های انفرادی پهلوی هم قرار دارند . در

این اتاق بزرگ یا بلوک شش اتاق انفرادی وجود داشت . خوشبختانه اتاق من کنار در ورودی بلوک بود و می شد دو _ سه اتاق روبرو و قسمتی از صحن گاراژ یا سالن بزرگ را دید ، از آنجا به سالن نگاه کردم ؛ در بیرون و صحن در بین سیم خاردارها تعدادی از زندانیان با لباس نارنجی در حال خواندن نماز و قرآن یا در حالت خوابیده یا نشسته قرار داشتند . از فرم چهره هایشان چنان معلوم می شد که با ریش بلند و حالت تضرع هر کدام باید مولوی یا عالمی بزرگ باشند ؛ به همین جهت با خود فکر کردم که شاید همه اینها از سران طالبان و وابستگان القاعده باشند . با دیدن آن ها ، چهره های افراد سرشناس طالبان جلوی چشمانم مجسم گردید و از اینکه در بگرام شاید با سران طالبان هم کاسه و هم سلول کردم و با کسانی روبرو شوم که سالها مردم را به کشتن همدیگر ترغیب و تحریک نموده و علیه ملت ما فتوای کفر را صادر کرده و قتل انسانها را ترویج داده وقباحت قتل نفس را از بین برده اند هم صحبت شوم ، ناراحت شدم و از اینکه به نام کسانی زندانی شده ام و به همکاری با کسانی متهم هستم که هیچگاه با آنها هم فکر و هم عقیده نبوده و با طرز فکر و عملشان مخالف بوده ام ، برخورد لرزیدم . باز به خود تلقین کردم که آمریکایی ها آدم های با انصاف ! و اهل تحقیق و باز

خواست! هستند و اطلاعاتشان از افغانستان و جامعه افغان خیلی زیاد است. آنها دستگاههای مجهز اطلاعاتی و ماهواره و نمی دانم چندین دستگاه اطلاعاتی از اسرائیل گرفته تا انگلیس و وپاکستان آنها را پشتیبانی و CIA،FBI ای دارند و حمایت می کنند و به یقین همین امروز یا فردا حقایق برای آنها واضح و روشن شده ، رها خواهیم شد و هیچگاه با این افراد روبرو و هم سلول نخواهم شد . نمی دانم چقدر به اینها نگاه کردم و چند وقت در این خیالات بودم که یکی از این زندانی ها با اشاره به من سلام کرد . جوابش را دادم و با اشاره پرسیدم : نماز چه وقت را می خواند ؟ او با دست چهار را نشان داد ، یعنی نماز چهار رکعتی را دارد می خواند و متوجه شدم که وقت عصر است . نماز ظهر و عصر را با تیمم به جای آوردم . با شنیدن صدای پای سرباز سریع چشمانم را بستم ؛ یعنی چشم بند را پائین کشیدم و با این حالت خیلی دیر نشسته یا خوابیده و دراز کشیدم ، باز همان خیالات و تصورات به سراغم آمد و باز دشمنان بشریت و جهانخوران را عادل و عاقل دانسته ، خودم را با عدالت ، قانون و انساندوستی روبرو می دیدم ، غافل از اینکه در کل غرب به خصوص آمریکا ؛ عدالت ، بشردوستی ، حقوق بشر، حقیقت و همه ارزشها در سایه منافع مادی آنها معنی پیدا می کند . در این بلوک انفرادی ، در اتاق روبرویم ، فرد فهیم و خوش اخلاقی از تخار بود که مدرسه دار العلوم دینی (شرعیات) را در پاکستان خوانده بود و در محوطه گردیز فعالیت داشت (فکر می کنم قاضی دادگاه فرمانداری سید کرم بود) . در بالا حصار گردیز همراه با شش نفر دیگر دستگیر شده بود و در زندان گردیز با همدیگر آشنا شدیم . در بگرام خیلی با هم صحبت کرده و همدیگر را دلداری می دادیم . در آن روزهای بحرانی ، مهربانی و حرفهای او فراموش نشدنی است . یک نفر دیگر از سمت شمال که در بالا حصار گردیز دستگیر شده بود ، به نام جمیل در اتاق دیگر بود . هر دو زودتر از من به صحن سالن و گاراژ منتقل شدند و از انفرادی به اتاق جمعی و بزرگی رفتند . در کنار من پیرمردی کوچکی زندان بود که از کاهش شنوایی رنج می برد و در ظاهر از لوگر و پدر فرمانده "قلم" بود . او بعد از من نیز در همین انفرادی بود ؛ همیشه اوقات نماز را می پرسید و در یک وقت اکثر وقتها دوباره می پرسید و شاید دوباره نماز می خواند . من او را حاجی صاحب صدا می کردم . فرد دیگری از جلال آباد دستگیر شده بود که همه دهان و صورتش خون آلود و زخمی بود که بر اثر شکنجه و ضربات ایجاد شده بود ، می گفت از تورخم اموال تجار را با کرایه می آورده که همراه رفیقش در داخل لباس تجار مواد مشکوکی در بازرسی مرز پیدا شده است . او از زندان و شکنجه و آمریکایی ها خیلی می ترسید .

روزهای سخت بگرام و تحقیقات

شب غذای خشک و جیره بندی شده نظامی را برایم آوردند . نمی دانم چیزی خوردم یا نه ؛ چون در فکر و خیال خود غرق بودم و به دلیل بسته بودن دست و پا و چشم و گوش ، و با وجود ماسک دیگر حالی برای غذا خوردن نداشتم . این شب و شرایط آن که تا صبح هر چند دقیقه با سر و صدای نگهبان یا با کشیدن میله آهنی و کلون درب از قفل در اتاق انفرادی از جا می پریدم ، همان شب اول زندان را باز در ذهنم تداعی نمود . شب را نیمه خواب و نیمه بیدار یا در حالت کابوس و نمی دانم با چه حالت گذراندم . صبح با صدای نگهبانی که شماره مرا می خواند چشمانم را باز کردم ؛ یعنی چشم بندم را کنار زدم ؛ دیدم یک بطری آب و یک کیسه غذای خشک دیگر را برایم آورده است . من چشم بند و ماسک را کنار زده بودم که با صدای وحشتناک نگهبان روبرو شدم . دستور داد که گوشی را به گوش و چشم بند را کمی بالا بزنم و بعد از غذا دوباره همه را ببندم و نگاه هم نکنم . بعد از رفتن نگهبان بلند شدم و دیدم همه مردم نماز می خوانند ، از همان زندانی با اشاره پرسیدم . دو انگشت خود را بلند کرد و با اشاره فهماند که نماز صبح است . نماز صبح را ادا کردم . اگر چه شب را نیز چندین بار به بیرون نگاه کرده بودم ، بعضی از زندانی ها خواب و بعضی دیگر نماز و قرآن می خواندند و بعضی نشسته بودند ؛ اما کسی به دریچه من نگاه نمی کرد و کسی متوجه نشد که جواب مرا بدهد . صبح ما را برای معاینات مجدد و تست توپرکلوز (سل) به درمانگاه بردند . در آنجا حاجی حکمران و قلندر را شناختم و با اشاره و حرکات دست به آنها سلام کردم . دوباره مرا به همان اتاق انفرادی برگرداندند . من بیش از هر چیز ، از بسته بودن چشم ها احساس ناراحتی می کردم و زمانی که چشمانم بسته بود تا جایی دلم تنگ می شد که احساس مرگ به من دست می داد . امروز را نیز با چشم ها و گوش های بسته همراه با ماسک و دستان زنجیر شده و پاهای در قفل و زنجیر در اتاق چوبی ، مثل شب و روز گذشته را گذراندم و باز افکار گوناگون از حرکات سبعمانه و قبیحانه بازجو تا افعال وحشیانه و ددمنشانه نگهبان ها ، حالات خانواده ، مهاجرت ، بی خبری از آنها و ... به سراغم آمد .

صدای نگهبان ها و باز شدن درب اتاق و کشیدن میله آهنی مرا متوجه حضور نگهبان و خبری جدید کرد . با دستور آنها بلند شده ، به همان مسیر و با همان برخورد تا اتاق بازجویی رفتم . در اتاق با همان فردی که روز اول از من بازجویی کرده بود مواجه شدم ، بعد از نشستن و تمسخر و ریشخند گفت : از اول باید به من قول بدهی که راست بگویی . گفتم : من در عمرم دروغ نگفته ام و از دروغگو و دروغگویی بیزارم . از اول هم به دیگر بازجوها و شما راست گفتم و کاری انجام نداده ام که نیاز به دروغ گفتن باشد . فقط باید عاقلانه و منصفانه و با دقت مسائل بررسی گردد . گفت : خیلی خوب ، حالا معلوم می گردد . اگر شما راست می گوئید بگو که این عکس کیست ؟ شما چند روز قبل با او جلسه داشته اید ؟ درباره چه موضوعاتی با هم صحبت و گفتگو کرده اید ؟ من عکس را از او گرفته ، به دقت به آن نگاه کردم . عکس فرد میانسالی بود ، با ریش کوتاهی حدود یک سانتی متر و بینی پهن و ابروی بالا رفته . هر چه دقت کردم متوجه نشدم که کیست ، من با این ویژگی با کسی جلسه نداشته و چنین کسی را نمی شناختم . عکس کمی شبیه مردم دره بهسود و حوالی آن بود ، شماره زندانی را حفظ کردم . با خود فکر کردم شاید در ایران یا جای دیگر او را دیده باشم ؛ اما فکرم به جایی نرسید و صاحب عکس را شناختم . گفتم : یقین دارم که او را ندیده ام و نمی شناسم . بنابراین با او جلسه ای هم نداشته ام . اگر اسم و دیگر خصوصیات ، مانند مسئولیت ، تحصیل ، محل زندگی و ولایت او را بگوئید شاید متوجه گردم . با عصبانیت پروننده را بر روی میز زد و گفت : من می دانستم که شما از اول تصمیم گرفته اید ، حقیقت را نگوئید و به شما دستور داده شده که هیچ چیزی را نگوئید . گفتم : وقتی کسی را نمی شناسم چگونه بگویم او کیست . گفت : خیلی خوب حالا بگو از ایران با چه کسانی به افغانستان آمدید ؟ جواب دادم : برادرم دکتر سید اسماعیل ، پسر عمویم دکتر

سید رضا و چند بیچاره دیگر . پرسید : وقتی از ایران می آمدید منصور (سیف الرحمان) به شما چه دستوری داد تا آن را همراه با پول به سران قبایل پکتیا و سران چهارده گروه ضد ائتلاف و مخالف دولت مرکزی در گردیز برسانی ؟ جواب دادم : من سیف الرحمان را در ایران یا جای دیگر نه دیده ام و نه با او ارتباط دارم ، و از دستور او و پول کذایی شما چیزی نمی دانم . این مسائل مشتی دروغ و حرف های بی ربط است که افراد سود جو و فرومایه بخاطر پول به شما فروخته و شما را فریب داده اند و شما هم آن را احمقانه و بدون تحقیق ، سند و مدرک پذیرفته اید . من هیچگاه به خانواده ، ملت ، وطن و دین خود خیانت نکرده و بر ضد مردم خود هیچ عمل خلافی را مرتکب نشده ام . او خود را عصبانی نشان داد و با خشونت و ترش رویی پرونده ها و اوراق را با خود برداشت و بیرون رفت ، به مترجم گفت : به او بگویید بعد از این با شما با روش دیگری برخورد می کنم و با گفتن این کلمات درب را به شدت کوبید . نگهبانان شیطان صفت داخل اتاق شدند و با خنده های شیطانی و حرکات بی شرمانه که سعی در تحقیر و توهین من داشتند ، گوش ها و چشمان مرا بسته ، ماسک را روی دهانم گذاشتند ، با همان حالت غیر انسانی و چندین بار زدن به در و دیوار به اتاق انداختند و در را با همان سرو صدا به رویم بسته ، با همان بندها مرا در آنجا رها کردند . شب در داخل اتاق انفرادی ، گوشی و چشم بند را گرفته ، دست و پایم را باز کردند و بعد از چند روز از این لحاظ راحت شدم و شب را با همه سروصدا و دادووقال و کشیدن میله آهنی کمی خوابیدم ، اگرچه گوش ها ، اطراف چشم ، بندهای دست و پایم چندین روز از شدت فشار متورم شده بودند و درد می کردند . یک روز بعد باز برای بازجویی برده شدم که این بار از اول بازجو با خشونت و پر خاش گری حرفهای خود را شروع کرد . این بار در تمام مدت تحقیق چشمانم بسته بود و محقق با گستاخی هر چه به دهانش می آمد می گفت و به من وقت حرف زدن و جواب دادن نمی داد . از پکتیا و جنگ علیه طالبان و سقوط آنها حرف زد ، سخن خود را به جنگ شاهی کوت که از طرف آمریکا به جنگ مار کبرا موسوم شده بود کشاند و به طور ناگهانی از من سؤال کرد که شما در جنگ شاهی کوت زخمی شده اید ؟ گفتم : جنگ شاهی کوت بعد از سقوط طالبان رخ داده است و من در آن زمان در ایران بوده ام . گفت : نمی خواهم که دروغ های تو را دوباره بشنوم . همه اسناد آن در همین پرونده روی میز موجود است . هرچه بگویی اصل قضیه و حضور خود را نمی توانی انکار نمایی . گفتم : من در اواخر آوریل 2002 به افغانستان آمده ام و این جنگ دو یا سه ماه قبل از آن تاریخ بوده است . اگر یک نفر پیدا شد که بگوید در آن زمان من در افغانستان بوده ام حرف شما را می پذیرم . وقتی اصلا در افغانستان نبوده ام و شواهد آن نیز موجود است (من در جلساتی که برای حمایت از دولت مرکزی و کمک های جهانی برای افغانستان و حتی سفر کرزی در تهران برگزار شد حضور داشتم) پس چگونه ممکن است هم در افغانستان و هم در ایران باشم . گفت بس کن ، دیگر نمی خواهم تاریخ ها و سفرهای ساختگی تو را بشنوم ، من همه چیز را در این خصوص می دانم و شواهد موجود هم حکایت از آن دارد که شما در جنگ شاهی کوت حضور داشته ، به نیروهای طالبان و القاعده غذا و جا داده و به آنها کمک مالی و نظامی کرده اید . مثلاً یک مورد آن عبارتست از اینکه شما در این جنگ به حاجی ابراهیم ، برادر مولوی جلال الدین مبلغ 50000 هزار دلار پول و تعدادی کلاشینکف و مهمات داده و مردم را به کمک و یاری رساندن به آنها تشویق نموده اید . حتی اسناد موجود ما حاکی است که شما در جلسه فرماندهان و مأموران عالی رتبه طالبان حضور داشته ، آنها را به مقاومت تشویق و ترغیب نموده و برای مقابله علیه نیروهای ائتلاف و آمریکا و دولت مرکزی تجهیز و کمک کرده اید .

از این تهمت های بی پایه و از صحنه سازی و خیمه شب بازی مضحک و حرکات بازجوی شیطان صفت خنده ام گرفت . گفتم : من نه تنها از این تهمت ها و جلسات خبر ندارم ، بلکه در آن زمان اصلا در افغانستان نبوده ام . گفت : " من از اول گفتم که نیامده ام که دروغهای شما را بشنوم . بس کن ، نمی خواهد جواب دروغ بدهی ، ما همه مسائل را می دانیم " . سپس خطاب به مترجم گفت : بلند شو برویم ، ما برای شنیدن این حرف ها اینجا نیامده ایم . سریع و با عصبانیت از اتاق خارج شد و رفت .

شکنجه یا تحقیق

روز دیگر وقتی مرا برای تحقیق بردند ، بر عکس دیگر روزها در اتاق خرابه ای روی زمین نشانند و محقق به انگلیسی چیزهایی آرام در گوشم گفت که من به علت بسته بودن گوش متوجه نشدم و چیزی نفهمیدم . از گوشه چشم نگاه کردم ، اتاق تاریک بود . بازجو نزدیک شد و گوشی را از گوشم برداشت . یک چراغ قوه کوچک را جلوی رویم گرفت تا بتواند مرا ببیند . چندین ساعت به همین حالت بودم . ناگهان یک چیزی محکم به زمین خورد . در آن تاریکی چیزی معلوم نبود . از گوشه چشم دیدم ، همان بازجوی شیطان صفت تکه های چوب را بلند کرده و به زمین می زد و صدای گوشخراش بهم خوردن دو قطعه چوب با هم یا تکه های چوب و سیمان بر روی زمین یا چوب و دیوارهای چوبی بلند است . بازجو نزدیک شد و چشمانم را محکم تر بست و به این حرکت ابلهانه خود تا زمانی ادامه داد که خسته شد . آن روز را بدون آب و غذا در تاریکی به شب رساندم . شب دوباره به اتاق انفرادی منتقل شدم . روز بعد را مانند سابق به اتاق بازجویی انتقال یافتم . بازجوی مغرور با کبر و نخوت وارد شد ، خود را باز دکترا معرفی نمود و از من سئوالات طبی پرسید و گفت : بیماری لنفوما را می شناسی ؟ کمی راجع به آن بحث کرد . وقتی پرسیدم : منظورت از طرح این سئوالات چیست ؟ گفت : حالا می گویم ؛ اما می دانی ، وقتی کسی به لنفوما پیشرفته مبتلا شود بیشتر از شش ماه عمر ندارد ؟ گفتم : منظورت تهدید است ؟ گفت : نه ، ولی حاجی ابراهیم به این بیماری مبتلاست و ما به او قول داده ایم که این چند ماه آخر عمر خود را در خانه اش سپری نماید ؛ لیکن به شرط اینکه رو در رو علیه تو شهادت بدهد که در جنگ شاهی کوت شرکت نموده و به او هم مبلغ 50000 هزار دلار کمک کرده ای . از بی شرمی ، پررویی و پوچی تهمت دروغگوین جاسوس و اینکه مسئولان آمریکایی این قدر بی منطق و بی لیاقتند که این تهمت های واهی را مانند حقیقت پذیرفته اند و آن را پر و بال داده و چند شاخ و برگ دروغ دیگر هم به آن اضافه نموده اند خنده ام گرفت . گفتم : من با حاجی ابراهیم از نزدیک آشنا نیستم . ایشان از ولایت خوست و من از گردیز هستم ، در زمان جهاد ، ایشان در خوست فعالیت می کرد و در پاکستان دفتر داشت . در زمان طالبان که او معاون وزارت امور مرزها بود ، من اصلاً در افغانستان نبودم . در دوران حکومت کرزی که ایشان از حامیان دولت و مورد حمایت دولتمردان بود و در کابل سکونت داشت ، من در گردیز بودم . ممکن است همدیگر را در مجامع عمومی دیده باشیم ، اما خیلی شناختی از هم نداریم . حالا اگر او مرا شناخت ، همه تهمت ها را قبول می نمایم ، چه رسد به شهادت و اینکه از من پول گرفته باشد ! گفت : روز بعد معلوم می شود که حقیقت چیست . بعد از یک ماه در صحن سالن ، در محوطه سیم خاردار وقتی حاجی ابراهیم را دیدم ، متوجه شدم که همان عکس روز اول از او بوده ؛ منتها آن زمان ریش او را کوتاه نموده بودند و حالا ریشش بلند شده است . او از درد زانو به شدت ناراحت بود . همراه با دیگر زندانیان در زمان بازجویی که همه را سرپا نگه می داشتند و دست ها را باید بلند می کردند ، او خیلی در عذاب بود . البته راجع به بیماریش ، از اول می دانستم که بازجو دروغ می گوید و مزورانه تلاش دارد که مرا به حرف بیاورد و به زبان خوش از من حرف دروغ بکشد . روزی دیگری که برای تحقیق برده شدم ، مرا در وسط اتاق روی صندلی نشانند و گوشی و چشم بندم را برداشتند . روبروی من آینه ای بود که از آن طرف دیده می شدیم . نوری شدید و تیز از چند چراغ می تابید و گرما نیز از خود منتشر می کرد . مرا در مقابل این تشعشعات نشانده بودند و نورافکنی قوی هم رو به رویم بود . صدایی نازک ، تند و یکنواخت از جایی به گوش می رسید که تحمل آن برای گوش ها به خصوص گوش های من خیلی سخت بود . با این حالت روز را گذراندم و کسی هم برای بازجویی نیامد . فقط هر چند دقیقه فردی از لای در بلندگوی دستی را با صدای بلند روشن کرده ، آلام آن را به صدا در می آورد که گوشخراش بود . گرما ، نور ، آلام بلندگو و صدا ، چهار شکنجه روحی و جسمی ای بود که در این روز تجربه کردم .

دو روز از بازجویی من به زبان انگلیسی گذشت و من سوالات بی‌مورد بازجو را درباره اینکه شما انگلیسی را کاملاً می‌فهمید و به چندین کشور اروپایی نیز سفر کرده‌اید پاسخ دادم. یک روز فقط انگلیسی با من صحبت کرد. هر چه گفتم: انگلیسی را خیلی کم بلد بودم و آن هم واژه‌های پزشکی را می‌دانم، می‌گفت: همه چیز را اینطوری مخفی نموده، راست نمی‌گویی. گفتم: اگر انگلیسی بلد بودم، خودم با شما صحبت می‌کردم و نیازی به مترجم نبود و این برای من هیچ مشکلی نداشت؛ چون دکتر هستم، برای یک دکتر دانستن انگلیسی لازم است و اینکه من بلد نیستم، در واقع یک کمبود است. روزی را به این اختصاص داده بود که شما دکتر نیستید و بی‌خود نام خود را دکتر گذاشته‌اید. گفتم: اول، حاضرم با هر کسی که لازم باشد امتحان علمی و عملی بدهم؛ دوم، دستگیری من چه ربطی به طبابت دارد؟ به فرض اینکه من دکتر نباشم، این امر به سرنوشت و زندانی شدن من هیچ ارتباطی ندارد. مرا به جرم اینکه دکتر نبوده، مدرک قلابی دارم، زندانی نکرده‌اید که بخوایم ثابت کنم. به هر حال این جلسات حاشیه تحقیقات اصلی بود، در این حاشیه‌گویی‌ها ناگهان سوالی را راجع به تهمت دروغ خود نیز می‌پرسید. از اسلحه و مهماتی که در بازرسی خانه ما پیدا شده بود، هم پرسید. هر چند گفتم: داشتن اسلحه در کل افغانستان به خصوص پکتیا یک امری عادی است و حتی در پکتیا نداشتن اسلحه سوال برانگیز است، او چون نه به افغانستان نه به جامعه افغان و نه با فرهنگ و تاریخ مردم ما آشنایی داشت و همه چیز را با غرب مقایسه می‌نمود، فکر می‌کرد که من موضوعات را مخفی کرده، آنطوری که هست و به صورت واقعی بیان نمی‌نمایم.

شروع بی خوابی ها

چهارده شبانه روز را در این اتاق انفرادی گذرانیدم. شبی بدون مقدمه نگیهانها آمدند و گفتند: لباس های خود را جمع کن، منتقل می شوید. من معنی انتقال، تبدیلی و ... را نمی دانستم. هرچه اصرار کردم چه خبر است؟ کجا می روم؟ بازجویی دارم؟ هیچ نگفتند. کمی خوشحال شدم، چون قبلا تمامی افرادی که با من در این انفرادی بودند به اتاق های عمومی و به صحن سالن انتقال یافته

بودند. فکر کردم به کنار آنها خواهیم رفت. قرآنی را که چند روز قبل به ما داده بودند، همراه با دو زیرانداز نازک برداشتم. بعد از بستن چشم ها و گوشه های مرا از پله ها بالا بردند و با خشونت داخل یک اتاق انفرادی انداختند. در ابتدا محیط آرام و کم نور به نظر می رسید. از نگیهان سوال کردم: برای چه به اینجا منتقل شده ام؟ جواب داد: برای خوابیدن. من از شیوه پاسخش متعجب شدم، چیزی نگفتم. به گوشه اتاق انفرادی که دو متر طول و حدود دو متر عرض داشت رفتم. بعد از چند دقیقه ای؛ بازجو بود یا شکنجه گر، نمیدانم چه کاره بود، فرد جوانی، متکبر و عقده ای داخل سالن شد، نزدیک اتاق من آمد که در وسط دو اتاق دیگر بود. گفت: در این بلوک کسی حق خوابیدن و نشستن را ندارد. با تعجب پرسیدم چه؟ من متوجه نشدم. گفت: در این بلوک یعنی اتاق شما و این اتاق ها کسی که وارد می شود، جزایی است و نباید بخوابد یا استراحت کند. گفتم: مگر چه کرده ام که جزایی شده ام؟ جزایی انضباطی است یا جزایی بازجویی؟ گفت: این یک دستور است، باید هرچه ما میگوییم عملی کنی وگرنه دستان شما را به سقف بسته، اینقدر ایستاده نگه خواهیم داشت تا دیگر جرئت نشستن نکنی.

در این بلوک و سالن، شش اتاق در دو ردیف رو به رو قرار داشت که از همدیگر توسط دیوار چوبی جدا شده بود. سقف اتاق شاید در دو متری با شبکه و پنجره سیمی مانند انفرادی های پایین که قبلا در آن زندانی بودم - از سقف سالن جدا شده بود. خیلی از زندانی ها وقتی جزایی می شدند، دستانشان را با دستبند خودشان به شبکه می بستند و زندانی باید روی نوک پا می ایستاد که اگر کمی وزن خود را روی پا می گذاشت، به دستانش فشار شدید وارد می شد و اگر می خواست دست ها را از فشار رها سازد، باید روی نوک پا می ایستاد. من به علت کمر درد راه رفتن را بر کمر درد ترجیح داده، مدتی در داخل اتاق قدم زدم. حدود پانزده دقیقه بعد، همان فرد آمد و با خشونت دستور داد که دست ها را بالا بگیرم و چندین بار بلند شده، باز بنشینم. این اوامر را آنقدر ادامه داد تا توان بلند شدن و حفظ تعادل را از دست دادم. آن وقت گفت: همین طور دست ها را بالا نگه دار تا برگردم و سرباز نگیهان را موظف کرد که از نشستن و تکیه دادن من جلوگیری کند. در دیگر اتاق های این سالن اعمال خشن تر، غیر انسانی تر و بدتری صورت می گرفت. زندانی ها با این روش شکنجه آشنا بودند. حتی شب ها روی آنها آب ریخته، در سرمای پائیز آنها را خیس می کردند، به علاوه با چوب بلند هر پنج دقیقه روی دیوار چوبی می کوبیدند که از خواب و آرامش ما جلوگیری کنند. من به رفتار این شکنجه گر و بازجو اعتراض کرده، گفتم: شما حق ندارید تا زمانی که از ما هیچ گناهی سر نزده و هیچ جرمی در مورد ما به اثبات نرسیده با ما اینگونه رفتار کنید. به همین دلیل اوامر آنها را عملی نمی کردم. دستور داد چند نظامی در اتاق دست مرا باز کرده، دستانم را پیچاندند و به صورت به زمین کوبیدند، بعد دست ها و پاهایم را نزدیک هم بسته، چشم هایم را با چشم بند و گوش هایم را با گوشی بستند، چندین ساعت بدین منوال گذشت، بعد از پایان شیفت آنها جزای من هم تمام شد. وقتی می رفتند با همدیگر می خندیدند و می گفتند: اینجا زندان است نه مهمانخانه، این اتاق جزایی است

نه اتاق خواب؛ در اینجا هر دستور با زور، یا رضا عملی می شود؛ اگر خودت انجام ندهی، شدیدتر آن را سرباز برای عملی می کند. در این اثنا چند نظامی صدای ضبط صوت را با شدت هرچه تمام تر بلند کرده، با موزیک تیز غربی آن را جهت آزار و عذاب روحی رو به روی در اتاق بغلی ام (اتاق حاجی بصیر) گذاشتند؛ بیچاره را از اول شب اذیت می کردند. من از پنجره گاهی نگاه می کردم؛ چون پنجره بالایی اتاقم کمی بزرگتر بود. من به عنوان اعتراض از این عمل و بلند بودن صدای ضبط صوت به آن ها پرخاش کرده، تذکر دادم. آن ها با خنده، تمسخر و بالا انداختن شانه هایشان گفتند: خیلی خوب ما انسان دوستی و نوع دوستی شما را درک کرده، دستور شما را اجرا می کنیم. ضبط صوت را از در اتاق اول برداشته، و در راهرو گذاشتند، آن را روبروی در اتاق من و جلوی دریچه آن قرار دادند و دریچه را باز کرده، گفتند: حالا گوش کن و لذت ببر. هیچ کس موزیک تیز با صدای بلن، گوش خراش و زننده را نمی تواند تحمل کند، به خصوص اگر گوشش به صدای بلند حساس باشد.

گوش انسان صداهای گوناگون را با امواج کوتاه و بلند در محدوده ای وسیع می شنود. این امواج صوتی از طریق کانال گوش خارجی به پرده گوش انتقال یافته، با ارتعاش پرده گوش استخوان های کوچک گوش داخلی به نام های چکشی، سندانی و رکابی به تکان در آمده، امواج را به مایع لنفاوی محفظه داخل حلزون گوش داخلی انتقال می دهند. این امواج صوتی در داخل حلزون گوش داخلی باعث تحریک سلول های مژک دار که نوعی گیرنده مکانیکی هستند می شوند. این تحریک به صورت پیام عصبی از طریق عصب شنوایی - که زوج 8 عصب مرکزی است - به مغز انتقال می یابد. در مسیر این انتقال، هر مشکلی باعث عدم شنوایی یا کاهش آن می شود. اگر این مشکل از ورود امواج به اعضای انتقال دهنده آن ها در گوش میانی و داخلی جلوگیری کند، این کاهش شنوایی را کاهش شنوایی انسدادی می گویند؛ ولی بر اثر عوامل گوناگون به خصوص سن و امواج صوتی، ناشی از سر و صدا در کارخانجات و به ویژه بر اثر امواج صوتی، ناشی از انفجار و شلیک گلوله و غیره انتقال پیام به مغز دچار اشکال گردیده، امواج کوتاه اصلا انتقال نمی یابند و امواج خیلی بلند باعث آزار و اذیت گوش شده، حالت ناخوشایندی را برای شنونده ایجاد می نماید و انسان تحمل شنیدن این امواج را از دست می دهد که این حالت را کاهش شنوایی عصبی می گویند. گوش در محدوده معین و خاصی امواج را می تواند انتقال دهد. اکثر افراد مسن هم به علت پیرگوشی همین مشکل را دارند. بنابراین گوش آن ها در محدوده خاص و کوتاهی توان شنوایی دارد و امواج خیلی کوتاه و بلند را یا نمی توانند بشنوند یا باعث اذیت آن ها می شود. گوش های من که به علت انفجار در دوران جهاد و مشکلات ناشی از شلیک راکت، BM12 و... به صدا های بلند و خشن حساس بوده، با هیچ نوع موزیک هم میانه خوبی ندارند؛ حالا اگر این موزیک یک آهنگ تیز و زننده غربی نیز باشد، آن هم نه برای یک ساعت و دو ساعت و یک روز و دو روز، بلکه برای پانزده شبانه روز به صورت مدام، دیگر حال انسان چگونه خواهد بود؟

در کنار آن، بازجوی مغرور، متکبر و شیاد هم هر نیم ساعت با آلام بلند گو و صدای گوش خراش آن مرا نوازش می داد و خود از این مردم آزاری لذت می برد. جالب اینکه در وقت روشن کردن بلند گو و به صدا در آوردن آلام، خودش را در کنار دیوار مخفی می کرد که من او را نبینم و نگویم بازجو شکنجه گر بود. در بعضی اوقات که صدای بلند ضبط خیلی اذیتم می کرد و دیگر طاقتم سر می رفت، از MRE (غذای جیره بندی) دستمال کاغذی را بر میداشتم یا بی بی وایت (کاغذی به جای آب پاک کردن دست ها) را که از نگهبان می گرفتم، کمی داخل گوشم می گذاشتم تا شاید کمی از این عذاب جان کاهم کم کند. وقتی چشم نگهبان به آن می خورد، آن را از دستم گرفته، دیگر از کیسه غذای جیره بندی کاغذش را بر میداشتم.

عذاب دیگر که بر این دو شکل می افزود، صدای کشنده و گوش خراش ااره های آهنی بود که آمریکایی ها در داخل سالن و گاراژ بزرگ برای کارهای ساختمانی مورد نظر خود به کار می بردند و از ساعت هفت صبح تا هفت شب در بعضی (داشتند؛ اما برای ما علاوه بر Ear plag اوقات شب ها نیز این کارها انجام می گرفت. خود سربازها پلاک گوشی)

صدای ضبط صوت بلند و آلام بلند گو ، این عذاب به اصطلاح قوز بالای قوز شده بود و بعد از پانزده دقیقه یک نفر برای نظارت به این سالن ها سر میزد و به نگهبان دستور جدید می داد . همراه با این موزیک نظامی های نگهبان نمی گذاشتند حتی بنشینیم . در وقت ایستادن هم گاهی دستور می دادند دست ها را بلند نگه داریم یا چندین مرتبه بنشینیم و بلند شویم و اگر کوچک ترین تعللی صورت می گرفت ، دو جزا را به دنبال داشت و نوع آن بسته به نظر نظامی نگهبان بود :

1. همان بستن دست ها به سقف شبکه ای و پنجره ای که ساعت ها باید ایستاده ، به حالت نیمه آویزان می ماندیم .

2. دست و پا را به هم نزدیک نموده ، آنها را سفت می بستند و چشم و گوش را با چشم بند و گوشی می پوشاندند و در گوشه ای رها می کردند . این شرایط بی خوابی در تمام روز ، در کل پانزده روز ادامه یافت . نگهبانان عقده ای برای بیدار نگه داشتن و عذاب بیشتر ما هر چند دقیقه با چوب بلند به دیوارها می کوبیدند و برای انتقال به دستشویی هم مشکلات در این اتاق ها مضاعف بود . قبل از انتقال که معمولاً روزی یک یا دوبار صورت می گرفت ، چندین ساعت با زنجیر دست و پا را می بستند و گوش ها و چشم ها را می پوشاندند و هر چه اصرار می کردی که ضرورت داری کسی نمی شنید ؛ به همین دلیل خیلی از زندانیان در کنار اتاق خود یا داخل بطری خالی آب ، ضرورت خود را رفع می کردند.

بعد از پانزده شبانه روز بی خوابی و عذاب جسمی و روحی ، وقتی به حیاط گاراژ منتقل شدم ، حدود پانزده روز دیگر نیز خواب به چشمانم راه نداشت و برای یک ماه شاید من روزانه پانزده دقیقه با اضطراب می توانستم بخوابم . بی خوابی و اضطراب هر دو چنان فشار آورده بود که گاهی تصور می کردم قلبم از فشار می ترکد و از قفسه سینه ام خارج می گردد ؛ نفسم می گرفت و هر وقت دراز می کشیدم و برای خواب چشمانم را می بستم ، صدای خشن و زجر آور بازجوی شکنجه گر به گوشم می رسید که با عصبانیت داد می زد : بلند شو ! دست هایت را بلند کن ! از جایم ناگهان می پریدم . این حالت باعث وحشت خودم و زندانیان می شد که در اطرافم بودند ؛ آن هم در زندانی که حرکت و حرف زدن ممنوع بود . همیشه به همین دلیل جزایی بودم و از دیگر زندانیان بیشتر جزا می دیدم . در این پانزده روز اکثر روزها را پس از شکنجه روحی و جسمی در حالی که از بی خوابی حال نشستن نداشتم و تمرکز و فکرم تحت تاثیر آن قرار گرفته بود ، به بازجویی رفته ، به مدت طولانی سؤالات بی محتوا ، حرفهای پوچ و فحش های رکیک بازجوی مغرور و متکبر را گوش می دادم و حتی خیلی از اوقات حق جواب دادن هم نداشتم .

چه سخت است بازجویی به مدت چندین ساعت با سؤالات تکراری ، چقدر طولانی است زمانی که انسان مجبور باشد حرف هایی را که نمی خواهد بشنود ، حال آنکه آنها را نزدیک گوشش با صدای بلند تکرار کنند و چه زجرآور است تحمل شنیدن ناسزا و حرف های رکیک دشمن در اسارت گاه و چقدر سنگین است قل و زنجیر برای زندانی نحیف و رنج کشیده ای که از بی خوابی نای ایستادن و رمقی برای حرف زدن ندارد و چه دردآور است بی خوابی های مداوم با موزیک و آلام دشمن.

در بعضی از این جلسات بازجو با دست ، پا ، چشم و گوش های بسته مرا روی زمین می نشاندد و بازجوی جوان ، مغرور و جاهل با تکبر پاهای خود را روی میز و روبروی من می گذاشت ، سؤالات خود را با خنده و تمسخر می پرسید و برای شنیدن جواب ، خود را به چیزی مشغول می کرد . گاهی قبل از صحبت و سوال می گفت : دکتر علیشاه ! امروز چه دروغی ساخته و بافته ای ؟ همیشه سوال و صحبت او با توهین ، تحقیر ، فحش های رکیک (که من هیچ گاه به خاطر حفظ حرمت قلم آنها را نخواهم نوشت) و هتاک می شروع می شد و با گفتن تروریست ، آدم کش ، دزد ، قاتل ، راهزن ، خونخوار و ظالم ، عقده های درونی خود را بر سر من خالی می کرد و من وقت و اجازه جواب دادن نداشتم و او می گفت : فقط نگاه کن و گوش بده . هر بار با تهمت های جدید و دروغ های واهی و بدون مدرک توهین ، فحش و ناسزای

دیگری را جهت تحقیر و شکستن شخصیت من نثارم می کرد. این حالت مدتی طولانی و چندین ساعت طول می کشید. طولانی کردن وقت بازجوئی، تعمدی و برای توهین و تحقیر بود. این شرایط در همه زندان های امریکا برای زندانی پیش بینی شده است.

در جلسات بازجوئی از همه چیز سؤال می کردند؛ از تحصیلات دانشگاهی گرفته تا ارتباط های سیاسی، از جهاد گرفته تا لویه جرگه و تهمت های گوناگونی را نیز ابداع کرده، به هم می بافتند تا به گفته خودشان «تور ماهی گیری را به دریا بیندازند تا شاید ماهی را به تور بگیرند». از جمله سوالات ایشان راجع به همین سفر بود. در گزارش های دروغ از دیدار بنده در دو روز اول در گردیز با سران و بزرگان چهارده قبیله و گروه های ضد نیروهای ائتلاف صحبت شده بود. هر چه اصرار می کردم که در گردیز چهارده قریه وجود دارد و شورای گردیز مرکب از چهارده نفر یا بیشتر از سران آنها تشکیل شده که همگی حامی دولت مرکزی و همراه و همکار دولت فعلی آقای کرزی هستند؛ چون از جامعه ما و مردم و اوضاع اجتماعی-سیاسی افغانستان اطلاعات کافی نداشتند، تصور می کردند من به آنها دروغ می گویم و در گردیز چهارده گروه و قبیله ضد نیروهای ائتلاف که با سیف الرحمن منصور ارتباط دارند وجود دارد. در این گزارش دروغ آمده بود که دکتر علیشاه نقشه داشت در شب 12 یا 13 اوت با چهارده رئیس گروه و قبیله ملاقات نموده، به آنها پول بدهد و برنامه قیام علیه امریکا را تشریح کند و قدرت را در گردیز به دست گرفته، به سیف الرحمن منصور تسلیم نماید. (اسناد این اتهامات را - که در محکمه فرمایشی در کوبا مطرح گردیده است - نیز در ادامه خواهم آورد). گاهی می گفتند: در روز پذیرایی شما با افراد ضد دولتی و مخالفان نیروهای ائتلاف دیدار و ملاقات داشته اید. شما یا فرد مخالف دیگری از مردم خواسته اید به سیف الرحمن منصور کمک های همه جانبه کنند و در انتقال افراد مخالف طالبان و مخفی کردن آنها نقش داشته اید. در اکثر جلسات بازجوئی به صورت غیر مستقیم می پرسید که چه وقت با سیف الرحمن ملاقات کرده اید؟ او را چند بار دیده اید؟ هر چه می گفتم: من در تمام دوران حکومت گروه های جهادی و زمامداری طالبان در مهاجرت مشغول تحصیل بوده ام. با تمسخر می گفتند: تو ما را بچه فرض کرده ای؟ همه اسناد حضورت در دوران طالبان پیش ما وجود دارد، و دیگر اجازه صحبت را به من نمی دادند.

اولین تهدید با نام کوبا

روزی با چشم و گوش بسته مرا به اتاق بازجوئی برده روی صندلی نشانندند . بر عکس دفعات قبلی صدای چندین نفر به گوشم می رسید ؛ اما سؤال را همان بازجوی مغرور می پرسید . از اول صحبت را با تهدید و توهین و... شروع نموده و پرسید : امروز آمده ایم که از شما راست را بشنویم و یقین داریم که با این وضعیت اتاق و بی خوابی بیدار شده ای و جواب ها را درست می دهی . گفتم : من از اول دروغ نگفته ام و هیچ چیزی برای پنهان کردن ندارم . گفت : پس بگو که قبل از سفر شما به افغانستان ، سیف الرحمن چه دستوراتی به شما داده است ؟ و چه کارهایی را به تو سپرده و پول ها را در کجا به شما داده است ؟ گفتم : قبلا تمامی سئوالات بی اساس شما را پاسخ داده ام ، نیازی به تکرار آنها نیست و من هیچگاه سیف الرحمن را ندیده ام . من برای هیچ کاری به جز بازسازی خانه پدری خود و افتتاح کلینیک و داروخانه به افغانستان نیامده ام . گفت : این حرفت را قبول داریم ؛ اما بگو چه کسی به تو گفت که فامیل منصور را به ایران ببر ؟ گفتم : من در بگرام و توسط شما این خبر را شنیدم که فامیل منصور در ایران است . من نه تنها خبر ندارم که فامیل ایشان را چه کسی انتقال داده ، بلکه نمی دانم که آنها در کجا هستند . هر چه فحش و حرف ناسزا بود از دهان بازجوی بد زبان خارج شد و بعد از کلی خالی کردن عقده اش گفت : از اول می دانستم که تو با ما همکاری نمی کنی و ما را دشمن شمرده ، حقیقت را نمی گویی ، این مقاومت هم روزی تمام خواهد شد و همه حقایق روشن . گفتم : من برای کمک و یاری به مردم افغانستان و دولت مرکزی به افغانستان آمده ام . این شماست که مرا از همکاری بازداشته اید . با خنده و تمسخر با همدیگر چیز هایی گفتند . بعد جلو آمد و آهسته در گوشم گفت : یک بازی بود تمام شد . ما همه حرف های شما را قبول داریم و می پذیریم . حالا برو و بعد از کمی استراحت بیا که حرف های تازه و خوب برایت داریم . صندلی را دور داد و گفت : حالا نگاه کن . همه دوستانی را که در اطرافت هستند خوب نگاه کن . چشمانم را باز کرد ؛ اطرافم مملو از آدم های چاق ، بدرنگ ، خشن ، غضب آلود ، سفید پوست و سیاه پوست بود که با کینه و نفرت به من نگاه می کردند . در کناری ویدئو نصب بود که از مجلس فیلمبرداری می کرد . در این هنگام بازجو از پشت سر با صدای بلند و خنده به من گفت : چون حقیقت را نگفته ای ، در این چند روز همه ما از دست تو عصبانی هستیم . چون تو همه ما را اذیت نموده و به تمسخر گرفته ای ، این دوستان از راه دور آمده و به عنوان شاهد جمع شده اند که شما را به کوبا ببرند ، در آنجا شاید اصلاح گردی و ممکن است تا آخر عمر از زن و بچه و مردم ات دور باشی تا مردم دوستی و خدمت را یاد بگیری ، حالا برو و بعد از استراحت برگرد . با خنده و تمسخر مجلس را ترک کردند و مرا به سوی اتاق انفرادی که صدای موزیک ، آن را برایم به جهنم تبدیل کرده بود بردند . هرگاه از این اتاق برای بازجوئی می رفتم ، اگر چه دیدن چهره نجس بازجو برایم زجرآور و کشنده بود ، از صدای موزیک راحت بودم . به خاطر همین دوری ، گاهی در روز چند بار تقاضای رفتن به دستشویی می کردم تا کمی از صدای موزیک ، بلندگو و اژه آهنی راحت شوم . این اولین تهدید برای بردن به کوبا بود . از برخورد هایشان فکر کردم که شاید فقط تهدید باشد . با خود می گفتم : من نه کاری کرده ام که به کوبا اعزام گردم و نه آنها اسنادی دارند ؛ بدون مدرک و اسناد و بدون دلیل که نمی شود هر کس را به گوانتانامو و کوبا فرستاد . مگر شهر بی قانون است ؟ باز خودم را قانع می کردم که آنها سازمان اطلاعات ، CIA و FBI دارند . می دانند که من با طالبان و القاعده هیچ وجه اشتراک فکری ندارم . کوبا حتما جای افراد رده بالای طالبان و اعضای درجه یک القاعده است ،

مرا چه به القاعده و طالبان؟! با خود می گفتم: نه، این فقط تهدید بوده و همان طوری که بازجو گفت، بازی است! از این روز به بعد چندین جلسه بازجوئی آنها به مدت طولانی فقط طعنه بود و تهدید و تحقیر. هرچه بود می خواست مرا خوار و زبون نموده، شخصیت مرا بکشند.

به همین دلیل این محقق بددهن و مغرور هرچه در دهانش می آمد می گفت و از کوبا و رفتن من و آب و هوای بد آنجا و اینکه هرکس آنجا رفت، برای همیشه رفته است. از مشکلات من در آنجا و زندگی با انسانهای وحشی می گفت و تا می توانست درباره آنجا غلو می کرد. گاهی می گفت: امشب من با زن و بچه خود در خواب آرام هستم و شما بیچاره ها در اتاق تنها با موزیک و بی خوابی خواهید بود. با تمسخر و نیشخند می گفت که در جزیره زندگی کردن و جدایی از زن و بچه سخت است. آنها بی سرپرست خواهند شد، معلوم نیست چه سرنوشتی داشته باشید و کی از آنجا بیایید، شاید هم برای هیچ وقت دیگر زن و بچه، دوستان خود و افغانستان را نبینید. من دیگر به حرفهای او گوش نمی دادم. با خود ذکر یا حرفی را زمزمه می کردم و گاهی بلند حرف میزد که او متوجه شود که من به حرفهای مزخرف او گوش نمی دهم. این عمل او را عصبانی می کرد و در نتیجه، خود را غضبناک نشان می داد، دهانش را باز کرده، هرچه می خواست می گفت. مترجم هم آن جملات را با بی حیایی ترجمه می کرد. گاهی می گفت شاید زنت تا چند روز دیگر بیوه شده، بچه هایت یتیم شوند، شاید هم زنت طلاق بگیرد. جواب میدادم: بچه ها و زخم را خداوند نگه می دارد. زنهای ما مانند زنهای شما نیستند که هر شب پهلوی یکی بخوابند، زنهای مسلمان افغانستان با مرگ از شوهر خود جدا می شوند. چندین روز این چرندیات و بددهنی بازجو ادامه داشت.

دلهره و اتاق جمعی

دو روز تحقیق نداشتیم و در اتاق ، عذاب و شکنجه صوتی را تحمل می کردم . روز آخر باز برای تحقیق برده شدم . ساعتی بدون بازجو و مترجم بودم . فکر کردم جزایم همین انتظار و تنهایی است . اما آمد و با کمال تعجب دیدم چشمانم را باز کرد و گوشی ها را برداشت و از فحاشی و هتاک خبری نبود . پرسید حالت چطور است ؟ فکر می کنم مریض هستی . گفتم : مهم نیست در زندان همه مریض اند و سلامتی برای انسان نمی ماند (من مرتب در اینجا گاستریت و درد معده داشتم و ریفلاکس معده غذایی دیگر برایم بود . چون غذای آنجا برای افراد سالم خوب نبود ، چه برسد برای کسانی که ناراحتی معده دارند . من در این سه روز اخیر ، سرماخوردگی و کمردرد شدیدی داشتم) . گفت : امروز بازجویی نداریم ، آمده ام بگویم شما را به جایی می برند که کمی استراحت کنید . به دکتر هم گفته ام بیاید و برایت دارو بدهد . (از دارو و دکتر خبری نبود . دارو را یا به همه می دادند ، مثل ویتامین ها و ... یا گاهی نگهبان مقداری دارو را که نمی دانستند برای چیست و به نام داروی درد به همه می دادند ، ما هم آن را مصرف می کردیم) بازجو از وضعیت سیاسی افغانستان و ائتلاف نیروهای بنیادگرا و همسویی آنها با جبهه متحد و یکی شدن مجاهدین به شدت هراسان و از وزیر دفاع فهیم و طرفدارانش و عملکرد آنها ناراحت بود . از کرزی و عدم برخوردش با مجاهدین ناراضی ، از حکومت اسلامی و یکجا شدن مجاهدین به خصوص سیاف و حکمتیار می گفت و تحلیل می کرد که جبهه بنیادگرایان ، متحدانه عمل کرده اند و برای بیرون راندن نیروهای ائتلاف و تضعیف دولت مرکزی تلاش دارند و ... از هر جایی حرف می زد ، نمی دانستم هدفش چه بود ، گفتم : چون تازه وارد افغانستان شده ام ، خیلی تحلیل خاصی ندارم . برای اولین بار خداحافظی کرد و رفت . مرا به اتاق محل استقرارم انتقال دادند . نگهبان آمد و گفت : منتقل می شوید ، اثاث ات را جمع کن . تمام وسایلم را که قرآن بود و دو تکه زیرانداز نازک گرفته ، به پایین و اتاق بزرگ انتقال دادند که تازه در کنار کلینیک ساخته شده بود . در آنجا ده نفر زندانی بودیم ، دو نفر همان شب آزاد شدند . آن‌ها از ارگون پکتیا بودند و بقیه عبارت بودند از عبدالله مجاهد (فرمانده امنیت ولایت پکتیا) ، حاجی حکمران و قلندر (هم سلولی‌هایم در گردیز) ، عبدالجلیل از هلمند ، عبدالرحیم از غزنی (هر دو را با من به گوانتانامو انتقال دادند) حاجی سلام و برادر زاده‌اش از زرمات ولایت پکتیا (برادرزاده‌اش که دو مدرک مهندسی و لیسانس از هند داشت و به انگلیسی مسلط و مترجمی بچه‌ها را می کرد ، برای دیدن نزدیکانش به افغانستان آمده بود) ، بصیر احمد تجار از سپین بولدک قندهار (او چند روز قبل در سلول اول انفرادی بالا همراه من بود و ضبط صوت اول در اتاق او روشن بود) . در این اتاق افراد اجازه داشتند دو نفری پهلوی هم آرام حرف بزنند . من که مدت یک ماه نه کسی را دیده و نه با کسی حرف زده بودم ، اصلاً باورم نمی شد . اگرچه سراپایم را اضطراب ناشی از بی‌خوابی فرا گرفته بود ، از اینکه با چند نفر یکجا هستم ، خیلی خوشحال بودم و در تنهایی با خود فکر می کردم که شاید راجع به آمریکایی‌ها اشتباه نموده‌ام ، آن‌ها به یقین دنبال حقیقت بوده و حالا به حقیقت پی برده‌اند و متوجه شده‌اند که من نه با طالبان و القاعده ارتباط دارم و نه هیچ کار خلافی را مرتکب شده‌ام ؛ مانند افرادی که شب گذشته آزاد شدند ، شاید فردا یا پس فردا من هم آزاد شوم .

نماینده قوه قضائیه آمریکا؟!!

از این اتاق جمعی چند روز بعد برای بازجوئی خواسته شدم . با شگفتی دیدم ، بازجوی شیطان صفت قبلی نیست ، فردی به آرامی سلام داد و احوالپرسی کرد و گفت : من نماینده قوه قضائیه آمریکا هستم ، پرونده شما را مطالعه کرده و چیزی نیافته‌ام ؛ فقط آمده‌ام از شما چند کلمه حرف را بشنوم . چند سؤال از اتهامات قبلی را تکرار کرد و من جواب دادم . گفت : بعد از این جلسه اگر کاری نداشتم ، دیگر شما را نمی‌خواهم و از نظر ما ، شما بی‌گناه بوده و به اشتباه اینجا آورده شده‌اید ؛ اما باید این خبر به ادارات مختلف آمریکا انعکاس پیدا کند و جواب بیاید ؛ چون کار اداری است ، زمان خواهد برد . شما صبر داشته باشید . گفتم : مهم نیست . در همان لحظه تصور کردم شاید راست می‌گوید و حرف‌های او امیدی برای آزادی و نجات به من داد . هفته بعد باز همان فرد مرا خواست و گفت : فقط یک سؤال باقی بود و آن اینکه در کیف شما موبایلی بوده است ، با آن کجا تماس می‌گرفتی ؟ لیست کارکرد تلفن را از مخابرات با خود آورده بود . گفتم : خط تلفن افغان بی‌سیم است . از برادرم سید حیات شاه ، امسال که من به داخل آمده‌ام آن را گرفته و تاکنون از آن استفاده نکرده‌ام ؛ چون به جز کابل در دیگر جاها مثل گردیز فعال نیست و یک سال می‌شود که کار نکرده است ، سال قبل هم ایشان با همکاران خود در وزارت راه و شاید خانواده و دوستان خود صحبت کرده و با هیچ جای دیگر ارتباط نداشته است . گفت : خیلی خوب ، ما کار دیگری نداریم ، شاید خیلی زود به خانه بروی . مرا به اتاق انتقال دادند و بعد از این در بگرام بازجوئی ای نداشتم . ده روز دیگر را نیز در همین اتاق با حالت اضطراب و دلهره ناشی از بی‌خوابی و ناراحتی‌های انفرادی گذرانیدم که شب و روز خواب نداشتم .

زندگی در کوچک ترین قفس

یک روز صبح زود ، وقتی شیفت شب تبدیل شد و سرشماری صورت گرفت . گروهبان و مسئول نظامی ها که یک زن بدجنس و بدقواره بود ، با صدای بلند و با حالت عصبانیت مرا صدا زد که لباسها و اثاثات را جمع کن ، منتقل می شوید . بدون اینکه دیگر توضیحی بدهند که به کجا و چرا ، مرا از اتاق خارج نموده ، در صحن سالن در محوطه پنجره‌داری که مقابل اتاق قبلی ما بود و با شبکه و پنجره سیمی اطرافش را حصار کشیده و از دیگر نواحی سالن جدا کرده بودند ، انتقال دادند . این حصار برعکس دیگر محوطه‌ها که با سیم خاردار محصور و محدود شده بودند ، با سیم شبکه‌ای و پنجره دیواری احاطه شده بود . جای مرا در محدوده ورودی یا در این حصار قرار دادند که ابعاد آن 70 در 180 سانتی‌متر و محل عبور و مرور زندانیان به داخل و خارج محوطه و گرفتن بطری آب ، بی بی وایت یا کاغذ توالت بود . اینجا محل جزایی‌ها و مکان خرابی بود ، شاید من در همین روز در لیست افرادی که باید جزا ببینند قرار گرفته بودم و شاید در لیست افراد اعزامی به کوبا نامم درج شده بود ؛ چون همه نظامی ها توجیه شده بودند تا این افراد را که در مکان های مشخص نگهداری می شوند ، به خصوص جلوی حصارها و محوطه ها به هر بهانه ای اذیت دهند (این موضوع را بعدا وقتی افرادی را همراه من به کوبا منتقل نمودند فهمیدم) . به علاوه ، این محل برای تحقیر و خرد شدن شخصیت افراد و توهین به آنها بود ؛ به همین علت هر روز و هر نگهبانی به بهانه واهی ما را به مدت طولانی اذیت می کردند .

بیشتر از یک ماه ونیم را در همین محل کوچک زندانی بودم که برای نشستن هم کوچک بود و برای تکیه دادن به یک طرف دیگر دیوار قفس پاهایم را طرف دیگر می گرفتم و در استراحت ، نماز و حتی تلاوت قرآن هم آرام نبودم ، چون دیگر زندانیان مرتب برای گرفتن آب و کاغذ توالت به آنجا می آمدند و باید به آنها آب می دادم و بطری را از لای در می کشیدم و به زندانیان پس میدادم . در وقت تقسیم غذا همه چیز از این محل خارج می شد و من باید آنجا را تخلیه نموده ، وسایلم را داخل می بردم . دوباره بعد از رفتن آنها برمیگشتم ؛ چون از هر دو طرف دری به داخل همین محوطه کوچک باز می شد . همه اتاق ها و محوطه ها ظرفیت ده تا پانزده نفر و حدود 8 در 6 مساحت داشتند که زیر آنها با چوب و تخته نئوپان فرش شده بود .

مشکلات بگرام

در بگرام طبق دستور اولیه که در بدو ورود به همه با خشونت تاکید می شد، هیچکس حق حرف زدن با دیگران و نگاه کردن به اطراف خود را نداشت. بنابراین همه باید یا دراز کش به پشت می خوابیدند یا نشسته به پایین نگاه می کردند. همچنین به پهلو خوابیدن، صورت خود را در وقت خواب پوشاندن، قرآن را بلند، یا با لب و آهسته خواندن (می گفتند قرآن را در دل خود بخوانید)، بلند نماز خواندن، پا را روی پا انداختن، ایستادن، راه رفتن، غذای خود را به کسی دادن، به دیوار پنجره یا جایی تکیه دادن، در وقت سرشماری کمی معطل کردن، به نگهبان نگاه کردن، بین خود حتی با اشاره ارتباط گرفتن، در انجام دستورات کوچک ترین تعلل کردن و ده ها مورد دیگر مجازات داشت.

تنبیه شدن به طبع و اختیارات نگهبان عقده ای بستگی داشت که از ایستادن به مدت نامعین شروع می شد تا ایستادن و هر دو دست را بالا گرفتن، از جا بلند شدن و نشستن، در کنار دست شویی ایستادن، جیره غذایی حذف شدن، دست و پاها به زنجیر و گوش ها و چشم ها پوشیده به مدت نامعین ایستادن، گاهی این تنبیه ها به مدت نامعین ایستادن؛ گاهی این تنبیه ها به همه افراد تعمیم می یافت و به خاطر یک نفر باید ده تا دوازده نفر تنبیه می شدند. می گفتند: مکافات شخصی و مجازات عمومی است. از همه مشکلات عام تر این بود که حق نداشتیم به نگهبان و نیروهای آمریکایی نگاه کنیم و گرنه تنبیه می شدیم. کلمه "ماته مه گوره" نگهبان سیاه پوست قوی هیکل بدسیرت که با صدای بلند خود اولین داد و صدای خشن او، همه را متوجه وخامت اوضاع می کرد. وقتی داد می زد "ماته مه گوره" یعنی به من نگاه نکن. هر یکی از نظامی ها چند کلمه پشتو و گاهی چند فحش یاد گرفته بودند و گرنه "آیز داون و لوک داون-چشمان یا سرت را پایین بینداز" گفته همیشگی شان بود. بدترین تنبیه ها با بند انگلیسی که تازه وارد شده بود اجرا می شد. این بند که اجزای آن را نوار سیاه رنگی به هم وصل می کرد، چنان محکم بسته می شد که انسان قدرت کوچکترین حرکت را نداشت. در این تنبیه دستان زندانی را در دو طرف کمر و پاهایش را به حالت زانو خم نگه می داشتند، چشم ها و گوش های او را می بستند و به مدت 6 تا 12 ساعت جلوی در کوچک بدون آب و نان و زیرانداز می انداختند. اگر عقده نگهبان خالی نمی شد زندانی به انفرادی منتقل می شد. تنبیه های یاد شده از اختیارات نگهبان بود. گرفتن وسایل، زیرانداز، پتو، ندادن کتاب، غذای گرم و ندادن وقت ورزش نیز خودسرانه انجام می شد. بعضی وقت ها نگهبان یک زندانی را تنبیه می کرد و خودش می رفت. دست های زندانی یا یک پای او بالا بود و منتظر دستور بعدی که تنبیه تمام شود؛ اما نگهبان دستور دهنده به عمد یادش می رفت و نگهبان ناظر می گفت: من حق اجازه و دستور نشستن به شما را ندارم، همان نگهبان باید بیاید و بگوید که تنبیه تمام شده است؛ به همین جهت چندین ساعت طرف ایستاده و تنبیه ادامه داشت.

در بگرام از آب، وضو و حمام مورد نیاز خبری نبود؛ یعنی آب جیره بندی و بطری فقط برای خوردن بود، آن هم به دلخواه نگهبانان که هر وقت لازم می دیدند، یک بطری آب به همه می دادند. گاهی به اجبار همه باید آب می خوردند. نمازها را همیشه با تیمم که روی فرش چوبی یا موزاییک کنار فرش چوبی انجام می شد ادا می کردیم. وقت تیمم فرصت و زمان مناسبی بود برای صحبت کردن و احوال گرفتن از همسایه ها و حتی محوطه و پنجره های دیگر؛ به همین دلیل بعضی افراد چندین بار در روز تیمم

می کردند و تیمم آن ها چندین دقیقه طول می کشید . برای مسواک زدن نیز هر شام یک بطری آب به ما می دادند که دندان های خود را بشوییم و من با همان یک بطری هر شب وضو می گرفتم و خوشحال بودم که نماز را با وضو خوانده ام . برای طهارت هم بطری آب را داخل کفش خود مخفی کرده یا زیر لباس خود می بردم و طهارت می گرفتم (اتاق ما توالت جداگانه داشت و کمی از نظر نگهبان ها به دور بود) .

یکی از مشکلات عمده و از شکنجه های زجر آور در بگرام عوض کردن لباس و حمام رفتن بود . کمتر زندانی مسلمان و افغانی بوده که مرگ را بهتر از حمام رفتن ندانسته باشد ؛ یعنی هر کس در وقت عوض کردن لباس ، مرگش را تقاضا می کرد ، چون افغان ها علاوه بر اسلامی بودن و مسائل شرعی ستر عورت ، از لحاظ فرهنگی نیز با برهنگی ، بی سیرتی و بی عزتی انسان مخالف بوده ، آن را بدترین تنبیه می دانند ؛ به همین دلیل در طول اسارت بگرام برای هر زندانی افغان ، بدترین خاطره و شکنجه همین لباس عوض کردن بود ، زیرا از هر اتاق 10 نفر را به همدیگر دست بند زده ، پاهایشان را با زنجیر به هم وصل می کردند ، گوش و چشم های همه را بسته با خشونت انتقال می دادند . در حمام که چند دوش صحرایی قرار داشت ، هر ده نفر را روبروی حمام نگه می داشتند ، چشم ها و گوش هایشان را از همدیگر باز می کردند . به پنج نفر اول اجازه رفتن به زیر دوش را می دادند و دست و پا هایشان را از همدیگر باز می کردند . این پنج نفر در مقابل ده - پانزده نفر زندانی و چندین زن و مرد نظامی آمریکایی خود را برهنه نموده ، لخت باید زیر دوش می رفتند . تا آب سرد باز می شد ، یک یا دو دقیقه بعد داد و قال نگهبان بلند می شد که دیر شد ، وقت تمام است . خیلی ها اگر بلد نبودند و صابون می زدند ، باید با صابون خارج می شدند ، و گرنه آب را بسته و زندانی تنبیه نیز می شد . پس باید سریع برای گرفتن لباس خارج شده ، روبروی نگهبان می ایستادیم تا پودر ضد قارچ سفید رنگی را به بدن ما بپاشد و لباسی را که هیچ کدام اندازه ما نبود می گرفتیم . اگر پاره یا بزرگ تر و کوچک تر از اندازه مان بود ، باید می پوشیدیم و هیچ اعتراضی نمی کردیم . حالا نوبت گروه دوم بود که در جلو ما خود را برهنه و لخت کنند و نمایش قبلی را اجرا کنند . اگر از زندانیان بگرام پرسیده شود که سخت ترین حالت در آنجا کدام بود ، اگر از حیا نگویند ، بیشتر آن ها حمام کردن و جلوی روی دیگران برهنه شدن را خواهند گفت .

در بگرام از نظافت ، حمام ، شستن دست و صورت ، تیغ برای پاک کردن موهای زاید ، گرفتن موی پشت لب و حتی از شستن دست بعد از توالت خبری نبود . گاهی برای پاک کردن دست ، یک بار دو عدد بی بی وایت می دادند ، آن هم اگر نگهبانان انسان بودند ، وگرنه آن را نه تنها نمی دادند ، بلکه توهین نیز می کردند . یادم هست خانم بدهیکل سیاه پوست و چاقی که شاید در افغانستان هیچکس با او هم غذا نشد ، در انفرادی وقتی از او بی بی وایت خواستم گفت : افغان و نظافت ؟ افغان و بی بی وایت ؟! گفتم : اینجا زندان آمریکایی هاست ، گفت : بله ، اما در افغانستان همه جا و همه چیز و همه کس کثیف است و افراد کثیف نیازی به پاکی و ... ندارند !

قضای حاجت و دست شویی از مشکل ترین و سخت ترین معضلات بگرام بود . در انفرادی باید همیشه و چندین بار به نگهبان می گفتیم ؛ گاهی چندین ساعت با داشتن نیاز ما را منتقل نمی کردند ، چون در شبانه روز دو بار حق رفتن به دست شویی داشتیم ؛ به همین خاطر خیلی از زندانی ها از جمله خودم از خوردن و آشامیدن خود داری می کردیم تا محتاج نگهبان بی رحم و بی مروت نشویم . گاهی فقط برای نجات از رنج ضبط صوت خارج می شدیم در راه نگهبانان بی رحم برخورد ناخوشایند و غیر انسانی داشتند ، علاوه بر این چندین بار صورت ما را به دیوار می کوبیدند در راه آنقدر تند می کشاندند که زنجیر ها پاهای ما را پاره می کرد و در برگشتن خون از کنار پاهایمان جاری می شد ، بدتر اینکه باید در جلوی چشمان آن ها و گاهی با چشمان بسته روی توالت سیار

فرنگی بنشینیم و بدتر از آن اینکه اکثر اوقات نگهبانان زن بودند و مشکل تر از همه اینها این بود که هر وقت آن ها اراده می کردند و دستور می دادند باید برمی خواستیم . حالا اگر زندانی بیبوست می داشت یا اسهال یا پیچش ، و بدتر از اینها اگر مرضی مانند بواسیر می داشت که دیگر واویلا !! چون غذای جیره بندی همیشه بیبوست می آورد ، از طرف دیگر به خاطر نبودن دستشویی ، آب هم کم می خوردیم . بعد از اتمام قضای حاجت ، مقدار دستمال کاغذی به نظر نگهبان بود و وقت هم در دست آنها و باید بلند شده ، تا شب صبر می کردیم . شب باز هم همان نگهبان بود و همان زندانی !! در هر محوطه ای در داخل صحن که با شبکه و سیم خاردار احاطه شده بود ، توالت و دستشویی سیار در آخر اتاق تعبیه شده بود و هر روز یک یا دوبار تخلیه می شد . زندانی در حضور همه زندانیان روی آن نشسته و بوی تعفن همه جا را می گرفت . بدتر اینکه نظامی های نگهبان آمریکایی از بالا نظاره می کردند و مکان نگهبانی بالاتر از دستشویی ها و به شکل پل چوبی روی دیوارها ساخته شده بود که زیر پا به خوبی مشاهده می شد . برای نظارت حتماً دو یا سه سرباز در آنجا بودند . به خصوص یک زن خبیثه ای بود که هر زندانی روی کاسه توالت می نشست ، او بالای سرش حاضر بود و هیچکس حق نداشت که با دستمال ، پرده درست کرده یا آن را روی ران های خود بیندازد و ستر عورت کند .

از عذاب های دیگر بگرام ، سر شماری بود که هر لحظه و گاه و بیگاه و هر وقت وزمان "گروه بان و مسئول نگهبان ها اراده می کردند ، شروع می شد . زمان شروع سر شماری ، همه نگهبان ها با هم و با صدای بلند داد می زدند : بلند شوید ! بایستید ! (گت آپ !) همه زندانیان در جای خود می ایستادند و اگر به هر علت چند لحظه دیرتر بر می خواستند ، تنبیه می شدند . اکثر اوقات نگهبان تازه وارد جهت آموزش شماره افراد را از روی لیست می خواندند و با شنیدن هر شماره ، زندانی به جلو رفته ، کارت مشخصات را نشان می داد و دستبند پلاستیکی را که عکس زندانی روی آن چاپ شده بود ، جلوی روی نگهبان می گرفت . این سر شماری برای ساکنان اتاق اول آسان بود و بعد از آن می نشستند ؛ اما افراد اتاق آخر باید چندین دقیقه روی پا می ایستادند تا نوبت به آن ها برسد . این حالت در شب خیلی سخت بود ؛ چون از خواب بلند شده ، حال ایستادن نداشتیم . در این اوقات اگر کسی به دستشویی رفته یا خواب بود و با سر و صدای اولیه زود از خواب بلند نمی شد یا کاری غیر از ایستادن ، مانند جمع کردن لباس و پتوی خود انجام می داد ، تنبیه می شد .

یکی از عذاب های شدیدی که به یقین برای اکثر زندانی ها غیر قابل تحمل بود ، وجود زنی زندانی مسلمان در بگرام بود به شماره 650. نمی دانم اهل افغانستان بود یا پاکستان ؛ اما شوهر افغان داشت و در افغانستان دستگیر شده بود و به اردو صحبت می کرد . هر وقت که با سر و وضع نا مناسب و غیر انسانی توسط دو سرباز آمریکایی به طرف دستشویی انتقال می یافت یا او را به حمام می بردند ، برای همه غم بود و اشک از چشمان اکثر زندانیان جاری می شد و همه سرها را پائین می انداختند . زن میانسالی بود ، موهای ژولیده اش را که چندین ماه شانه نشده بود ، با دستمال کوچکی می پوشاندند و روی آن گوشی و چشم بند می گذاشتند . او همیشه در انفرادی بود . گاهی گریه می کرد ، گاهی شعر می خواند و گاهی با ناله های جانکاه و زاری و دعایش ، قلب همه را آتش می زد .

یکی از شکنجه های روانی عمومی و از زجرهای زندان در بگرام ، وارد شدن افراد جدید به زندان جنایتکاران قرن و دژخیمان آمریکایی بود . انتقال افراد جدید نشانه گرفتاری مسلمانی ، درماندگی بی گناهی و آواره شدن خانواده ای را در بر داشت ، بخصوص با عبورشان از جلوی همه زندانیان و با داد و بیداد و شماره او را با صدای بلند خواندن و کشاندن آن بیچاره ها ، همه ما را زجر کش می کردند و روز ورود خودمان را به یاد می آوردیم ؛ به خصوص که شماره ها را اکثر افراد شهرستانی و روستائی حفظ نمی

شدند و به خاطر بی سوادی تا آخرین روز زندان هم نمی توانستند خوب تلفظ کنند .

نگهبانان مبتلا به سادیسیم آمریکایی که از عذاب ، درد ، رنج و شکنجه دیگران لذت می بردند ، با اعمال شاقه و بدون دلیل خاصی زندانیان را آزار و اذیت میکردند و در میان خود به این شاهکارها بلند می خندیدند . اعمال شاقه را با حرکات دشوار "بلند شو ، بنشین" شروع نموده ، زندانی را با چشم و گوش بسته و دست و پای در زنجیر ، در سراسر زندان و بی هدف می بردند و سر او را به در و دیوار می کوبیدند و با پای پر از خون به قفس یا انفرادی بر می گرداندند . ضرب و جرح و لگدمالی بدون دلیل ، تفریح آنها و بستن دست زندانی به سقف انفرادی و نیمه آویزان کردن او برای مدت طولانی افتخارشان بود ؛ وقتی زندانی بیچاره بعد از ساعت ها آویزان بودن به حالت نیمه بیهوشی می افتاد و چشمان خود را از فرط خستگی و بی خوابی نمی توانست باز کند ، آنها بی خبر و آرام وارد اتاق انفرادی شده ، ناگهان چند لگد محکم را به شکم او حواله نموده ، او را مشت باران می کردند ؛ این اوج لذت و خوشحالی آنها بود . به گفته کسانی که همراه و نزدیک زندانی فوت شده ارزگانی بودند ، خونریزی داخلی را به سبب ضربات لگد و مشت ، علت فوت وی می دانند .

در بگرام در آن دوران حدود 135 نفر زندانی بودند که روزانه به طور میانگین یک نفر بر تعدادشان افزوده شده ، تعدادی نیز در روز آزاد می شدند . بیشتر زندانی ها از پکتیا ، پکتیکا و خوست بودند . اتهامات گوناگونی باعث گرفتاری آنها شده بود . کسانی هم بودند که در راه گرفتار شده ، تعدادی از خانه و تعدادی در هنگام کار در زمین کشاورزی و آبیاری بدانجا انتقال یافته بودند . تعداد محدودی زندانی هم از ایالت مشرقی ، ایالت جنوب غرب ، کابل و دیگر ایالات بودند . زندانی های تازه وارد اخبار خارج را به داخل انتقال می دادند . هر اسیر ، احوال شخصی ، سلامتی ، نشانی از نزدیکان و شهر خود را به چند زندانی دیگر می داد که اگر هر کدام زودتر آزاد شدند ، احوال همدیگر را به خارج انتقال دهند . اکثر زندانی ها بی سواد بوده ، قرائت قرآن را بلد نبودند . فقط دست خود را روی خط قرآن می کشیدند ، ذکر کلمه شهادت گفته یا دعا می خواندند . در زمانی که من در بگرام بودم ، همه زندانی ها افغان بودند ؛ فقط یک پاکستانی در انفرادی زندان بود . اعراب یا فرد دیگری نبود ؛ یک مهاجر از تاجیکستان بود که شناسنامه افغان هم داشت ، به نام زین العابدین که همسفر ما در انتقال به کوبا بود که امیدوارم زودتر نجات یابد .

در حال حاضر طبق اطلاعات دقیق حدود نهصد مسلمان در اسارتگاه ددمنشانه ظالمان در سیاهچال های بگرام زندانی هستند که هیچکسی از سرنوشت آنها ، علت دستگیری شان ، زمان رهایی و نجاتشان و اتهامات آنها خبر ندارد و آنها با درد و رنج دست و پنجه نرم می کنند .

ماه رمضان و نماز جماعت

در بگرام حدود دو ماه و بیست روز را با همه سختی ها و مشکلات سپری کردم . ماه مبارک رمضان را به اجبار از سه روز قبل روزه گرفتیم . همان غذای جیره ای خشک شده را کمی زودتر به زندانی ها می دادند . کسانی که حتی مریض بودند ، باید روزه می گرفتند . روزه در بگرام اجباری بود ، به مسافر و مقیم هم مربوط نمی شد ؛ چون آنها یک وقت غذا توزیع می کردند . از روزهای اول رمضان زمزمه نماز جماعت و تراویح شروع شد . شب اول را یک زندانی اذان داد ، اگر چه تنبیه شد ، چون بدون اجازه گروهبان اذان داده و صدا را بلند کرده بود ، در آن زندان قانون شکنی و سنت شکنی را رواج نمود . چون در محیطی که کسی حق نداشت حرف بزند ، او اذان داده بود . کم کم توسط مترجم و همان مهندس که انگلیسی را خوب بلد بود ، پیشنهاد نماز جماعت به آمریکایی ها داده شد که خواست همه زندانیان مورد قبول قرار گرفت . شب اول را فرمانده عبدا... از گردیز در همان اتاق پهلوی کلینیک ، نماز جماعت خواند و ما و دیگران به آن اقتدا کردیم . شب دوم ، نماز را ضبط کرده توسط ضبط صوت به بلندگو وصل نمودند ؛ اما کسی به آن اقتدا نکرد ، مجبور شدند فرمانده عبدا... را از اتاق خارج کرده ، به تنهایی به گوشه سالن ببرند . میکروفن را جلوی روی وی گرفتند و نماز بر پا شد . همه گفتند : چون صف درست نیست ، نماز را انفرادی بخوانید . بعد از آن نماز جماعت بر پا می شد .

انتظار نجات!

اواخر ماه مبارک رمضان بود. من در طول این ماه از درگاه خداوند مهربان نجات از بگرام را بارها و بارها تقاضا نموده بودم و امید قبولی هم داشتم. شب 26 ماه مبارک رمضان حالت عجیبی داشتم. نمی دانم دلهره بود یا اضطراب، نگرانی بود یا دلشوره، در هر حال حالت انتظار داشتم؛ به راستی که چشم به راه و منتظر بودن، حالت عجیبی دارد. برای منتظر، زمان کوتاه چه طولانی و سخت می گذرد. حالا من منتظر چه چیزی بودم؟

نمی دانستم، امید به آینده بهتر و نیکوتر یا نگران حوادث آینده؟ تمام شب را با همین حالت گذراندم و فردا تا افطار وجودم در تلاطم بود. اگر چه افطار و نمازهای ماه رمضان از این اضطراب کمی کاست، هنوز منتظر حادثه بودم. در شب 27 ماه مبارک رمضان بعد از نماز و تلاوت نخواستیم، به ذکر و دعا مشغول شدم و از خداوند درخواست روزهای خوب کردم و امید به قبولی دعا و آمدن روزی را داشتم که باران رحمت از درهای الطاف الهی بر سرم ببارد.

حاجی عبدالهادی که در همسایگی من قرار داشت گفت: چرا نمی خوابی و تا به حال بیدار هستی؟ گفتم: نمی دانم که فردا از این زندان خارج می شوم و از اینجا می روم؛ فردا می خوابم. صبح بعد از ادای نماز، ذکر و تلاوت، زمانی که شیفت صبح نگهبانان آمریکائی آمدند، در دستشان ورق های زرد رنگی دیده می شد و در جلوی اتاقها، بعضی ها را به همدیگر نشان می دادند (چند روز قبل معاینات ماهانه انجام شده بود و من و تعدادی از زندانیان را یکجا برای انجام معاینات برده بودند و این عمل از سرنوشت یکسان همه ما خبر میداد؛ از دفعات قبل تجربه داشتیم). من که از روز قبل حساس بودم، به نگهبانی که جلوی در اتاق ما آمد گفتم: در این لیست اسامی چه کسانی است؟ از اتاق ما کی ها هستند؟ او با انگشت من و چند نفر را نشان داد و با دست حالت پرواز را نیز نمایش داد. هدف او هر چه بود، ما تصور کردیم که به خانه پرواز داریم و آزاد می گردیم. همه زندانیان تقریباً به یقین رسیده بودند که امروز تعدادی از آنها از اینجا خارج شده، به خانه می روند؛ چون هر هفته در روزهای پنجشنبه یا شنبه یک یا چند نفر آزاد می شدند. کم کم اسامی مشخص شد. به بعضی افراد کیسه های بزرگ سیاه رنگ را جهت حمل وسایل و جمع آورری اثاثیه دادند. در اتاق ما به من، موسی از گردیز، معلم ظاهر از غزنی و شربت کوچی از خوست، جهت جمع کردن وسایل کیسه پلاستیکی دادند. دیگر زندانیان به ما جهت خبر کردن خانواده شان سفارش کردند. ما نیز نشانی هر کدام را در ذهن خود حفظ نمودیم که اگر خارج شدیم، احوال آنها را ببریم. عبدالهادی، همسایه من، برای گردیز چیزهایی گفت، دلم برای او خیلی سوخت؛ چون آرزو داشتم با هم خارج شویم، اشک از چشمانم جاری شد. با او و دیگر زندانیان خداحافظی کرده، مهیای رفتن شدیم، بند و قل را به دست و پای ما بستند.

ما جمع شدیم و بردن افراد شروع شد. برعکس دفعات گذشته، زندانیان را از در عقب و با چشم و گوش بسته بردند؛ دفعات قبلی هم چشم و گوش زندانیان آزاد شده باز بود و هم از در کناری می رفتند و اثاثیه خود را به دست می گرفتند. شاید نفر آخر یا چند نفر مانده به آخر من بودم. وسایل ما را از درب جلویی به خارج انتقال دادند. چون ما به امید خلاصی، نجات و آزادی از این خرابه بودیم، به چیز دیگری جز آزادی فکر نمی کردیم. با همه خداحافظی کردم، چشم و گوشم بسته شد و نگهبانان با اشاره به من

گفتند که حالا می رویم ریش و سرت را می تراشیم و هواپیما سوارت کرده ، می فرستیمت . گفتم : مهم نیست ، من آرزو داشتم عید را پیش بچه هایم باشم !! آنها از این حرف می خندیدند ، باز هم من متوجه اصل قضیه نشدم . مرا از در پشت منتقل کردند . متوجه شدم همه افراد محوطه های دیگر را به رو خوابانده اند و هیچکس حق ندارد از اتاق ها و محوطه های دیگر به طرف ما نگاه کند . ما را به جای اینکه به خارج انتقال دهند ، به سالن حمام بردند . در آنجا چشم هایم را باز کردند و موسی را با ریش و سر تراشیده از کنارم بیرون بردند . با دیدن او شرایط به نظرم غیرعادی شد و یقین کردم که آزادی در کار نیست ، بلکه انتقال به کوباست . فهمیدم که هر خارج شدن از بگرام به معنی آزادی نیست ، شاید به معنی انتقال باشد و این انتظار برای رفتن به گوانتانامو بوده است نه خانه ! به هر حال این شرایط بر روحیه ام اثر کرد ؛ اما خود را نباخته ، به موسی نگاه کردم و خندیدم . مرا به زور روی صندلی نشانند ، نگهبانان زیادی اطرافم جمع شدند و یک نفر سرم را محکم گرفت . دیگری روی پابند پای خود را گذاشت . دو نفر بازوهایم را محکم گرفته بود و نفر بعدی ماشین ریش تراش را به سر و صورتم می کشانید و آن را غیر مرتب می تراشید . برای تمسخر بعضی جاها را بلند جا گذاشتند . با صدای بلند و با حالت مستی و خنده ، فحش و ناسزا و حرفهای رکیک و ناشایست می گفتند ؛ تروریست ، آدمکش و ... صدا می زدند . همراه با نظامی ها ، نگهبانانی که در اطراف و طبقه بالا برای حفاظت ایستاده بودند می خندیدند و از این حالت لذت می بردند . سپس لباس های ما را در آورده ، رو به روی نگهبانان زن و مرد برهنه به حمام فرستادند و دستور شستشو دادند . بعد از پودرپاشی ، لباسهایی را که شماره کوبا روی آنها نوشته شده بود به ما دادند . با پوشیدن لباس و بستن بند به دست و پا و پوشاندن چشمها و گوشها ، ما را به اتاق دیگری برای وزن و اندازه قد و معیاناتی که با بی عزتی و بی حرمتی همراه بود بردند .

در آنجا لباس و کت گرم که جیبهایش را خیاط می برید ، بر روی شانههای ما انداختند . بعد از انگشتنگاری و گرفتن موی ریش و سر ، جهت تعیین DNA و عکاسی ما را به اتاق تاریک و بدون زیراندازی منتقل نموده ، کنار همدیگر نشانند .

بخش سی و چهارم

شیوه انتقال به گوانتانامو

در داخل اتاق کلاه نارنجی را تا گردن روی صورت ما پایین کشیده ، روی چشم‌ها چشم بند را با پلاستیک ضخیم و گوشی‌ها را بسیار سفت بستند ، به طوری که مدت‌ها گوش‌هایم و اطراف چشمانم درد داشت . سپس زنجیر دست‌ها را تبدیل کردند ، نوع جدیدی از بندها را که زنجیر دست را به پا وصل می‌کرد و سر دیگر آن دور کمر می‌پیچید را به دست و بندها را به پای ما محکم کردند . روی دستبندها و مابین هر دو دست ، پلاستیک دو صفحه‌ای (Blue Box) قرار داشت که بندها و زنجیر زیر آن را به کاملاً محکم و سفت می‌کرد . وسط آن سوراخی داشت که تیغه‌ای برای قفل از آن می‌گذشت و با قفل محکم شده بود و از حرکت آن جلوگیری می‌کرد . دست‌هایمان را داخل دستکش ضخیم قرار دادند که هرگونه حرکتی را محدود نماید و آن را در مچ دست‌ها محکم با چسب بستند . ماسک را نیز به دهان ما بستند . نه می‌توانستیم حرکتی انجام دهیم و نه حق داشتیم با همدیگر حرفی بزنیم . من به هر ترتیب که بود و با قبول لگد و مشت از کناری‌ام پرسیدم : کی هستی و اسمت چیست ؟ گفت : عبدالجلیل ، هم سلولی شما ! او با ریش و سری تراشیده از سوراخ کوچک کنج چشم بند من قابل شناسایی نبود . صدا زدم موسی ! کجایی ! موسی صدا زد . آنگاه از عبدالله پرسیدم ؛ چون همگی را قبل از من آورده بودند ، چند دقیقه سکوت بود . سپس صدایی شنیدم که از موسی به فارسی و گردیزی پرسید : از گردیز دیگر کی است ؟ شاید منظورش حاجی عبدالهادی بوده است (پسر عمویش) و موسی جواب داد : دکتر علیشاه . بعداً متوجه شدم تورن صاحب محمد امان بوده است ، گفت : او را چه وقت گرفته‌اند ؟ خودش بعدها می‌گفت : با شنیدن اسم شما جداً ناراحت شدم که شما کجا ، گردیز کجا ؟ چه برسد به زندان و بگرام و کوبا ؟!! اما کمی هم خوشحال شدم و با خودم گفتم خوب است در کوبا یک همراز و همدل و همشهری دارم . من از موسی سوال کردم کی بود که از من پرسید ؟ جواب داد : تورن صاحب امان ، به یقین من هم با شنیدن نام او هم ناراحت شدم و هم خوشحال .

من با شایعات و اخبار ناقصی که از کوبا شنیده بودم ، به همه توصیه کردم شماره‌های همدیگر را به خاطر بسپارند تا در کوبا با هم ارتباط داشته باشیم ، انشاء الله خداوند همه مشکلات را آسان خواهد کرد . (در بگرام و پیش از آن شنیده بودم که در گوانتانامو قفس‌ها از هم جدا هستند) همه را توصیه به صبر نموده ، گفتم : خود را در این مرحله از امتحان الهی نبالیم . خودم شماره همه را از کنج عینک دیده و بلند به دیگران گفتم .

در اتاق سرد حدود یک ساعت یا بیشتر در حالت نشسته و مثل مجسمه بدون حرکت قرار داشتیم و هر نوع لگد خوردن ، مشت ، تحقیر ، توهین و فشار را بر سر و صورت خود تحمل کردیم .

آنگاه اسامی خوانده شد ، بر اساس همان شماره‌ها ما را یکی‌یکی به بیرون انتقال دادند و با زور و خشونت به وسیله نقلیه باربری سوار نموده ، در آنجا همه را به ستون و ترتیب نشاندهند و پاها را به میخ و کف ماشین و بازوهایمان را به همدیگر بستند . از زمانی که برای انتقال به کوبا ما را از دیگران جدا کردند ، هر نگاهی‌مانی هرچه در توان داشت ، برای پذیرایی از ما دریغ نمی‌کرد ؛ همه آن‌ها برای شکنجه و زجر دادن روحی و جسمی ما تشویق نیز می‌شدند . بعد از انتظار مختصر وسیله نقلیه حرکت کرد و بعد از حدود نیم ساعت ، به محلی رسید که صدای هواپیما شنیده می‌شد . هرچه وسیله نقلیه ما پیش می‌رفت صدای هواپیما بلندتر می‌شد تا

اینکه در نزدیکی صدای خشن و بلند هواپیما ایستاد؛ در پشت وسیله نقلیه باز شد. از عقب یک‌یک افراد را بلند کرده، به هواپیما می‌بردند. من که در سوار شدن نفر آخر بودم، در پیاده شدن جزء نفرهای اول شدم. از روی پل ما را از انتهای وسیله نقلیه به داخل هواپیما انتقال دادند. هواپیمای بزرگ نظامی مخصوص انتقال اسرا درست شده بود و در وسط آن دو ردیف صندلی پشت به پشت هم‌دیگر قرار داشتند. برای هر زندانی دو نگهبان موظف داشت. ما را به صندلی بستند و پایمان را به میخی که در فرش طیاره تعبیه شده بود زنجیر نمودند. مترجم نیز همراه بود. از ابتدا دستور دادند که روزه تان را با خوردن آب بشکنید. در هواپیما اگر کسی حرف می‌زد، حرکت می‌کرد، دست خود را از دستکش خارج می‌کرد، از گوشه چشم بند نگاه کرده، ماسک یا گوشی را حرکت می‌داد، با عکس‌العمل شدید نگهبان‌ها روبرو می‌شد و حتی پای خود را نمی‌توانست دراز کند و اگر کسی مخالف نظر و دستور نگهبان عملی را انجام می‌داد تنبیه می‌شد و تنبیه عبارت بود از گرفتن پتو و همه وسایل، آن هم در هوای سرد؛ علاوه بر سرمای ارتفاع بالا روبروی ما کولر هم روشن بود؛ تا از سرما بلرزی و تعهد بدهی که دیگر مخالف نظر نگهبان عمل نخواهی کرد. در تاریخ اول آذرماه 1382 مطابق 27 ماه مبارک رمضان پرواز دیگری از بگرام به سوی کوبا و در حقیقت آخرین پرواز انتقال زندانیان افغان صورت گرفت تا جمعی دیگر از محرومان و مظلومان زادگاهم را به جرم کارهایی که نکرده بودند، به دیار غربت به اسارت ببرند و در تاریخ، ظلم نامه دیگری به نام ظالمان قلم بخورد.

در این انتقال در مجموع هیجده نفر شامل هفده نفر افغان و یک نفر تاجیک بودیم. قبل از ما یک گروه هشت نفری انتقال یافته بودند و ما گروه آخری بودیم که به کوبا می‌رفتیم و بعد از ما دیگر زندانی‌ها در بگرام یا دیگر اماکن زندانی شدند و به کوبا انتقال نیافتند. این انتقال و سفر برای من و همه زندانیان یکی از بدترین خاطره‌های زندگی خواهد بود که یاد آن شرایط، حالت احتضار و مرگ را در ذهنمان تداعی می‌نماید. به یقین من و اکثر زندانیان از خداوند مرگ را در هر لحظه انتقال درخواست کرده ایم؛ چون علاوه بر اینکه در مورد کوبا تبلیغات بدی شده بود و آنجا را محل شکنجه، عذاب و مخوف‌ترین مکان می‌پنداشتیم، خود همین حالت و شرایط انتقال که بیش از سی ساعت پرواز و بین مرگ و زندگی، مثل مجسمه و بدون حرکت بودن ما را از زندگی بیزار کرده بود. دست‌های همه ورم کرده و زنجیر داخل پوست و گوشت جا گرفته بود، زیرا دستبند را خیلی سفت و محکم بسته بودند. در راه از ترس دست شویی کسی آب و نان نخورد، چون دست شویی رفتن خود عذاب مضاعف و حالت فضاحت باری بود؛ زیرا دست‌های ما با دستکش پوشیده و با زنجیر بسته شده بودند. نگهبان‌های زن و مرد شلوارهای زندانی را در آورده، بعد از اتمام فضای حاجت دوباره آن را می‌بستند. اکثر زندانیان به شکلی در عذاب و ناراحت بودند و برخورد زشت نگهبانان این عذاب و زجر را دو چندان نموده بود و سرما تنبیه دیگری را بر زندانیان تحمیل می‌کرد.

بخش سی و پنجم

ورود به جزیره وحشت

هوایما دو سه بار در جایی نشست. در چند جا با بلندگو چیزی اعلام شد و نگهبان ها ابراز خوشحالی کردند و شعار دادند. بعد از تحمل بیشتر از سی ساعت حالت احتضار و شرایط بین مرگ و زندگی هوایمای ما به زمین نشست. از درب پشت سر یکی یکی ما را به بیرون انتقال دادند و داخل اتومبیلی که شاید اتومبیل باری نظامی بود، کنار همدیگر نشاندند، پاهای ما را به میخ کف اتومبیل و بازویمان را به بازوی زندانی دیگر با بند سفید پلاستیکی محکم بستند. اتومبیل حرکت کرد و بعد از چند دقیقه آرام و ساکن شد، ولی حرکت خفیفی می کرد، بعدا متوجه شدیم که حدود بیست دقیقه یا بیشتر وسیله نقلیه مان در داخل کشتی بوده است. در طرف دیگر دریا، وسیله نقلیه از کشتی خارج شد و چند دقیقه، شاید نیم ساعت یا بیشتر در خشکی حرکت نمود، بالاخره در جایی ایستاد. احساس کردیم به زندان رسیده ایم. در طول راه مترجم مرتب صدا می زد: آب بخورید، آب بیاشامید (درینک واتر، واتر)، نگهبانان آب را به زور به دهان هر کدام می دادند. اکثر زندانی ها از آب خوردن ابا می کردند، من آب را با شکم پرخوردم. ما را یک به یک از وسیله نقلیه پیاده کردند و روی شن نشاندند، صدای پارس سگ ها به گوش می رسید. از گوشه چشم بند نگاه کردم، داخل دیواری سیمی و قفس هستیم روی دو زانو همه را نشاندند؛ از ما فیلمبرداری می کردند. اگر چه در طول راه از همه و در هر لحظه فیلم می گرفتند، در آنجا نیز دستگاه های فیلمبرداری فعال بود. کلاه و جوراب را از ما برداشتند، کت های ضخیمی را که در وسیله نقلیه بودند را بر روی برانکارد می انداختند. به همه پیشنهاد می کردند که روی برانکارد دراز بکشند. گفتند: سرم قندی- نمکی به بیمارار وصل می کنیم، من حاضر به وصل سرم نشدم. گفتم آب می خورم، انشاء... خوب می شوم. بعد از حدود یک ساعت یا بیشتر که در حالت انتظار بودیم، ما را یکی یکی بلند کرده، داخل کلینیک بردند. لباس هایمان را قیچی نموده، باز برهنه و لخت جلوی نگهبانان زن و مرد با چشم و گوش و دست و پای بسته و با ماسک و در هیاهوی نگهبانان به حمام بردند و برای تحقیر بیشتر، با برس فرش شویی!! درست مثل یک حیوان ما را می شستند. لباس دیگری به همه دادند. بعد از پوشیدن لباس، چشم و گوش و پابند و زنجیر را از دست و پای ما باز کردند؛ ماسک هنوز جلوی دهانمان بود. در اینجا بعد از حدود دو شبانه روز، دنیا، نگهبان ها و همدیگر را دیدیم. بعد از پرسیدن شهرت، باز معاینات بی عزتی و بی حرمتی مجددا انجام گرفت. سپس باز پرس سیاه پوست چاقی به من گفت: از این به بعد با شما کارهایی داریم. ما را به چند اتاق جهت عکسبرداری، انگشت نگاری، گرفتن اندازه قد، وزن و... بردند. در دیوار کنار کلینیک، قوانین!! کمپ نصب شده بود. ما را در کنار و روبروی آن ها نکه می داشتند. من وقتی برای اولین بار در کمپ آمریکایی ها قوانین را دیدم، با خود گفتم: حداقل اینجا قوانینی دارد! حالا اگر قوانین ظالمانه هم باشد بهتر از بی قانونی بگرام است. چند مورد از قوانینی که برای زندانیان وضع شده بود عبارت بودند از: باید همه اوامر و دستورات نگهبانان را اجرا کنید. در وقت بازرسی، خود و اموالتان را تحویل نگهبان نمایید. اتاق ها را پرده نزنید. حق ندارید با زندانی ای که در بلوک کناری شما یا دیگر بلوک هاست صحبت نمایید. چیزی نمی توانید با خود نکه دارید. ورزش های جمعی و رزمی، شعار دادن و تظاهرات ممنوع است. در وقت ورزش مجبورید به مکان مشخصی بروید. به کتاب ها و دیگر لوازم لطمه و صدمه نزنید.

همه ما بعد از گذراندن مراحل معاینه و نوشتن شهرت به انفرادی نوامبر انتقال یافتیم . البته چند نفر جهت درمان بیماری و تعدادی همان روز به بیمارستان فرستاده شدند . من با خستگی مفرط روحی و جسمی ناشی از تحمل مشکلات انتقال در اتاق خوابیدم . نمی دانم خواب بود یا بی هوشی و بی حالی ؛ اما با غذای افطاری که غذای گرم بود بلند شدم و بعد از مدت ها ماکارونی و مرغ گرم را اگر چه ناچیز بود ، خوردم و خوابیدم . برای سحری نمی دانم چه بود ؛ اما از میوه و شیر خوشحال تر از همه بودم ؛ چون در این سه ماه و نیم از غذا چیزی به ما نداده بودند . وقتی فردا برای نماز عشا اذان شنیدم ، آن را با اشک تکرار کردم و خدای را سپاس گفتم که با حضور مسلمانان اذان نیز به این اسارت گاه آمده است ، اگر چه مسلمانانی مظلوم و اسیر هستند .

بلوک انفرادی نوامبر در کمپ 2 قرار دارد و ظرفیت آن 24 اتاق انفرادی است ؛ اتاق ها به ابعاد تقریبی 2 در 2 گز است که دیوار های آن از آهن ضخیم کانتینری پوشیده شده است . در یک طرف آن و در بالا ، اتاقک حاوی چراغ و پنجره ای با شیشه ضخیم و تیره که با شبکه و پنجره کوچکی پوشیده شده وجود دارد ، در کنار آن هواکش با صدای بلند و خشن انسان را نوازش می دهد . نصف اتاق را تخت خواب گرفته و مقابل در ، دستشویی و توالت قرار دارد . من در بدو ورود با دیدن آب و دست شویی همه تبلیغات منفی علیه کوبا را فراموش کردم و با خود گفتم : حداقل برای وضو گرفتن آب هست و خوب است بعد از چند ماه نماز را با وضو بخوانم . از سقف اتاق انفرادی کولر ، هوا را خیلی سرد می کرد . در فصل سرما به ما فقط یک ملافه و یک پتوی خیلی نازک داده بودند ، حتی زیرانداز پلاستیکی ای را که به دیگران در روز اول می دادند ؛ به ما ندادند . بنابراین با شکم گرسنه روی آهن سرد ، در هوای سرد آن هم انفرادی باید شب را صبح می کردیم و صدای گوش خراش هواکش هم از هر شکنجه دیگر سخت تر بود . چون نور به داخل انفرادی نمی تابید تعیین اوقات نماز کار مشکلی بود . روزی بلندگو اذان گفت . ما که تازه وارد گوانتانامو شده بودیم ، نمی دانستیم اذان ها به وقت نیست . برخی از همراهان ما افطار کردند . بعد از حدود بیست دقیقه از بیرون اذان مجدد زندانیان شنیده شد . وقتی از لای سوراخ هواکش پرسیدیم : اذان چه وقت است ؟ گفتند : اذان مغرب ، تازه فهمیدیم که در گوانتانامو اذان بلند گو و سیستم صوتی مورد اعتبار هیچ زندانی نیست ، چون گاهی اذان صبح را شب و اذان ظهر را ساعت ده صبح و اذان مغرب را ظهر می داد .

زندادان ستم

درین زندان که درد و رنج سراپاست
میان محبوسین "حق" تک و تنهاست
غریبی و فراق و هجر و دوری
همه با او رفیق و دوست و همراست
همه اهل وطن جمعند با هم
ولی همدل وهمفکر کی در آنهاست

شکایت می کند نی از جدایی
فراق ، با اشک آه و ناله اینجاست
فراق ، درد و غریبی رنج و محنت
وصال درمانشان ، اما چو کیمیاست
قفس بهر پرنده جای امنی است
ولی جای پرنده دشت و صحرا ست
هوا هر زنده جان را زندگانی است
ولی ماهی نجاتش آب دریاست
وطن با انس و الفت همنا است
مهاجر زین سبب مهجور و تنهاست
مهاجر گر چه دور است از دیارش
غریب نیست او ، کنارش گر دل آراست
مسافر گر بود در ناز و نعمت
دلش بهر وطن در شور و غوغاست
غریب شب تا سحر خوابی ندارد
شب زندان طولانی تر ز یلداست
تسلی گر دهد داغدیده را دوست
زمین آنجا سوزد که آتش در آنجاست
میان عاشق و معشوق رمزی است
فقط مجنون خبر از حسن لیلی ست
"حُرُّ بیچاره تنها و غریب است
همه اش در انتظار لطف مولاست

اولین تحقیق وضبط صوت

مرا روز بعد برای بازجوئی بردند . در اتاق بازجوئی قبل از این که بازجو بیاید ، مترجم وارد شد . فرد جوان دیگری همراه وی بود ، گفت : قبل از بازجوئی باید در میکروفن سی دقیقه حرف بزنی . میکروفن را روی پایه نصب کردند و خودشان خارج شدند . گفتند : هر چه می خواهی بگو ، شعر می خوانی یا قرآن ، خنده می کنی یا گریه ، مهم نیست ! من با گفتن حقایق از زندگی خودم به درد و دل کردن با خدای خود پرداختم و با خود گفتم : اگر کسی آن را گوش نکرد ، این فضا شاهد باشد و خداوند آگاه و بهترین شنواست ، و خود درد و دل گفتن برای زندانی که چند ماه با کسی حرف زده ، تسلی بخش نیز خواهد بود . بعد از صحبت در مقابل میکروفن ، دو زن و همان مرد سیاهپوست چاق که روز اول گفته بود ؛ " ما و شما با هم خیلی کار داریم " ، همراه با مترجم بازجوئی را شروع کردند . مترجم مرتب به من می گفت : به من نگاه نکن ، به بازجو نگاه کن ، و این خود در تمرکز افکار و اعصابم تأثیر منفی می گذاشت و حرف او برایم خیلی مشکل ساز بود . بازجوها ابتدا گفتند : هر چه تا بحال در بگرام گفته اید مهم نیست . باید حقیقت را به ما بگویید ؛ چون سرنوشت شما به گفته خود شما و در دست ماست . گفتم : من تا بحال هر جا بوده ام چیزی به جز حقیقت نگفته ام ، به شما چیز دیگری نخواهم گفت . برایم مهم نیست که شما بپذیرید یا نه ، من صادقانه حرف می زنم . اما فرق اینجا با بگرام در این بود که بازجوی مغرورم در آن جا به من اجازه جواب نمی داد و مرتب می گفت ؛ " بس کن و دروغ نگو "

از زندگی خانوادگی ، تحصیلات ، جهاد ، مهاجرت ، برادران ، سفرها ، لویه جرگه و سفر اخیرم پرسیدند . بعد از چند ساعت بازجوئی مرا داخل اتاق با دست و پای زنجیر بسته که همگی به میخ کف اتاق بسته شده بود رها کرده ، خودشان از اتاق خارج شدند و چندین ساعت مرا در آنجا به همین شکل گذاشتند . با ناراحتی جسمی ای که داشتم ، و در حالت روزه و بعد از بازجوئی دراز مدت و زجر آور ؛ این ساعتها خیلی طولانی و سخت بود . دوباره به انفرادی انتقال یافتیم . در این اتاق تنها ، در روزهای اول حبس ، اضطراب و دلهره شدیدی داشتم . در هوای سرد و بدون امکانات انفرادی با توجه به شرایط کوبا و قرار گرفتن با کسانی که از هر لحاظ با آنها تفاوت داشتم و اتهام به همکاری با گروههایی که با طرز تفکر شان مخالف بودم و عملکرشان را قبول نداشتم ، بر من فشار مضاعف وارد می کرد ، به خصوص که هنوز از عذاب بی خوابی های بگرام رنج می بردم . گاهی چنان مضطرب می شدم و دل شوره همه وجودم را می گرفت که لحظه ای در جای خود نمی توانستم بنشینم و مرتب در جلوی دریچه شیشه ای کوچکی که دو اتاق روبرو را می دیدم ، می ایستادم . از همه مهمتر اینکه در ده روز اول به ما قرآن هم ندادند . فقط یک یا دو شب بعد برای نیم ساعت ما را برای ورزش بیرون بردند و پنج دقیقه وقت برای استحمام داشتیم و چون شب دیر وقت ما را به خارج بردند ، نمی توانستیم با کسی حرف بزنینم و کسی را ببینیم .

احساس خطر

از همان ساعت های اول ورود از سوراخ هواکش با بلوک کناری حرف زدیم . فردی ، اخبار داخل کشور را از من گرفته ، به دیگران انتقال می داد . کمی هم از احوال کمپ برایم بیان نموده ، با حالتی منجرکننده از بگرام گفت : اینجا بگرام نیست ، اینجا بدجنسی !! کن ، بدجنسی ! از شنیدن کلمه "بدجنسی" در گوانتانامو واقعا تعجب کردم . متاسفانه آنجا هم اولین حرفی را که شنیدم "درگیری بین زندانیان بود" . همین افرادی که با من صحبت می کردند ، با اعراب و دیگر زندانیان درگیری داشته ، به همدیگر فحش می دادند . من پرسیدم : چه خبر است ؟ گفت : اعراب با افغان ها بد هستند و می گویند آنها کافرند . این فرد افغان حتی در وقت نماز جماعت اعراب سر و صدا ایجاد می کرد و به دیواره آهنی می کوبید و به بن لادن و دیگر سران القاعده فحش می داد و اعراب را آدم کش ، جانی ، خونخوار و خائن می نامید . اعراب هم به او کافر ، خبیث ، عدوالله و چیزهای دیگر می گفتند . به هر حال دیدن اولین درگیری بین زندانیان و این حالات ، روی همه ما که تازه وارد این زندان شده بودیم ، اثر روانی شدید و منفی گذاشت . من که هنوز از اصل قضیه خبر نداشتم و اختلاف اصلی را نمی دانستم ، خیلی از این درگیری ها ترسیده بودم و ناراحت شدم . تصور می کردم که شاید این افغان هایی که با اعراب درگیر هستند ، سران طالبان و روسای آنها باشند که با اعراب یک عمر همکاری داشته اند . وقتی اعراب با طالبان افغانستان اینگونه برخورد می کنند ، با من که شیعه بودم و با طالبان همکاری نکرده ام چگونه رفتار خواهند داشت !؟ بعداً متوجه شدم که آنها افراد لابلایی هستند که با طالبان مخالف بوده و همکاریشان نبوده اند و چون در این زندان با افراد رده بالای طالبان درگیری پیدا کرده اند ، آنها نیز با همکاری اعراب این مشکلات را برای مخالفان خود به وجود آورده اند .

اطلاعات ما از کوبا ، زندان ، طرز برخورد با زندانی ها و شیوه زندگی کردن در این زندان کم بود . بعضی از زندانی های قدیمی گاهی با افراد تازه وارد ارتباط گرفته ، ما را دلگرم کرده و حرف های خوبی برایمان می زدند و بچه های جدید با شنیدن حتی شایعه دلخوش می شدند . با نگرهبان ها کم کم حرف زدن را شروع کردم . آنها از اوضاع کمپ ها و از شرایط زندگی در کمپ های اول و چهارم برای ما حرف زدند . نگرهبانان اسپانیایی تبار به خصوص در اوائل ، برخورد احترام آمیزی با همه زندانیان داشتند و با آنها همکاری می کردند ، حتی از همکاران سفید پوست خود شاک می بودند . با آنها برخورد کرده ، با دیده نفرت به آنها می نگرستند ؛ اما برعکس ، بعضی نگرهبانان به خصوص سفید پوستان و گروه های خاصی از آنها ، فقط برای مشکل تراشی به کمپ قدم می گذاشتند . حدود 28 روز در این انفرادی محبوس بوده ، روزهای تنهایی را گذرانیدم . از وقتی که "تفسیر کابلی" را به ما دادند ، با مطالعه شبانه روزی آن ، آنقدر مشغول شدم که حتی وقت خوابیدن هم از یادم رفت ، به خصوص در روز اول که قرآن کریم را به ما دادند ، تلاوت و تفسیر سوره یوسف و شرایط سخت زندگی و تهمت های ناروا به آن حضرت ، ما را تسلی می داد ؛ به او توسل جسته ، از خداوند تقاضا نمودم همان طوری که یوسف (ع) را از چاه و زندان به شوکت و منصب و عزت رسانیده ، ما را نیز از این مصیبت نجات دهد.

حدود 28 روز را در انفرادی نوامبر (N) با حالت اضطراب ، ناراحت و ناآشنا با محیط زندان جدید سپری نمودم . در این بلوک از نظافت فردی مانند بگرام خبری نبود و زندانی حق نداشت ماشین ریش تراش یا ناخن گیر داشته باشد . در این بلوک با همه کسانی که در این انتقال با من بودند آشنا شدم و بدین ترتیب نام همدیگر و محل سکونت و تا اندازه ای شغل و عقیده همدیگر را

فهمیدیم . شب ها که برای ورزش خارج می شدیم ، با همدیگر صحبت نموده ، در دیگر اوقات با صدای بلند با همدیگر احوالپرسی می کردیم . در این ماه یک بار برای بازجوئی برده شدم که همان بازجوی چاق و همان سوالات گذشته بود و بازجو گفت : برای جلسه بعد ، همه دوران پنج ساله بعد از فارغ التحصیلی ات را باید مرور کنیم . گفتم: من همین حالا حاضرم ؛ چون در زندگی ام نقطه منفی و مخفی ندارم که بعد از فکر بگویم و ایشان از اتاق خارج شده ، گفت : در جلسه بعدی همدیگر را می بینیم . اما نه از بازجوی چاق دیگر خبری شد و نه از جلسه بعدی .

بعد از یک هفته بر اثر تنهایی و شرایط بد زندان و دوری از وطن و خانواده و فشارهای روحی ناشی از بازجوئی ها و برخورد آمریکایی ها ، یکی از اسرا که قبل از من در گردیز دستگیر شده بود ، ناراحتی روحی پیدا کرد و تحمل او به سر آمد و با سر و صدا ، تکبیر، شعار و کوبیدن به در و دیوار خود را زخمی کرد . نگهبانان به نیروهای ویژه خبر دادند ، گروه ضد شورش و نیروهای ویژه با تجهیزات کامل با کلاه خود (کلاه آهنی) ، سپر شیشه ای ، زانوبند و گاز اشک آور مانند حمله به نیروهای خطرناک با رژه و قدم زنان از جلوی اتاق ما رد شدند که همه ما در هاله ای از حیرت و تعجب به آنها نگاه می کردیم . نگهبانان درب اتاق او را باز کردند و با حمله به وی ، او را با گاز بی حال ساخته ، دست و پایش را بستند و بر دوش شش نیروی ضد شورش او را به سوی تیمارستان بردند . در هفته اول ، این دومین ضربه روحی منفی بعد از درگیری افغانها و اعراب به ما زندانیهای تازه وارد بود که در محیط زندان مخوف گوانتانامو در کوبا وارد می شد .

بیشتر ما زندانیان تازه وارد هنوز هم به فکر بگرام بودیم و از صحبت و حرف زدن با دیگران از ترس تنبیه و توهین ، دوری می کردیم و با دیدن نگهبان ، از جلوی پنجره کنار رفته ، جرئت حرف زدن با دیگر زندانیان را از دست داده بودیم .

کمپ دلتا واقع در منطقه گوانتانامو در جزیره کوبا و داخل پایگاه نظامی آمریکا قرار دارد. جزیره کوبا از جزایر دریای کارائیب بوده، جزء کشورهای آمریکای لاتین و آمریکای مرکزی به شمار می رود. چون در سواحل دریای کارائیب و بحر اطلس قرار دارد و منطقه ای استوایی است، هوایی مرطوب و گرم دارد و باران شدید و تند در اکثر ماه های سال منطقه سرسبزی از آن ساخته است. از طوفان های فصلی و تند بادهای منطقه نمی توان در امان بود و آفتاب سوزان آن در روز و گرمای مرطوب آن در شب غیرقابل تحمل است. در چند ماه از سال هوای معتدلی دارد. منطقه گوانتانامو قبل از اقتدار و حاکمیت دولت فیدل کاسترو بر کوبا، در اجاره آمریکاییها قرار گرفت و دولت آمریکا در آن برای نیروی دریایی خود پایگاهی نظامی ساخت. بعد از حادثه 11 سپتامبر، مرکز نیروهای ویژه ضربت (JTE) و نیروهای زندانها در منطقه حواشی پایگاه مستقر شدند. کمپ دلتا مشرف به دریا و مرکب از کمپ های کوچک دیگری است که در کنار هم یا با فاصله کمی از یکدیگر قرار گرفته اند. از نظر ساختمانی با یکدیگر مشابه یا کمی متفاوتند و نامگذاری آنها بر اساس تقدم تکمیل ساختمان و تاریخ افتتاح آنهاست، وگرنه کمپ یک و دو و سه از نظر ساختمانی تفاوت جزئی با یکدیگر دارند. این سه کمپ دارای چندین بلوک است که با حروف الفبا مشخص می شوند. اطراف کمپ دلتا را چندین دیوار با شبکه سیمی که روی آنها چند ردیف سیم خاردار قرار دارد، احاطه کرده است. هر اتاق و قفس با هشت تا ده درب از محوطه خارج جدا گردیده است. هر بلوک از هشت کانتینر دوازده متری ساخته شده که دیواره کانتینرها را برداشته و آنها را به شش اتاق دو متری که با شبکه و پنجره سیمی از همدیگر جدا می شوند تقسیم نموده اند. بلوک های A و T در این سه کمپ قرار دارند که ایندیا (I)، نوامبر (N)، و آکسترا (O) انفرادی و بقیه بر اساس درجه بندی خود، شرایط نگهداری زندانیان را دارند. هر بلوک مرکب از 48 اتاق، پنجره و قفس جداگانه است که در دو ردیف و مقابل هم قرار دارند. هر قفس دارای تختخوابی که با آهن فولادی ساخته شده، دستشوئی و توالت است. طول و عرض پنجره ها کمتر از دو متر بوده و از سه طرف با شبکه سیمی و پنجره از محوطه خارج و دیگر پنجره ها جدا شده است. روی بلوک ها به شکل سوله با آهن پوشیده شده تا از باران و نور مستقیم آفتاب روی اتاقها جلوگیری نماید. کمپ اول دربی جداگانه و کمپ دو و سه با هم یک درب عمومی دارند. در حال حاضر کمپ های شماره یک تا شش، کمپ ایکو و کمپ اگوانا در کل مجتمع کمپ دلتا فعال هستند. اگر چه می گویند کمپ مخفی و خیلی محرمانه دیگری نیز برای اعضای رده بالای القاعده و شخصیت های مهم سیاسی وجود دارد، حتی همزمان با آزادی ما این شایعه در گوانتانامو اوج گرفته بود که حدود 14 تن از اعضای رده اول القاعده که تا آن زمان محل حبس و نگهداری شان مشخص نبود، از محل مخفی شان به کمپ پنج انتقال داده شده اند. در مجتمع کمپ دلتا تعداد نامعلومی از اتباع مسلمان چهل کشور، از 35 ملیت مختلف که با هفده زبان تکلم می کنند اسیرند. کمپ ها از نظر شرایط زندگی با همدیگر تفاوت دارند. بلوک های هر کمپ نیز درجه بندی شده اند. در کمپ های یک، دو و سه، سه بلوک انفرادی وجود دارد. افرادی که در انفرادی محبوس هستند، شرایط زندگی سخت تری نسبت به بلوک ها دارند. اتاق های انفرادی با آهن ضخیم کانتینری از یکدیگر جدا شده و ارتباط اتاق ها با بیرون از راه دریچه کوچکی است که با شبکه و شیشه کدر احاطه شده است؛ ارتباط با بیرون و دیگر زندانی ها در آنجا به سختی صورت می گیرد و صدا از اتاقی به اتاق دیگر نمی رود و باید با زور از لای درب و بلند داد بزنند تا زندانی دیگر

حرفشان را بشنود. در این اتاق‌ها هر زندانی فقط می‌تواند زیرانداز پلاستیکی، ملافه، دستمال و قرآن کریم را برای تلاوت داشته باشد. (به ما در روزهای اول زیرانداز نداده بودند) هر هفته سه بار و هر بار هم پانزده دقیقه برای ورزش و پنج دقیقه برای حمام به آن‌ها وقت می‌دهند.

کمپ‌های دو و سه، در کل کمپ درجه دوم و سوم و بلوک‌های بازجویی در آنجا به شمار می‌روند. بلوک‌های کیلو (K) و لیما (L)، مایک (M)، نومبر (N) انفرادی، آکسترا (O) انفرادی در کمپ دو و بلوک‌های پاپا (P)، کیوبک (Q)، رومیو (R)، سیارا (S) و تانگو (T) در کمپ سه استقرار دارند. شرایط زندگی در آن‌ها بهتر از انفرادی است؛ به زندانی درجه سه، پتوی نازک، لیوان آب، مسواک، خمیر دندان و صابون نیز می‌دهند. برای انفرادی که درجه دو هستند یا در بلوک‌های درجه دو زندگی می‌نمایند، علاوه بر وسایل افراد درجه سه، یک پتوی نازک، یک بطری آب بدون درب! تسبیح و کلاه داده می‌شود و وقت ورزش آن‌ها بیست دقیقه است. به علاوه در کمپ سوم، بلوک‌های رومیو (R) و کیوبک (Q) بلوک‌های سخت برای تنبیه هستند. جلوی پنجره و اطراف اتاق، دیواری از شیشه ضخیم کشیده شده که صدای دیگر زندانی‌ها را کسی نمی‌شنود و ارتباط آن‌ها با دیگران قطع می‌شود. ضمن اینکه همه لباس‌های زندانی را به جز شورت، در این دو بلوک، حتی دمپایی را نیز از او می‌گیرند و بدین ترتیب در هوای گرم، بدون منفذ و در هوای سرد بدون پوشش زجر می‌کشد. غذا برای کسانی که تنبیه می‌شوند، روی دستمال کاغذی، آن هم غذای سرد داده می‌شود و برخورد بد نگهبان‌ها در این بلوک‌ها از همه عذاب‌ها بدتر است.

در کمپ اول بلوک‌های الف (A)، براوو (B)، چارلی (C)، دلتا (D)، ایکو (E)، فاکسرا (F)، گلف (G)، هتل (H) و ایندیا (I) انفرادی قرار دارند و اکثر بلوک‌ها درجه اول هستند یا انفرادی که از نظر انضباطی درجه اول بوده، در آنجا زندانی هستند. این افراد تفاوت‌هایی نیز با دیگران دارند. به این افراد هر روز نیم ساعت وقت ورزش و هر دو روز پنج دقیقه وقت حمام داده، هفته‌ای یک بار حق گرفتن ماشین ریش‌تراشی را داشته، لباس زیر نخی، عرق‌گیر یا زیر پیراهنی، قلم و کاغذ نیز به آن‌ها می‌دهند. در حالی که به افراد درجه دوم و سوم یا بلوک‌های دو و سه فقط وقتی که نامه بنویسند، آن هم هفته‌ای یک یا دو روز قلم می‌دهند. ضمن اینکه گاهی برای افراد محبوس در کمپ اول یا بندهای درجه یک، کتاب و مجله نیز از کتابخانه می‌آورند. در این اواخر لباس‌های افراد درجه یک یا کمپ اول از رنگ نارنجی به رنگ کرم تبدیل شده بود. البته انفرادی ایندیا (I) در کمپ اول مثل سایر انفرادی‌هاست و مقرراتی مثل آن‌ها دارد و جای انفرادی است که تنبیه می‌شوند.

کمپ چهارم که مدت زیادی از دوران حبس خود را در آن گذراندم، کمپ جمعی بوده؛ برعکس همه کمپ‌ها، در اتاق‌های آن ده نفر با هم زندگی نموده، با هم نماز می‌خواندند. در امور درسی و آموزشی همدیگر را یاری می‌رساندند، یک جا ورزش می‌کردند و غذا می‌خوردند. در ساعت معین دو اتاق (حدود بیست نفر) با هم بیرون می‌آمدند و روزانه یک ساعت و در این اواخر دو ساعت وقت ورزش داشتند. قلم، کاغذ و کتاب (در وقتی که اجازه باشد) داشتند و هفته‌ای دو روز می‌توانستند به خانه نامه نوشته، پست کنند. آن‌ها محل حمام و استحمام جداگانه دارند. برای آن‌ها دستمال کاغذی، دو تا دستمال، پستی یا بالش زیر سر، دو ملحفه و کفش ورزشی داده شده و رنگ لباسشان سفید است و زیر پیراهنی نخی نیز دارند. در ضمن شانه و بعضی وسایل دیگر را به انفرادی که در این کمپ، زندانی هستند می‌دهند. شرایط زندگی در این کمپ بهتر از کمپ‌های دیگر است و انفرادی که به خانه اعزام می‌شوند و به عبارتی، در انتظار آزادی بوده یا پرونده‌شان سبک است و از لحاظ انضباطی مشکل ندارند، در آن نگهداری می‌شوند. (این اواخر و بعد از خودکشی سه نفر در بلوک‌ها، کمپ چهار، پنج بلوک داشته، هر بلوک ظرفیت چهار اتاق ده نفره را دارد و اتاق‌ها دو به دو در کنار هم قرار گرفته‌اند و توسط شبکه و پنجره مثلثی شکلی که محل نگهبان یا (آبزرور) است، به هم

وصل می شوند. توالی و حمام در وسط هر چهار اتاق قرار دارد. درب های اتاق ها برقی هستند و توسط کنترل از برج عمومی که توسط دو دوربین کنترل می شود. بلوک های آن یونیفورم (U)، ویکتور (V)، ویسکی (W)، زولو (Z) و یانکی (Y) نامگذاری شده است.

در کنار کمپ یک، دو و سه، بلوک های خارج از کمپ برای بازجویی آماده شده است که با دیوارهای ضد صدا و شیشه هایی که از یک طرف دید دارند احاطه شده اند. زندانیان با همین شیشه ها و دوربین کنترل می شوند. در این اواخر دو تا از این بلوک ها را برای محاکمه و اتاق های جلسات کمیته اداری تجدید نظر جدا کرده بودند. علاوه بر اینها بلوک های کوچک اتاق ماندی کنار کمپ اول وجود دارد و جای مخصوص میهمانان و زندانی هائی است که افرادی غیر از بازجو با آنها دیدار دارند و بر اساس رنگ ها نامگذاری شده اند؛ مانند: طلایی، سبز، زرد، آبی، نارنجی، خاکی و ...

کمپ پنجم که در خرداد 1383 افتتاح شده، از همه کمپ های فوق شرایط سخت تر و بدتری دارد و افرادی با پرونده مبهم و به اصطلاح امریکایی ها، صاحبان پرونده سنگین یا آنهایی که با بازجو مشکل دارند، به آنجا انتقال می یابند. این کمپ کلا انفرادی بوده و دیواره های آن برعکس همه کمپ های دیگر سیمانی است. اتاق ها با خارج هیچ ارتباطی ندارند و صدای یک زندانی خیلی به سختی به دیگر زندانیان می رسد. هیچکس را نیز نمی توان به چشم دید، حتی زندانی ها، نگهبان را هم نمی توانند ببینند. با دوربین کنترل می شوند و شیشه کدر، نوربیرون را خیلی کم به داخل اتاق انتقال می دهد. هوای اتاق سرد و وسایل پوششی خیلی کم است. ضمن اینکه غذایشان محدود و وقت ورزش در اوائل روز یک بار آن هم در شب و برای یک ساعت در هفته بوده، اما در حال حاضر کمی وضع بهتر شده است. به جز قرآن، از کتاب، قلم، کاغذ و... خبری نیست. کسانی هستند که از زمان تاسیس این کمپ تا به حال که بیشتر از سه سال می شود، در همین یک اتاق بدون ارتباط با سایرین نگهداری می شوند. اکثر زندانیان از لحاظ جسمی و روحی دچار ناراحتی های متعددی شده اند؛ حتی برای درمان و بازجویی نیز از همان سالن های خود خارج نمی شوند و در آن کمپ برای بازجویی و درمان سرپایی جایی درست کرده اند و کلا ارتباط آنها با دیگر زندانیان قطع است. کمپ ایکو که کمی دورتر از دیگر کمپ ها و در گوشه جزیره ساخته شده است، سه بلوک دوازده اتاقی دارد که همگی انفرادی هستند. هر اتاق در ابعاد 4 در 4 متر ساخته و به دو بخش تقسیم شده است. قسمتی برای بازجویی و قسمتی دیگر باز به دو بخش، با شبکه و پنجره آهنی تقسیم شده است که همین یک چهارم، اتاق زندانی بوده و تخت، دستشویی و توالی فرنگی در آن تعبیه و توسط دوربین کنترل می شود. در یک چهارم دیگر دوش حمام ساخته شده که هفته ای سه روز زندانی اجازه استحمام در آن را دارد. در مجموع، ارتباط او با سایرین قطع بوده، حتی در هنگام خارج شدن نیز تنهاست. ایکو در اوائل مکان تنبیهی خیلی بدی بود و به بلوک های انفرادی دور مشهور بود. شرایط برای زندانی چنان جان کاه و طاقت فرسا می شد که معمولا از آنجا به دلنا بلوک یا بلوک دیوانه ها انتقال می یافت؛ اما در حال حاضر علاوه بر چند زندانی که با دیگر زندانیان مشکل دارند، جای ملاقات میهمانان، وکلای تسخیری، داوطلب و وکلای مدافع در محاکم ایالتی آمریکاست.

کمپ ششم هنوز افتتاح نشده بود. نماینده صلیب سرخ و کسانی که آنجا را بازدید نموده اند می گویند: آنجا کمپ نبوده، بلکه یک زندان واقعی و بدون امکانات است که در همه جای آن حتی محوطه آزاد، آسمان از پشت شیشه دیده می شود. کمپ ششم در بین کمپ های چهار، پنج و ایکو قرار دارد. مانند قلعه چهار برجه قدیم در دو طبقه ساخته شده و چهار بلوک دارد. هر بلوک چندین اتاق در هر طبقه دارد که یک نفره و دو نفره هستند و گنجایش حدود دویست نفر را دارند. کمپ اگوانا دورتر از همه و در سمت غربی جزیره ساخته شده است. دو بلوک سالن مانند در آن ساخته شده که در یکی چند تختخواب و دیگری برای بازی و

تفریح درست شده است . در آن افرادی که از زندان نجات می یابند و کسانی که آزاد شده اند ، اما به دلیل سیاسی یا اجتماعی به کشورهای خود نمی روند نگهداری می شوند . در اوایل چند نفر کم سن و سال را که به گوانتانامو آورده بودند ، در آنجا نگهداری می کردند . چند ماهی هم افراد کمپ چهار راه هفته ای دو روز برای تفریح به آن جا می بردند . این کمپ کنار ساحل قرار داشته منظره زیبایی دارد . من همراه با زندانی های بلوک یونیفرم از کمپ چهار روزی آنجا رفته و در اسارت عبور کشتی های تجاری را در دور دست و سفیدی امواج پر تلاطم دریا را از نزدیک شاهد بودیم و حرکت آزادانه ماهیان و پرواز پرندگان را با حسرت تماشا کردیم.

در زمانی که آزاد شدیم کمپ اول به دلیل تعمیرات تعطیل بود و کمپ ششم تا زمانی که ما اسیر بودیم افتتاح نشده بود .

بلوک پایا ؛ اولین تجربه

از انفرادی نوامبر همه ما را به بلوک پایا منتقل کردند و همه از اینکه از انفرادی نجات یافته همدیگر را می دیدیم و می توانستیم با یکدیگر حرف بزنیم خوشحال بودیم . از همان لحظه ورود با بلوک مجاور خود کیوبک ارتباط گرفته با زندانیان سابق تماس برقرار کردیم .

بعد از دو روز به ما گفتند که شما درجه دو شده اید . به علاوه تشک و زیرانداز پلاستیکی ؛ دیگر وسایل ابتدایی زندگی را به ما دادند . دستمال ، یک ظرف آب ، یک بطری بدون سر ؛ مسواک و خمیر دندان و صابون کوچکی را به همه ما دادند . در این بلوک هفته ای سه روز و در آن روز بیست دقیقه برای ورزش و پنج دقیقه برای استحمام در خارج از قفسه و پنجره اجازه تردد داشتیم . گاهی از بلوک کیوبک هم افرادی خارج شده و با هم ارتباط می گرفتیم و از اوضاع داخلی زندان باخبر می شدیم و آن ها را از اوضاع و احوال و اخبار جدید مطلع می کردیم . من از این برخوردهای آشنایی ؛ با فردی فرانسوی که الجزایری تبار بود و نام خود را رضوان گذاشته بود را به خاطر دارم که با برخورد انسانی خود باعث روحیه مثبت در من گردید . همچنین با روحانی ای از غزنی در همین جا و بیرون از اتاق آشنا شدم که از جغتو یا خوگیانی غزنی بود ؛ همه را می شناخت و خود را کاسب مغازه معرفی می کرد . من از او سؤال کردم که روحانی نام نیست ، تخلص و لقب است ، نام شما چیست ؟ از همین جا متوجه شدم که وی باید فردی از افراد ذیصلاح حکومت طالبان باشد به همین دلیل از ادامه سئوالات منصرف شدم . بعدا ایشان را در دیگر بلوک ها ندیدم . او هنوز در کوبا و در وقت آزادی ما در کمپ پنج زندانی بود . او از اولین زندانیانی بوده که به کوبا منتقل شده است . حدود یک ماه در بلوک پایا بودیم . در این بلوک با همه زندانی ها که با هم از بگرام منتقل شده بودیم یک جا بودیم . لذا با هم برنامه های آموزشی ، اخلاقی و تربیتی و ورزشی را برنامه ریزی کرده بودیم ، وقت خواب ، استراحت و نماز مشخص شده بود . نماز ها را به جماعت می خواندیم . عصر روز های پنج شنبه قرآن کریم را جمعی ختم نموده ، برنامه خواندن سرود و دادن روحیه به همه را داشتیم .

من به قاری حمدالله (پسر مولوی تره خیل) و حاجی عبدالجلیل در ترجمه و تفسیر ، به موسی و حکمران در آموزش قرآن و خط ، به محبوب الرحمن ، زین العابدین و حکمران در آموزش انگلیسی کمک می کردم ؛ چون این ها در این بلوک در همسایگی و مقابل من بودند . در این بلوک اولین نامه ها را توسط پست به خانه ارسال نمودم . نمی دانم چند ماه در راه بوده است ، اما کمی از لحاظ روحی آرام شدم که لاقط وضعیت خود را به اطلاع خانواده رسانده و به آن ها امید رهایی و اطمینان از سلامتی خود را داده بودم . در کمترین وقت نامه نوشتن که حدود سی دقیقه بود با عجله برای موسی و قاری حمدالله حکمران شربت و خودم نامه می نوشتم آن هم در یک کارت کوچک و در هفته دیگر نامه ها را در ورق بزرگتر می توانستیم بنویسیم . نمونه هایی از آن نامه ها را خانواده ام نگه داشته اند . در این بلوک با بحث در بین خود به این نتیجه رسیدیم که باید با صحبت اذهان مسئولان اردوگاه را روشن و آگاه سازیم !! فکر می کردیم با بیان حقایق و روشن کردن اذهان آن ها در بازجوئی و شرایط زندگانی ما تسهیلاتی به وجود می آید و برای نجات و رهایی مان راهی باز خواهد شد ! عجب افکار ساده لوحانه ای ! که تصویری کردیم گروهیان و مسئول کمپ به بزرگترها می گویند و در سرنوشت ما اثر دارد ! به همین جهت با نگهبان ها صحبت می کردیم ، به خصوص با بلوک NCO

و مسولانی که به آن بلوک می آمدند . می گفتیم : گروه ما و اکثر زندانیان در این بلوک نه با طالبان رابطه داشتیم و نه القاعده را می شناسیم ؛ مثلاً من پزشک هستم ، این یکی نظامی و پلیس در همین دولت ، دیگری معلم و آخری چوپان یا کارگر ساده است . وقتی او می پرسید : پس چرا زندانی شده اید ؟ با کلمات شکسته برایشان بیان می کردم که در افغانستان 25 سال جنگ و خونریزی بوده و گروه های مختلف در رقابت با همدیگر و رو در روی هم قرار دارند . گروهی از مردم از جمله خود من ، از مجاهدین بوده که علیه روسها و مزدوران شان جنگیده ایم و گروهی هم کمونیست ، مزدور و طرفدار ایدئولوژیکی روس ها بوده اند . گروه دیگر طالبان و طرفداران و همکارن شان هستند و گروه چهارم را افراد فرصت طلب تشکیل می دهند . در شرایط کنونی افراد فرصت طلب با بعضی گروه ها یکی شده و بر ضد دیگران توطئه و دسیسه های مختلف را با گزارش های دروغ ، تهمت ، بهتان و شایعه سازی درست کرده اند ، به خصوص که کمونیستها و طالبان هر دو علیه مجاهدین کینه دیرینه داشته ، از هر فرصتی برای ضربه زدن به آنها استفاده می نمایند و با دروغ و گزارش های واهی و بی اساس و ارائه آن به مقامات آمریکایی ، هم به پول خود می رسند و هم به مقصد خود که از صحنه دور کردن رقیب است و اکثر این افراد که در این بلوک زندانی هستند ، قربانی همین گونه دسیسه ها و توطئه ها شده اند و هیچ جرمی ندارند . در این بلوک همه با نگرهبان ها برخورد خوبی داشتیم و هیچ مشکلی ایجاد نمی کردیم؛ چون سختی های بگرام را گذرانده بودیم . در این جا در بین خود و با نگرهبان ها برخورد احترام آمیزی داشتیم ؛ به همین دلیل بعد از حضور یک ماه همه ما درجه اول شده ، به بلوک چارلی کمپ اول انتقال یافتیم .

بخش چهل و یکم

بلوک چارلی

قبل از انتقال به بلوک چارلی بازرسی عمومی و سختگیرانه ای انجام شد. ما که از بازرسی های عمومی و سختی هایش چیزی نمی دانستیم، بدون عکس العمل تمام دستورات را قبول کردیم؛ اما در بلوک های دیگر غوغا بود، اعتراض همه جا را گرفته بود و کسی به سادگی تسلیم بازرسی های تحقیر کننده نمی شد؛ به همین دلیل آب را از اول شب به روی همه بستند. مترجم همراه با رئیس و مسئول کمپ به همه بلوک ها رفته، از همه تقاضا نمود که در این بازرسی با نگهبان ها همکاری کنند. در همه بلوک ها تظاهرات و کوبیدن به آهن و شعار دادن و تکبیر گفتن، مشکلاتی را برای نگهبان ها ایجاد می کرد که آنها هم با عصبانیت بعضی ها را تنبیه می کردند. افراد بلوک چارلی را به دلیل عدم تسلیم شدن برای بازرسی، نیروهای ضد شورش و ویژه با گاز اشک آور تنبیه کرده، به زور داخل اتاق های آنان شده، دست و پاهایشان را بستند و به انفرادی انتقال دادند.

در بلوک چارلی در قفس های آخری بلوک براوو (B) برای ورزش می آمدند و با آن ها صحبت می کردیم. ضمن این که در زندان ها برای افغان ها کلاس پشتو، خواندن و نوشتن دایر شده بود و محل تدریس، مکان ورزش بلوک چارلی بود. لذا از وضعیت خیلی از افراد دیگر بلوک ها با خبر می شدیم. ما از اوضاع خودمان، دوستان مان و وضعیت افغانستان؛ کسانی را که قبل از دستگیری ما زندانی شده بودند مطلع می کردیم. در این بلوک بعد از چند روز، از سوره های کوچک "جزء سی ام" شروع به حفظ قرآن کردیم. کم کم به روش حفظ کردن وارد شده، بعد از حفظ جزء سی ام، روحیه من تقویت و اعتماد به نفس ام بیشتر شد و حفظ کردن را ادامه دادم.

بخش چهل و دوم

ماشین دروغ سنجی

از این بلوک برای بار سوم در کوبا برای بازجوئی برده شدم . بازجو فرد چاق و سفید پوستی بود ، حدود پنجاه ساله ، بعد از معرفی خود به نام " لاری " از من و بیوگرافی ام و ارتباطم با طالبان ، مهاجرت و جهاد پرسید و سؤالاتی در مورد طالبان و رابطه آن ها با پاکستان و علامت خودروهای طالبان ، کسانی که با پاکستان و ISI این کشور ارتباط داشتند ، و سؤالاتی که تا کنون هم من جواب آنها را نمی دانم پرسید و گفت : اگر سؤال یا مسئله ای داشت ، مرا خواهد خواست و اگر من با او کاری یا صحبت تازه ای داشتم ، بازجو را بخوام .

لازم به یادآوری است که در این سه یا چهار بازجوئی ، چیزی که از همه بیشتر در اتاق های بازجوئی جلب توجه می کرد ، تبلیغات تصویری و پوستره های گوناگونی بود که به صورت وسیعی در روی در و دیوار دیده می شد ؛ پوسترهایی که انتظار پدر پیری را به نمایش می گذاشت ، چند زن و فرزند جلوی دربی که باز شده بود ، منتظر ورود پدر بودند ، بچه ها از کودکی تا جوانی نقاشی شده بودند و در کنارشان نوشته شده بود : بدون حضور شما بزرگ می شویم و اینکه حقیقت ترس ندارد و در امتحان ماشین دروغ سنجی شرکت نموده ، با همکاری با مسئولان راه رفتن به خانه خود را هموار سازید و... همه به دلیل فشار روحی و روانی بود . یادآوری خاطرات خوش خانه ، غذاها ، مناظر زیبای وطن ، در اواخر اخبار جهت دار و تبلیغات وسیع را فقط به منظور شستشوی مغزی و تسلیم پذیری زندانیان و جنگ روانی علیه افکار مبارزه جویی و پرخاشگرانه آنها منتشر می کردند .

بعد از مدتی حدود بیست روز باز برای بازجوئی احضار شدم . همان بازجو بود و گفت : من سعی می کنم که شرایط زندگی را برای شما بهتر سازم ، ولی شما هم سؤالات مرا با دقت و صداقت پاسخ دهید . گفتم : بدون اینکه از شما چیزی اضافی بخوام ، حقیقت را گفته ، فقط توقع دارم به حرف هایم گوش نموده ، با تعقل آن را بررسی کنید . گفت : خیلی خوب حالا سؤالات را گوش کن و پاسخ آنها را بگو . شما قبل از اینکه دستگیر شوید قصد داشتید به مخالفان نیروهای ائتلاف علیه تروریسم پول بدهید یا نه ؟ صرف نظر از اینکه پول را از کجا آورده و از کی گرفته بودید . من با قاطعیت گفتم : کدام پول ؟ پولی که وجود خارجی نداشته باشد را چگونه از کسی گرفته ، به کسی بدهم ؟ ایشان اصرار داشت که بلی یا نه بگویم !! من بر این نکته تاکید می کردم که چون پولی وجود نداشته ، اصلاً این سؤال بی مورد است و این سؤال ها پاسخ ندارد . او با ناراحتی پرونده را به زمین زد و خود را عصبانی نشان داد و پرخاشگرانه وانمود می کرد که خشم آلود است و با حرکات و رفتار غیر متعارف و حرف های رکیک ، غیر اخلاقی و زننده ، خود را غضب آلود و خشمناک نشان می داد و من بر این حرکات بچه کانه او می خندیدم که خنده من خود به عصبانیت او می افزود و سؤالات خود را تکرار نموده ، می گفت : باید جواب بدهی ! می گفتم : پول خیالی و نامرئی که از کسی گرفته و به کسی داده نمی شود ، جواب ندارد . با ناراحتی گفت : من 24 سال است که در اردوگاه های آمریکا خدمت نموده و ده ها نفر را به زندان انداخته یا نجات داده ام ، من حقیقت را از شما می خواهم ؛ با من بازی نکن ، من تجربه زیادی در بازجوئی دارم . گفتم : قبل از شما مرا به زندان انداخته اند ، شما هم خود را ناراحت نکنید و زحمت ندهید ، برای نجات من هم شما کاری نمی توانید بکنید . چون اختیارات شما آنقدر نیست . گفت : شما نمی خواهید همکاری کرده ، برای نجات خود تلاش کنید . من فقط به حرف هایم خندیدم . باز گفت : خودت می خواهی اینجا بمانی !! پس آنقدر اینجا بمانید تا خودآزاری کنید ، دیگر من را نخواهید دید . این را گفت و با عصبانیت بیرون رفت و مرا در صندلی با همان حالت دست و پا بسته گذاشت . این حالت خود تنبیه بود . بعد از چندین ساعت همان بازجو با مترجم خود درب را باز کرد و با خنده و بی حیایی برگشت و گفت : ببخشید عصبانی شدم

، فکر کردم شما هم مثل بقیه اعراب می خواهید مرا مسخره کنید و اگر حرف زشتی زده ام عذر می خواهم . به من چند سؤال از واشنگتن داده شده که باید از شما بپرسم و جواب آنها فقط بلی یا نه است . دیگر جواب ندارد ؛ چون می خواهیم یک تست دروغ سنجی برای انجام دهیم و این تست فقط با گفتن بلی یا خیر امکان پذیر است . تست با دستگاهی صورت می پذیرد که به امواج صوت حساس است و امواج ، اصوات را که توسط تارهای صوتی به وجود می آید ثبت می کند ؛ چون تارهای صوتی انسان تحت تاثیر اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک قرار دارند ، هر صدای مشابه ، امواج مشابه از خود ارسال نموده ، توسط دستگاه ثبت می گردد . سئوالاتی که جواب بلی دارد ، یک نوع امواج و سوالات با جواب خیر، امواج معین دیگری دارد . اگر سئوالی غلط جواب داده شود، امواج ثبت شده آن مانند دیگران نخواهد بود و کامپیوتر در مقایسه آنها به ما جواب را خواهد داد . البته سئوالی را باید به عمد جواب غلط بدهی .

گفتم شما با این سن و با آن تجربه که مدعی آن هستید ، همین قدر متوجه نمی شوید که از اول بگویید امروز می خواهیم با ماشین دروغ سنج کار کنیم و نیاز به این همه هارت و پورت و هیاهو نبود ، گفت : حالا اینطوری شده و من قبلا از هر چیز عذر خواسته ام . او خودش کار با دستگاه دروغ سنج را بلد بود و همراه با مترجم ، پرسش و کار با دستگاه را شروع نمود . اگرچه من اولین بار بود که با دستگاه دروغ سنج روبرو می شدم ، چون هیچ دروغی تا بحال در بازجویی نگفته و هیچ جرمی مرتکب نشده بودم ، خیلی مشکل نداشتم .

در صندلی رو به روی مترجم نشستم . بازجو در کنار من و روبروی مترجم نشست ، میکروفن کوچکی را که به کامپیوتر نصب شده بود به یقه لباس نارنجی زندان که در تنم بود زد . یک گراف از تست های قبلی را نشانم داد و گفت : اگر راست بگویی ، گراف منظم و گرنه ، مثل این یکی غیر منظم و بلند و عمیق خواهد بود . سئوالات را یک بار از رو برایم خواند . سئوالات بدیهی و ساده و سئوالات بازجویی با همدیگر و یکی بعد از دیگری آمده بود . سئوالاتی که در آن جلسه برای تست پرسیده شد :

1. آیا قبل از دستگیری قصد دادن پول به کسی و گروهی را که مخالف آمریکا و نیروهای ائتلاف باشد داشته اید ؟
2. در این اتاق لامپ برق روشن است ؟
3. شما در انتقال اقوام سیف الرحمن منصور به ایران نقش داشته اید ؟
4. در این اتاق فرش و موکت وجود دارد ؟
5. شما در جنگ شاهی کوت (انه کندا) یا مار کبری شرکت داشته اید ؟
6. در دست من ساعت وجود دارد ؟
7. شما در کارهایی که به امنیت آمریکا ضربه بزند شرکت کرده اید ؟
8. آیا من روی صندلی نشسته ام ؟

و سئالی که باید به عمد غلط جواب می دادم این بود : رنگ این میز سیاه سیاه است ؟ که باید می گفتم : نه .

بعد از این سئوالات و کلنجر رفتن با کامپیوتر گراف ها را به من نشان داد و گفت : این گراف های شما است ، اگر دروغ می گفتید ، همه مثل این می شد (اشاره به گراف که از دروغ عمدی به وجود آمده بود) .

گفت : شما این تست را گذرانده و به اصطلاح قبول شده اید . به شما تبریک می گویم و تلاش می کنم شما را به جای مناسب انتقال دهم . اما در اینجا این مسائل وقت گیر است و کار آسانی نیست . چند روز بعد باز برای بازجویی انتقال یافتیم . دیدم همان فرد ، اما با اخم نشسته بود و بدون مقدمه و احوالپرسی گفت : دفعه قبل من وعده داده بودم که تلاش می کنم تا شرایط زندگی برای شما بهتر شده ، به کمپ چهارم انتقال یابید . اما گزارشی از " اف . بی . آی " آمده و همین گزارش باعث ادامه زندانی شدن شما و بی نتیجه ماندن تلاش های من شده است . با شگفتی به او نگاه کردم و با خود حدس زدم شاید باز خودی ها در گردیز و افغانستان توطئه جدیدی را تدارک دیده و گزارش دروغ دیگری را ارسال داشته اند . با قاطعیت و بدون مقدمه گفتم : هرچه هست ، دروغ است . چون من هیچ کاری را که باعث دستگیری ام گردد ، انجام نداده ام . بدون علت و غیر قانونی در خانه خود دستگیر و به صورت غیر قانونی و ظالمانه نگهداری می شوم . گفت : من هم متأثر هستم . اما فکر می کنم برادرت که در آمریکا زندگی می کند در ارائه این گزارش نقش داشته باشد و او باعث شده است که شما در این مکان بمانید . گفتم : گزارش های شما کاملاً دروغ و ساختگی است و افراد سودجو و کینه جو ، آنها را برای فریب شما درست کرده و پول خود را گرفته اند . برادرم را هم خوب می شناسم که هیچگاه دروغ نگفته و نمی گوید . بنابراین یقین دارم که گزارش دروغ از او نیست . بازجو پس از خواندن گزارش که در اتهامات محکمه کذایی و کمیته اداره تجدید نظر نیز آمده بود ، زیر دو سطر را خط کشید و گفت : در این گزارش از قول برادرت گرفته شده است که شما با هیچ گروه ضد دولت مرکزی رابطه ندارید . گفتم : دروغگو حافظه ندارد ، قبل از خواندن گزارش گفتید که همه گزارش ها از ناحیه برادرت است . او با خنده از جواب دادن طرفه رفت و با چند سؤال بی مورد دیگر جلسه را خاتمه داد . روزی دیگر نیز برای بازجویی خواسته شدم . او در بدو ورود گفت : برای اینکه سوء تفاهم نشود ، باز تست دروغ سنجی مجدد داریم . گفتم : مشکلی نیست . سئوالات همانند دفعه قبل ولی عام تر از آن دفعه بود ؛ برای مثال :

• شما به نیروهای مخالف آمریکا کمک کرده اید ؟

• در انتقال اعضای خانواده منصور نقش داشته اید ؟

• شما نماینده منصور در ایران بوده اید ؟

از این قبیل سئوالات همراه سئوالات بدیهی با سئوالی که باید به عمد جواب داده می شد . بعد از پایان امتحان دروغ سنجی گفت : به گذراندن تست و صداقت شما تبریک می گویم . گفتم : از حسن نظرتان متشکرم . گفت : از صداقت خودت تشکر کن . من کوشش می کنم که شما قبل از رفتن به کمپ چهارم و شرایط بهتر زندگی به خانه بروید . تلاش برای آزادی شما بعد از انجام این تست ، جدی تر خواهد شد و جریان این تست را هر چه زودتر به واشنگتن ارسال خواهم کرد ؛ آن ها نیز با نظر من عمل می کنند و من فکر می کنم در پرواز بعدی شما جز اولین افراد لیست باشید . این پرواز که هفته آینده انجام می گیرد و افرادی به افغانستان انتقال می یابند ، خیلی زود است . کار شما هم تا این پرواز درست نمی شود ؛ اما تلاش برای پرواز بعدی انجام خواهد گرفت . گفت : من به افغانستان خواهم رفت و از همین حالا ریش گذاشته ام ؛ شاید تا وقتی شما می آید ، ریشم خیلی بلند باشد . در استقبال شما به فرودگاه خواهم آمد و شما مرا نخواهی شناخت . بنابر این نشانی من و شما این است که با دیدن شما هر دو دست خود را بلند می کنم تا مرا بشناسید . گفتم : خیلی خوب ؛ اگرچه خوب می فهمیدم که این حرف ایشان بلوف و لاف خالی است و بازجوها

این قدر اختیار هم ندارند . به هر حال این بازجو رفت و بعد از سه یا چهار ماه در کمپ چهار او را در حالی که حاجی نعیم کوچی به خانه می‌رفت و او آمده بود که به حاجی نعیم خبر بدهد و حال او را بپرسد ، دیدم . گفت : او دکتر ! هنوز به افغانستان نرفته‌ای ؟ با تمسخر گفتیم : بلیت هواپیما پیدا نکرده ام ، و دیگر او را در بازجوئی و کمپ‌ها ندیدم .

نماینده اف . بی . آی (FBI)

از بلوک چارلی بارها برای بازجوئی انتقال یافتیم . بعد از لاری ، دو خانم که خود را نماینده اف.بی.آی معرفی می کردند ، برای بازجوئی سئوالات مکرر را از همه جا می پرسیدند ، از ابتدای زندگی و دوران کودکی ، تحصیلات ، مسافرت ها ، جهاد ، امرار معاش ، سفر حج و مسائل سیاسی ، از احزاب سیاسی گرفته تا فعالیت های جهادی احزاب و مسائلی که نه به من مربوط بود و نه از آن ها چیزی می دانستم و حتی در حد روزنامه هم نمی دانستم .

به خصوص از سفرها و تماس های اخیر با کنجکاوای خاصی می پرسیدند ؛ از زمان دقیق حرکت از تهران و مسافت های تهران - مشهد - هرات تا کابل و گردیز ؛ از روزهایی که در این سفر صرف بازدید دوستان کرده ام ، از تماس ها و افرادی که در این سفر دیده ام و شاید چیزی را به من گفته باشند . همه حرفشان این بود که با سئوالات مکرر پلیسی ، حرفی را که نشانه تماس من با خانواده منصور باشد به دست آوردند . بعد از چند جلسه بازجوئی طولانی مدت و سئوالات تکراری که جداً برایم خسته کننده و آزار دهنده بود ، گفتم : این سئوالات حاشیه ای تا چه وقت ادامه دارد و چرا اینقدر سئوالات را در لفافه می پرسید ؟ چرا اتهاماتی را که بر من وارد شده مطرح نمی کنید ؟ من برای چه و تا چه وقت در این سیاهچال ها خواهم بود . خانم بازجو گفت : به آنجا هم می رسمیم ، با نارحتی گفتم : از این به بعد روی همان صحبت هایی که بازجوی قبلی یعنی آقای " لاری " به نقل از گزارش اف.بی.آی گفته ، باید صحبت کنیم و گرنه از من حرفی نخواهید شنید . گفت : اف.بی.آی به هیچ بازجوی دیگری غیر از من گزارشی نداده و در اینجا تنها من نماینده اف.بی.آی هستم و از شما بازجوئی می نمایم . اگر فرد دیگری ادعا کرده که نماینده اف.بی.آی بوده یا از آن سازمان گزارش دارد ، دروغ گفته است . گفتم : ما زندانی شما هستیم و هر کسی هر چه گفت و هر بازجوئی هر ادعایی کرد ، برای رد آن چیزی نمی گوییم . شاید فردا بازجوئی را که من دیده ام ، به جز خود ، همه را دروغگو می دانسته و بعداً معلوم شده است که اولین دروغگو خود او بوده است . خانم گفت : خیلی خوب ، حالا یکی از اتهامات را می خوانم . اما از چهره و حرکات او معلوم بود که حرفهایم روی او اثر کرده و عصبانی شده است و از روی قهر و غضب این حرف ها را می زند .

گفت : شما از ایران مبلغ 150 هزار دلار پول آمریکایی را برای سیف الرحمن منصور یا عبداللطیف به گردیز آورده بودید ؟

با تمسخر و خنده گفتم : اما در گزارش لاری عنوان شده بود که از طرف سیف الرحمن منصور پول را برای طرفدارانش آورده ام . گفت : بلی آن یک گزارش دیگر است . گفتم : این گزارش ها خود ، همدیگر را خنثی نموده ، همدیگر را تکذیب می کنند . اگر من از طرف سیف الرحمن پول را آورده ام ، پس گزارش دهنده اولی دروغ گفته و اگر برای او پول آورده ام ، گزارش دومی دروغ است . چگونه من دو گفته متضاد را پاسخ دهم و شما از جواب ها چه توقعی دارید ؟ مثل همین اتهام ، اتهامات دیگری را نیز بر من بسته بودند که گزارش دهنده و آمریکایی ها به مفاد و متن متضاد آنها دقت نکرده ، آن را با وقاحت بیان می کردند و توقع داشتند من هم پاسخ دهم .

این دو بازجو از زوایای مختلف اتهامات را مطرح می کردند . بعداً متوجه شدم که از این بازجوئی ها ، سئوالات و اتهاماتی را برای محکمه فرمایشی و نمایش های مضحک بعدی ترتیب می دادند . در این راستا از روش های مختلف پلیسی و اطلاعاتی استفاده کرده ، گاهی با خنده و خوشرویی ، گاهی با عصبانیت و ناراحتی و زمانی به قصد ، موضوعی را مطرح می کردند که من ناراحت و عصبانی شوم و آنها در حین عصبانیت من سئوالات خود را از من می پرسیدند تا به دلخواه آنها جواب بدهم .

این دو بازجو با همه مکاری، کارهای پلیسی و حتی شکنجه روحی و جسمی، تحقیر، توهین و تلاش های مختلف، وقتی چیزی به دست نیاوردند (چون چیزی وجود نداشت) گفتند: شما به ما راست نمی گوئید، درست است که خودت کار خلافی انجام نداده ای و عضو طالبان و القاعده نیز نیستی، اما با کسانی ارتباط داشته ای و دوست هستی که آنها مجرم بوده اند و شما از آنها اطلاع داری، ولی چیزی به ما نمی گویی.

گفتم: من هیچ چیزی را مخفی نکرده ام و چیزی هم برای مخفی کردن ندارم. از اول با شما با صداقت برخورد کرده و با هیچ مجرمی همکاری و همفکری نداشتم و الحمد لله همه دوستانم افرادی درستکار، صادق، میهن دوست، خوب و مومن هستند.

برای اینکه مرا تحت تاثیر قرار دهد گفت: شما دکتر هستید و روانشناسی را می فهمید. بعضی افراد آموزش دیده اند که اگر دروغ بگویند از چهره شان معلوم نمی شود.

من متوجه این کنایه شده، گفتم: به یقین درست است، خیلی از افراد این آموزش را دیده اند. فکر می کنم که در آمریکا همه بازجوها این آموزش را دیده باشند، چون هر دروغی را بدون شرم و حیا به عنوان راست به ما می گویند. با اینکه دروغ بودن آن آشکار است، به روی خود نیاورده، انگار که هیچ حادثه ای رخ نداده است و بی تفاوت هستند.

همین خانم در جلسات آخر که من با اصرار او پرسیدم: برای چه و تا چه وقت در این بیغوله و زندان مخوف بدون سرنوشت زندانی خواهیم بود؟ شما خودتان در جلسات متعدد از نگهداری من ابراز تأسف کرده و گفته اید و قبول دارید که هیچ رابطه ای با طالبان و القاعده ندارم، حالا به چه جرمی اینجا باید بمانم؟ گفت: حرف های شما درست است؛ اما با بازجویی هایی که از شما کرده ایم و بررسی ای که از پرونده ات شده است، همراه با گزارش هایی که متعاقب دستگیری شما از منطقه به دست ما رسیده، به خصوص بعد از تست های دروغ سنجی، این امر برای ما مسجل شده که شما هیچ جرمی مرتکب نشده و با هیچ مجرمی نیز ارتباط نداشته اید، شما نه عضو طالبان بوده و نه با القاعده همکاری دارید، ولی بر اساس همین تحقیقات و بررسی ها و با توجه به سابقه جهادی شما و تحصیلات و نفوذ شما در بین مردم به این نتیجه هم رسیده ایم که شما شخصیت مستقلی دارید و مجاهد و مخالف حضور خارجی ها در افغانستان هستید، به همین دلیل برای آمریکا خطرناکید.

گفتم: همه افغان ها مخالف حضور اشغالگران و بیگانگان هستند.

گفت: حالا شما در چنگ ما هستید و فعلا با شما کار داریم.

گفتم: ولی شما بارها گفته اید که به قصد اشغال در افغانستان نیامده اید و برای مبارزه با تروریسم و از بین بردن القاعده به کمک مردم افغانستان در این کشور حضور دارید!

خندید و از خجالت چیزی نگفت.

بعد از این دو خانم، جوانی به نام "Hank" که گاهی لباس نظامی می پوشید، برای بازجویی مرا می خواست و راه افراد اف.بی. آی را تعقیب نموده، همان مسائل تکراری را می پرسید.

بخش چهل و چهارم

بلاک الف

بلوک چارلی را جهت تعمیر و زدن رنگ تخلیه کرده ، همه زندانی ها را به بلوک الف انتقال دادند . مرا هم بعد از حدود دو ماه به آنجا انتقال داده ، در اتاق 12 جای دادند . اتاق های اول بلوک خالی بود ، فقط در اتاق 11 عبدالرزاق ، وزیر تجارت طالبان حضور داشت . همه زندانی های دیگر را در بلوک آخر و در طرف چپ من جا دادند . در کنارم جوانی به نام علی ص از یمن بود که شیعه زیدی بود و می گفت در زندان تغییر مذهب داده و فعلا شافعی شده است . از او پرسیدم : برای چه تغییر مذهب داده ای ؟ گفت : در اینجا جو اینطوری است ؛ من که از مذهب خود خیلی نمی دانستم و حتی مسائل کوچک و جزئی را در یمن بلد نبودم ، در اینجا با دوستان شافعی یکجا بوده و آموزش دیده ام . علاقه زیادی به یادگیری فارسی داشت . چند روزی از دور با او فارسی کار کرده ، قواعد و تعدادی از لغت ها را به او آموزش دادم . با او عربی هم حرف می زدم و او خیلی اصرار داشت که برای آموزش و آشنایی بیشتر در قفس کناریش که خالی بود بروم . با خراب کردن شیر آب قفس نگهبان مرا به آن جا منتقل نمود . حدود 20 الی 25 روز را کنارش بودم و فارسی را به او آموزش دادم ، عربی را با هم تمرین می کردیم و درباره مسائل مذهبی حرف می زدیم . به او اعتقادات تشیع و مذهب جعفری را آموختم و با تاریخ و اعتقادات تشیع آشنایش کردم و به گفته خودش به این اعتقاد باور یافته اما ظاهر را حفظ می نمود .

بخش چهل و پنجم

لا تکلمنا و لا نکلمک

مسئولان زندان ، بلوک هتل را که اعراب در آن زندانی بودند ، جهت تعمیر و زدن رنگ تخلیه نموده ، زندانیان آن را به بلوک های دیگر انتقال دادند . بدین ترتیب در بلوک ما از کنار پنجره بنده تا اول بلوک ، حدود شانزده نفر عرب را که بیشتر یمنی بودند جای دادند . همگی در روزهای اول با من برخوردی صمیمانه داشتند و احترام می کردند . بعد از یک هفته زمانی که متوجه شدند من شیعه هستم برخوردها تغییر کرد و ارتباطات کند شد تا اینکه شبی بعد از نماز مغرب ، فردی یمنی از قفس های روبرو از من پرسید : شما برای چه نماز را دست باز می خوانید ؟ گفتم پیروان بعضی از مذاهب اسلامی اینطور نماز می خوانند مانند مالکی و جعفری . گفت شما از کدام مذهب هستید ؟ گفتم : الحمدلله جعفری مذهب هستم . در پنجره روبرویم زندانی دیگری بود به نام ابوحنث ، اهل و ساکن اردن و حالا مقیم انگلستان . در کار تجارت و سفر به کشور اوگاندا به اتهام ارتباط با القاعده دستگیر و به افغانستان و سپس کوبا انتقال یافته بود و با جهاد افغانستان سابقه ای طولانی داشت . گفت : من چند روز است شما را می بینم که دست باز نماز می خوانید و بعد از نماز و در ختم آن دست هایتان را تا به گوش بالا برده تکبیر می گوئید . چرا سلام را در دو طرف نمی دهید ؟ چون خارج شدن از نماز واجب است . گفتم : در مذهب شما هم سلام سنت است و خارج شدن از نماز ، واجب . من با سلام از نماز خارج می گردم و در آخر تکبیر می گویم . او قبول نمی کرد . چون از مسائل شرعی خیلی آگاهی نداشت . با او بحث نکردم و گفتم : الحمدلله در مذهب امام جعفر صادق (علیه السلام) هستم . پرسید : در مذهب شما تقیه چگونه است ؟ گفتم من که تقیه نکرده ام اما در جایی که لازم باشد جایز است . گفت صیغه چطور است ؟ گفتم : صیغه جزئی از اسلام است و پیامبر گرانقدر اسلام و اصحاب کبار آن حضرت ، آن را انجام داده اند ؛ ما هم مسلمانیم و آن را قبول داریم . گفت : در اسلام این چیز ها وجود نداشته و ندارد . وقتی دیدم سطح مطالعه و فکرش در این حد است سکوت کردم . آن ها که اغلب یمنی بودند با مصلحت گفتند : از این به بعد (لا تکلمنا و لا نکلمک)

بخش چهل و ششم

توقع بیجا از متعصبان

چون در طول مباحثه و صحبتها من با طریقه حسنه و با منطق با آنها بحث می کردم آنها از نظر دلائل عقلی چیزی برای گفتن نداشتند گفتند: در این اردوگاه حق نداری برای تشیع تبلیغ کنی و گرنه با عکس العمل تندی مواجه خواهی شد. من با خنده جوابشان را دادم و بعد از آن به منع صحبت از طرف اعراب مواجه شدم. علی ص. همان شب به من گفت: من باید از کنار شما بروم؛ زیرا آنها نیز مرا به تشیع متهم خواهند نمود و با من همانند شما برخورد خواهند کرد. شما هم از این قفس به اتاق قبلی خود و مابین افغانها بازگشته، در برخوردهای خود با اعراب احتیاط نمائید. متوجه باشید در زمان ورزش با آنها یکجا نگردید. گفتم من با آنها کاری ندارم. گفت: درست است اما آنها با شما کار دارند. با توجه به تعصباتشان اگر در جائی و مکان ورزش به شما حمله کنند، آنگاه تمام فکرت متوجه آنها شده، از لحاظ روحی و جسمی تحت فشار قرار خواهی گرفت. او همان شب اتاق خود را خراب کرده، به کنار اعراب رفت. این شب را با وضعیت بد روحی گذراندم و از برخورد بد و رفتار غیر انسانی آنها شوکه شدم و فکر نمی کردم که اعراب متعصب تا این حد غیر منطقی و به دور از انسانیت عمل نمایند، به خصوص اینکه علی ص. مرا از عواقب این امر با خبر ساخت و گفت: از دشمنی و مخالفت و رو در رویی با اعراب متعصب بپرهیز و صبر را پیشه ساز و جواب آنها را با صبر، تحمل، حوصله و سکوت بده. او از برخورد اعراب متعصب، تنگ نظر و خوار منش با افغانهایی که هم نظر آنها نبوده، یا تحت تأثیر افکار آنها قرار نگرفته یا در افغانستان با طالبان همراه نبوده اند صحبت نمود و گفت: برخورد اولی و رویارویی از موضوعات ساده شروع شده بود. به علاوه از حرفهای او در طول حبس و در این چند ماه از درگیریهای اعراب متعصب و خشن و دیگر افراد تنگ نظر با افغانهایی مانند: سردار محمد، صمد، فدا، انور، هاشم، صبر لعل، حاجی روح...، قاری فضل الرحمن، قاری احسان...، فیض...، قصاب، مصطفی، اعراب عراقی و غیره مانند: عبدالحکیم و صدیق ترکستانی، عبدالرحیم سوری، ابوسرده یمنی، سعد پاکستانی، سعد سعودی و... کمی خبر داشتم.

بعد از عدم صحبت و معاشرت، نوبت به فحش، ناسزاگویی، تکفیر، توهین و حرف های رکیک می رسید که اگر طرف مقابل عکس العمل نشان داده یا مقابله به مثل می کرد، درگیری با ریختن آب و نجاسات به فرد مورد نظر از طرف همه ساکنان قفس های مجاور شروع می شد. اکثر افراد تا این مرحله رسیده اند و بعد از اینکه با آب دهان و نجاسات پذیرایی شدند، با شهادت همه اعراب، مقصر شناخته شده، توسط نگهبانان آمریکایی به انفرادی و بلوک های تنبیهی انتقال یافته اند؛ چون وانمود می کنند که فرد مخالف مخل نظم و امنیت در بلوک بوده است. اگر با این ترفند مخالفان خود را از بلوک دور نسازند، همه با هم به کوبیدن در آهنی و تخت می پردازند و به مسئولین بلوک ها با حرافی، شهادت و انواع روشها حتی از طریق بازجو تفهیم و وانمود می کنند که فرد مخالف ضمن اختلال در نظم بلوک، به مقدسات آنها توهین کرده است. او را تنبیه ساخته از بلوک خود دورش می کنند. اگر زورشان به طرف نرسید و او قوی تر بود، مانند برخی از افغانها و عراقی ها، دیگر در آخر خط نوبت به بی خوابی دادن طرف و سلب آسایش از او می شد؛ بدین معنی که دو یا سه نفر از اطرافیان شخص مخالف، با توهین، فحش، ضربه زدن به دیواره قفس و گفتن: خبیث، مرتد و کافر، به وی اجازه خواب نمی دهند و در هر فرصتی با او درگیری ایجاد نموده و به هر بهانه ای او را شبانه روزی شکنجه روحی و بی خوابی می دهند.

در نوبت بعدی دو سه نفر دیگر این کار را انجام می دهند تا اینکه فرد مخالف با مشکلات روحی و روانی مواجه شده، از دست این افراد متعصب و متحجر سر خود را به پنجره زده، با تهدید به خودکشی و حتی اقدام به آن، به بلوک دلتا انتقال یابد. بلوک دلتا (D) و در این اواخر بیمارستان روانی برای کسانی ساخته شده است که از لحاظ روانی شرایط خوبی ندارند یا در بلوک های عادی

جایی برای آنها نیست یا کسانی را که تهدید یا اقدام به خودکشی می کنند به آن بلوک انتقال داده ، تحت درمان و مراقبت قرار می دهند .

من هر چه به خود تلقین کردم که با وضعیت جدید بسازم و با خود گفتم : نه ، این یک برخورد عادی بوده و هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد و زندانیان حداقل به خاطر حس همدردی و دشمن مشترک رعایت حال همدیگر را خواهند کرد ، باز یاد آوری خاطره روزهای اول زندان که از بگرام تازه انتقال یافته بودیم و درگیری اعراب با افغان ها را شاهد بودم ، تحمل این وضعیت را برایم مشکل می ساخت . من در خارج از زندان حتی از اوان کودکی با تعصب ، تحجر ، جهل و تنگ نظری روبرو بوده ، چیزهایی شنیده بودم ؛ اما هرگز تصور نمی کردم که در زندان و در چنگال دشمن ظالم و مشترک زندانیان که با هم درد مشترک دارند و به اتهام مشابه زندانی شده اند و حداقل اتهام همه آنها مسلمان بودن است ، با همدیگر همدردی نکرده ، به جای آن همدیگر را تکفیر کنند و بر عذاب ، رنج و مشکلات روحی _ روانی همدیگر بیفزایند . من اگر چه همکار و همفکر و هم عقیده آنها نبودم ، دست کم به عنوان یک مسلمان مجاهد و تحصیل کرده که در چنگال ظالم گرفتار شده ، آنقدر حق بر آنها داشتم که در عذاب و رنج و شکنجه آمریکایی ها با من همدردی نمایند و بر دردهایم نیفزایند .

شاید ساعت ها با خود کلنجار رفته باشم که مگر می شود مسلمانی که خود را مبارز و مجاهد می داند و ادعا دارد که جهان را به اسلام و عدالت دعوت می نماید ، اینقدر از جهان اسلام بی خبر باشد که حتی از مذاهب اسلامی هم اطلاعات جزئی نداشته باشد و به جز فرقه و گروه خود همه مسلمانان را کافر بداند ؟ مگر حکم کفر و فتوای شرک اینقدر آسان گردیده که هر بی سروپایی خود را موحد و دیگران را همه مشرک حساب نماید ؟ مگر می شود مسلمانی در بند کفر ، مسلمان هم کیش و هم سلول خود را به دیده دشمن نگریسته ، برای آزار ، اذیت و تعذیب او گوی سبقت را از دشمن بر باید ؟ مگر می شود فردی را به دلیل پیروی از مجتهد اعلم و امام اعظم و عقیده به مذهب حقه و اطاعت از امام معصوم و انتظار مهدی موعود (عج) تکفیر نمود ، هر چه خواست از دهان خود خارج کرد و هر چه فحش و نفرین است ، نثار او نمود ؟

آخر چرا مسلمانان به جای رافت ، محبت ، مهربانی ، و مودت در بین خود و شدت ، حدت ، دشمنی و خصومت با کفار ، این مفهوم و دستور الهی را بر عکس فهمیده اند ! چرا مسلمانان به جای تحقیق واقعی و بررسی و مطالعه درست مذاهب اسلامی ، دنبال شنیده ها می روند و با آنها ، پیروان حقیقی مولای متقیان علی (ع) و اولاد معصوم او را رافضی پنداشته ، اطاعت از پیامبر (ص) و اهل بیت اطهار (ع) او را خارج از دین می شمارند و چگونه به خود اجازه می دهند بر خلاف تمامی دستورات دین به اهل قبله کلمه کفر و شرک را نسبت دهند و با آنها برخورد تندتر ، زشت تر و خصمانه تری از اهل کتاب و کفار داشته باشد . مدت ها به کسانی که دگم اندیشی و تحجر ، آنها را از تفکر و تحقیق درباره مذهب حقه جعفری بازداشته و با تهمت ، گفته ها و شنیده ها ، آراء و عقاید آنها را مورد قضاوت قرار داده ، رای صادر می نمایند ، فکر می نمودم .

با خود می گفتم : چرا باید کسانی ادعای رهبری و پیش قراولی را در جهان اسلام داشته باشد که به جای تحقیق و تفحص در مسائل فقهی و اصول اسلامی ، به شنیده ها اکتفا می کنند و شاید مطالعه کتب دیگران را گناه ارزیابی نموده ، بررسی مسائل اعتقادی دیگران را ناروا می دانند و حتی از این اصول ، خوارج پا را فراتر می گذارند که هر کس به کفر کافر شک کند ، خودش کافر است یا اینکه مثل بعضی علمای بی مطالعه ، سوال از این مسائل در نزد ایشان ممنوع خواهد بود .

این برخوردها که هرگز توقع آن را نداشته ، حتی تصور آن را نمی کردم ، آنقدر بر من اثر گذاشت که دیگر یک آیه از قرآن را نیز نتوانستم حفظ کنم . من که در دو ماه و نیم چندین جزء و قسمت هائی از قرآن را حفظ نموده بودم ، بعد از آن در یک هفته تمام هر چه تلاش کردم ، نتوانستم سوره عنکبوت را حفظ کنم . هر صفحه را که حفظ می کردم ، صفحه قبل آن فراموش ام می شد . در همین هفته تصمیم گرفتم که دیگر حفظ نکرده ، فقط به روخوانی سوره های قبلی اقدام نمایم . اگر چه آن هم در این شرایط کار سختی بود ، برای دوری از جو روانی ایجاد شده هم باید خود را مشغول می ساختم . بعد از دو روز تحمل و با برخورد منفی بعضی افغان ها که تحت تاثیر اعراب بودند ، تصمیم گرفتم با خراب کردن لوله آب اتاق ، خودم را منتقل کنم ، اگر چه می دانستم که گاهی این خرابی ها ، تنبیه و انفرادی را به دنبال دارد ؛ به همین منظور و برای رفع شرایط بوجود آمده ، استخاره به قرآن

نمودم ، آیه مبارکه "ربنا اصراف عنا عذاب جهنم ، ان عذابها کان غراما و انها ساءت مستقرا و مقاما " آمد که آن روز تا شام این دعا را خوانده ، از خداوند خواستم که عذاب جهنم و آتش و عذاب زندان کفار و از این حالت نجاتم دهد . لوله اتاق را خراب نموده ، با لطف خداوند به اتاق قبلی انتقال یافتم . آنجا از اعراب دو قفس فاصله داشتم و کوشش می کردم با آنها در وقت ورزش یک جا نباشم . از این حالت و این شرایط ، گرفته و افسرده بودم تا اینکه شی در خواب دیدم که با همه زندانیان جهت اقامه نماز جماعت ظهر پشت سر رسول خدا (ص) به محلی می رویم . افغانها از یک طرف پیاده رو و اعراب از جانب دیگر . بعد از ادای نماز جماعت می گویند که نماز عصر نیز در فلان محل برپا می شود . من خوشحال و مصمم برای شرکت در آن آماده می شوم . وقتی از خواب بیدار شدم ، از این خواب کمی راحت و خوشحال شده ، تصمیم گرفتم که دیگر اعمال اعراب را تحمل نموده ، از رفتار و گفتارشان ناراحت نشوم و برای همه شان احترام قائل بوده ، با آنها برخورد خوب و مناسبی داشته باشم . با آنکه با این خواب از نظر روحی برایم کمی بهبود حاصل شد ، دیگر از حفظ قرآن کریم باز ماندم و به همان تکرار بسنده کردم .

شکایت از غریبی

شبی بردم شکایت من زهجران
به وصال بگفتم راز پنهان
زغربت من بگفتم و از تنهایی
مرا نیست در قفس هیچ همنوایی
گلایه کردم من از دور گردون
نمود محتاج هر ناکس و هر دون
بنالیدم زفراق و ز دوری
گفتا که صبوری کن صبوری
بگفتا گرچه غرق رنج و آهی
نماند این زمان هم دیرگاهی
اگر هجر و فراق و غم نباشد
وگر دوری و هم ماتم نباشد
ندانی قدر وصل و جمع یاران
تو بینی شادی و غم جمله یکسان
درون رنج و غم شادبست پنهان
ز بعد شام تاریک صبح تابان
درین دنیا که دارالامتحان است
غم و رنج ابتلای این جهان است
اگر وصل خواهی تو و جمع یاران
تو با صبرت بخواه توفیق ز سبحان
خداوند دوست دارد صابری را
نموده وعده اش خلد برین را
خدا یا صبر ده بر ما و دوستان
رسان بر اهل بیت و هم عزیزان
وصال را کن تو هدیه بهر مایان

به لطف خود که هر جا هست نمایان
غم و رنج و فراق و هجر و دوری
نما دور و بده اجر صبوری
وصال ، بعد از فراق را کن نصیبم
الهی من غریبم ، من غریبم
روم سوی وطن با شور و شادی
نمایم شکر حق وادی به وادی
خداوندا ! «حر» را آزاد گردان
دل مادر و دوستان شاد گردان

بخش چهل و هفتم

قلم و جزا؟!!

روزی در این بلوک که درجه یک بود و هر روز قلم و کاغذ به ما می دادند ، نگهبان زن خبیثه ای قبل از اتمام وقت معین ، از من قلم را خواست . گفتم : شما تا قلم دیگران را در آن طرف جمع کنید ، من این یک سطر را خواهم نوشت . با لجاجت قلم را خواست . وقتی اصرار او را دیدم قلم را به او دادم . شب وقتی شیفت عوض شد ، نگهبان ها آمدند و گفتند که شما جزو تنبیهی ها هستید . گفتم : چه کرده ام ؟ گفتند : می خواستی به خاطر قلم با نگهبان مشکل درست کنی ، همه اثاث و فرش و وسایل آسایشی را از من گرفتند و هر چه شکایت کردم و به هرکسی گفتم : نتیجه ای نداد . چون همه می گفتند : تنبیه در کامپیوتر درج گردیده است . در همه کمپ ها حرف دروغ نگهبان ها ، درست و سند بود . به همین جهت پنج روز تنبیه « سیالیس » و یک ماه تنزیل درجه گردیدم و تا یک ماه دیگر از قلم ، کاغذ و بطری آب و ... خبری نبود .

بخش چهل و هشتم

کمپ چهارم

حدود یک ماه و نیم در بلوک الف بودم. بلوک با آب و هوای خوب و درجه یک بود، بعد از ظهر روز 23 اردیبهشت 1383 نگهبانان با پایند جلوی قفس ایستادند. فکر کردم بازجوئی دارم. چند هفته بود که بازجوئی نرفته بودم. گفتم: بازجوئی دارم؟ گفتند: نه، انتقال دارید و لباس و اثاث خود را جمع کنید. با تعجب پرسیدم: کجا؟ جواب ندادند. با دوستان خداحافظی کردم. در مسیر انتقال مرا به سوی کمپ چهارم بردند. در محوطه ورودی کمپ چهارم نگهبانان گفتند: به کدام بلوک می‌روی؟ در بلوک یونیفورم (U) و یانکی (Y) افغان‌ها زندانی بودند. من هنوز از کمپ چهارم و ترتیب و ترکیب بلوک‌ها چیزی نمی‌دانستم. گفتم: افغان‌هایی که دیروز انتقال یافته‌اند کجا هستند؟ (هدف ام صراف و وزیر بود) جواب دادند: در یونیفورم. گفتم: همانجا می‌روم. گفتند: در اتاق افغان‌ها جایی نیست، اگر به طور موقت در این بلوک به اتاق عراقی‌ها بروید اشکالی ندارد؟ بعداً تصمیم‌گیری خواهیم نمود.

من که در مورد عراقی‌ها کما بیش می‌دانستم، علاقه داشتم با آن‌ها یک جا باشم، گفتم: درست است. مرا به اتاق چهارم بلوک یونیفورم انتقال دادند. ابتدا علی عراقی (بای لیدر اتاق) بیرون آمده، اثاث و وسایل جدید و لباس سفید مرا برایم داخل اتاق برد. دیگر زندانیان که بعضی خواب و بعضی بی‌ردا بودند، با توجه به سابقه‌شان با زندانیان تازه وارد و خاطره ناخوش آن‌ها از اعراب و افغان‌ها با من نیز سرد برخورد کردند؛ اما وقتی متوجه شدند فارس زبان و شیعه هستم، با علاقه به طرفم آمدند و احوالپرسی نمودند. من که از قبل خیلی کم راجع به آن‌ها اطلاعات داشتم و فقط از برخورد بد اعراب و شکایت آن‌ها از عراقی‌ها می‌دانستم، با خود فکر می‌کردم که احتمالاً عراقی‌ها، شیعه و شاید از علمای نجف و کربلا باشند که آمریکا در حمله به عراق یا قبل از آن، آن‌ها را دستگیر کرده و به اینجا انتقال داده است؛ اما وقتی گفتم شیعه هستم و آن‌ها اطرافم را گرفتند، مطمئن‌تر شدم که آن‌ها از علمای عراق بوده، علاقه به مذهب دارند، به خصوص با قواره و چهره‌های قوی هیكل آن‌ها این امر به حقیقت نزدیک‌تر می‌شد، به ویژه اینکه اولین سؤال آن‌ها این بود: آیا از عقاید و احکام جعفری و شیعه چیزی می‌دانید؟ با کمی تأمل و نگاه به آن‌ها گفتم: الحمدلله، تا جایی که مشکلاتم را بتوانم حل کنم. آن‌ها با شور و ولع خاصی گفتند: خدا خیرت بدهد، ما خیلی از مسائل را نمی‌دانیم. خوب است شما در این موارد ما را یاری کنید. من با تعجب به آن‌ها نظر انداختم و از گمان قبلی خود به شگفت آمده، جواب دادم: انشاءالله. چهار عراقی شیعه در کوبا زندانی بودند. حسن عراقی قبلاً آزاد شده بود.

در روزهای اول اقامتم در اتاق چهارم بلوک یونیفورم به صورت جمعی مسائل اعتقادی و احکام را آموزش می‌دادم و نماز را با هم تکرار و اصلاح می‌کردیم. بعد از یک ماه با شیطنت جاسوسان متعصب و بازرسی نگهبانان، این روند متوقف شد و آموزش به صورت فردی ادامه داشت؛ از مسائل مذهبی تا جایی که بلد بودم با آن‌ها کار می‌کردم. همین امر موجب خشم افراد متعصب به خصوص وهابی‌ها شده بود. برخی از افغان‌های وهابی نسبت به من کینه گرفتند و به خاطر اختلاف و عداوت با عراقی‌ها، برای من پیغام فرستادند و تهدید کردند که از این به بعد بر ضد فرقه وهابیت که جزو اهل سنت است، نباید تبلیغ کنی. من به دلیل افغانی بودن، وطن دوستی و زندانی بودن آن‌ها هیچ جوابی ندادم و تا آخر احترام‌شان را حفظ کرده، سکوت نمودم.

در همین روزها کمپ پنج افتتاح شد و افرادی را از بلوک‌ها به آنجا انتقال دادند. حدود هشتاد نفر از زندانی‌ها را در اتاق‌های بتنی بدون پوشش و سرد با خوراک کم و بدترین شرایط نگه داشتند که بعضی از آن‌ها تاکنون در آنجا در اتاق‌های انفرادی با مشکلات جسمی و روانی دست به گریبان هستند.

در بلوک یونیفورم بین عراقی‌ها و افغان‌ها گاهی اختلافاتی بروز می‌کرد که فقط رنج آن به من می‌رسید؛ چون احتمال داشت که عراقی‌ها و افغان‌ها به طور جداگانه برای غذا، ورزش و حمام خارج شوند، آن وقت من نیز از صحبت با افغان‌ها محروم می‌ماندم.

در حال آرامش و همزیستی هر سه اتاق از بلوک یونیفورم یک جا خارج شده ، گاهی بیشتر از دیگر بلوک‌ها بیرون می‌ماندیم . یک اتاق این بلوک را برای بازدید خبرنگاران به صورت نمایشی نگه داشته بودند و همیشه خالی بود و در دو اتاق افغان‌ها و در یک اتاق دیگر عراقی‌ها زندانی بودند. در اتاق ما بعد از یک ماه ، مصطفی سهیل را نیز از کمپ اول و اتاق ما انتقال دادند و بعد از دو ماه از ورود من به کمپ چهار ، انتقال‌ها از کمپ اول شروع شد و تورن صاحب محمد امان ، حاجی صاحب اختیار ، حاجی محمد گل ، محب الله از ارزگان و فرمانده نصیب الله از زابل را نیز آوردند و مصطفی را از اتاق چهار به آنجا انتقال دادند . من هر چه تلاش کردم که به آنجا انتقال یابم ، با تلاش علی و ارکان از یک سو و تعلل و عدم قبول آمریکائی‌ها از سوی دیگر ، مدتی نیز در همین اتاق و با عراقی‌ها ماندم ؛ ولی اکثر اوقات با تورن صاحب ، حاجی اختیار و گاهی نصیب ... بودم .

بخش چهل و نهم

جاسوسان؛ همکار متعصبان

قبل از آزادی پاکستانی ها ، چندین روز همه اتاق ها به دلیل طوفان بسته بود و بعد از تمام شدن طوفان غیر از پاکستانی ها ، حاجی نعیم کوچی ، استاد بدرالزمان ، فرهاد ، بسم ا... ، امان ا... ، محمد (برادر ثموت از زرمت) ، فدا ، صمد و چند نفر دیگر جمعا یازده نفر از افغانها نیز آزاد شدند و ما به دلیل انتقال پاکستانی ها به اتاق دوم و اتاق افغان ها انتقال یافتیم که بعد از آزادی آنها من در اتاق دوم ماندم . در این اتاق همراه با تورن صاحب ، حاجی اختیار و نصیب ا... خیلی نزدیک شده و می خواستیم به اتاق چهارم انتقال یابیم . چند حرکت تند دیگر را نیز دوستانم علیه مصطفی انجام دادند که باعث شد او همه چیز را از جانب من بداند . همچنان ایشان از طرف افراد وهابی و متعصب به خصوص مسلم دوست !! علیه من تحریک می گردید . او که با بازجوی " اس . او . جی " و نگهبان ها سر و سرّی داشت ، خصوصیات آنها را می دانست و انگلیسی را هم خوب می فهمید . چون با آمریکائی ها کار کرده بود ، همه ویژگی های آنها را می شناخت و در فرصت انتقام از من بود . بالاخره این تلاش وی علیه من نتیجه داد و در اقدامی مرا به بلوکهای بازجویی فرستاد .

تنبیهی و انتقال به بلوک کیلو

حدود ده روز مانده به ماه مبارک رمضان بازرسی عمومی شروع شد. بازرسی عمومی هر از چند گاهی در کل کمپ و اردوگاه صورت می گرفت و افرادی غیر از محافظان کمپ با خشونت و وحشیگری آن را انجام می دادند و همه چیز و همه جا را با ذره بین بازرسی می کردند، زندانی ها را ساعتهای طولانی با دست و پای بسته در گوشه ای بدون حرکت روی شن ها نشانده یا آن طوری که خودشان می خواستند، بر روی دو زانو و دو پا می نشاندهند. خیلی از درگیری ها و مشکلات بین زندانی ها و و نگهبان ها و مسئولان کمپ در همین بازرسی ها رخ می داد.

بعد از پایان بازرسی تا صبح نخواستیم. بعد از نماز صبح کمی دراز کشیدم و در حالی که روی تخت آهنی که هیچ چیز نداشت، استراحت می کردم، گارد و اسکورت آمد و نگهبان خبر داد که بازرجویی دارم. با تعجب و شگفتی خود را برای رفتن مهیا کردم؛ چون تا به حال در این وقت کسی برای بازرجویی برده نشده بود. از طرف دیگر من در کمپ چهار فقط دوبار بازرجویی داشتم و بازرجو گفته بود که اگر کاری ضروری بود، شما را صدا می زنم.

وقتی به سوی اتاق های بازرجویی انتقال می یافتیم، نزدیک بلوکهای بازرجویی نگهبان زنجیر پا را از جیب خود در آورد و قبل از پیاده کردن من از ماشین، پاهایم را بست. (در انتقال برای بازرجویی، بیمارستان یا جای دیگری از کمپ چهار، پا را نمی بندند؛ اما در دیگر بلوکها علاوه بر دستها، پاها را نیز زنجیر می کنند؛ من متوجه این مسئله شده و پرسیدم: انتقال است؟ گفت: بلی. فهمیدم کسی خباثت کرده و شیطنتی باز باعث این شده که من به کمپ سوم یا دوم انتقال یابم. در بازرجویی ها فقط یکبار هنگ گفته بود که بزرگان از بالا بر من فشار می آوردند که شما را از کمپ چهار برگردانم و من مقاومت می نمایم. دیگر کسی به من چیزی در خصوص انتقال نگفت یا من هم کاری غیراصولی که باعث تنبیه برایم شده باشد، انجام نداده بودم. بدین ترتیب تحریک وهابی های متعصب و شیطنت منافقین، جاسوسان و بیگانه پرستان به نتیجه رسید و من به بلوک ها انتقال یافتیم. مرا به بلوک کیلو (K) در اتاق 46 انتقال دادند. در آنجا با دیدن افغانها: خیالی گل و حاجی سراج الدین از خوست (پدر گل زمان که در کمپ چهار او را دیده بودم)، عصمت... اورزگانی، حاجی بسم... از هلمند، حاجی شهزاده و فدامحمد از قندهار، کمی از ناراحتی ام کاسته شد؛ وگرنه این تنبیه و انتقال خیلی در روحیه ام اثر منفی می گذاشت.

در مورد انتقال قبل از ماه رمضان در دعاها از خداوند خواسته بودم که مرا از نمازهای اجباری تراویح نجات دهد و قبولی آن شاید همین بوده است که در ماه رمضان در قفس انفرادی محبوس بوده، اعمال خود را فرادا انجام دهم. در روز اول بعد از انتقال فردی که خود را لین معرفی کرد، با مترجم جلوی قفس ایستاد و گفت: من بازرجویی جدید شما هستم. گفتم: چه عجب!! بازرجویی جدید را بعد از انتقال و تنبیه می بینم. گفت که اشتباهی صورت گرفته بود و ما به همین دلیل به کمپ اول رفته بودیم. گفتم: برای چه من اینجا انتقال یافته و تنبیه شده ام؟ گفت: بعدا در بازرجویی در این خصوص صحبت می کنم. هفته بعد برای بازرجویی خواسته شدم. همان بازرجو گفت: من شما را انتقال داده ام. گفتم: به چه دلیل؟ گفت: چون بازرجوها در گزارش های خود برایم نوشته اند که شما با آنها همکاری نکرده اید. گفتم: چندین ماه است که اصلا بازرجویی نداشته ام، چطور همکاری نکردن من بر شما مسجل شده؛ در حالی که همان بازرجوهای که شما مدعی گزارش های آنها هستید، مرا به کمپ چهار انتقال دادند. گفت: به هر حال این کاری است که شده، من تلاش می کنم که دوباره شما را به کمپ چهار برگردانم؛ ولی این کار کمی وقت می خواهد.

ماه مبارک رمضان را با برنامه های معنوی خوب و با نماز، تلاوت قرآن مجید، تهجد، تکرار حفظ قرآن و تدریس خوب سپری نمودم. آموزش تفسیر را با حاجی سراج الدین، خیالی گل و عصمت...، تفسیر با معانی را با فدامحمد و قرآن را با خیالی گل و

حاجی شهزاده شروع نمودم . حاجی بسم ... از همین جا یادگیری قرآن و تفسیر قرآن را آغاز کرد و چون جزو تنبیهی ها شده بود ، به انفرادی انتقال یافته بود ، بعد از یک سال در کمپ چهار ، وقتی دوباره به اتاق ما آمد ، درس ها را از ابتدا شروع کرد و خدا را شکر تا وقتی که من در آنجا بودم ، خواندن ، نوشتن ، تفسیر و حساب را در حد عالی یاد گرفت و امام جماعت بلوک شد ، در حالی که قبلاً بی سواد بود .

بخش پنجاه و یک

گوانتانامو و شاعری

شعرهایم را از همین بلوک به خانه ارسال کردم ، اگرچه قبلا در کمپ چهار و بلوک یونیفرم شعر می نوشتم ، همه آنها را از ترس بازپرسی پاره می کردم . آنهایی را هم که باقی مانده بودند ، نگهبان ها با خود بردند . بعضی از این اشعار را در چندین نوبت و به اشکال گوناگون در نامه ها نوشته و به خانواده و نزدیکان ارسال کردم و اندکی از آنها از سانسور ناجوانمردانه بازجوها و مترجم ها گذشته و به دست آنان رسیده است . در زندان گوانتانامو در شرایط گوناگون اشعاری می سرودم . اکثر آنها را نگهبان بی فرهنگ و نادان آمریکائی در بازرسی های مختلف با نامه های ارسالی از خانواده و دیگر یادداشت هایم به یغما بردند . بعضی از آنها که به مناسبت های مختلف سروده شده بود ، بعد از بازسازی و بازنویسی تا جائی که مقدور باشد ، در همین دردنامه تحریر خواهم نمود یا به صورت جداگانه به نشر خواهم سپرد . اگر چه خیلی از آنها را مترجم ها و بازجوها از بین برده ، حتی بعضی نامه ها را اصلا نفرستاده یا به کلی خط زدند ، آنهایی که با سانسور و خط خوردگی به دست دوستان رسیده و یادآور خاطره دوران سخت و طاقت فرسای اسارت و مظلومیت است ، همه را جمع آوری نموده ام .

اکثر این اشعار با حال و هوای زندان گوانتانامو و در زمینه های مختلف سروده شده که هر کدام از خود پیامی دارد . شاید تحت عنوان اشعار "حبسیه " جمع آوری شده ، جداگانه به نشر برسد .

بخش پنجاه و دو

هیئت افغان یا...؟!

در اواخر ماه مبارک رمضان خبردار شدیم که هیئتی از طرف دولت افغانستان آمده است و تلاش دارد با زندانیان ملاقات نموده ، برای نجاتشان راه حلی پیدا کند . گارد و اسکورت پیش من آمد و گفت که بازجوئی دارم . در این روزها افرادی را برای محاکمه ، وکالت و شهادت می بردند . وقتی نگهبان ها مرا از بلوک های بازجوئی گذراندند ، کمی در دلم شک ایجاد شد . مرا به بلوکی که تا به حال ندیده بودم بردند . (چند بلوک خارج از محوطه بلوک های بازجوئی به نام های یلو ، گرین و اورنج قرار دارد که جای میهمان ها و افراد ویژه است) . بعد از مدتی معطلی مرا داخل کانتینری که به شکل اتاق ساخته شده بود بردند . در کانتینر بزرگ و شاید دوازده متری ، سه اتاق درست شده بود که در وسط آن محل نگهبان و در دو طرف اتاق های بازجوئی بودند . پاهایم را بستند ولی دستانم آزاد بود . با زبان روزه خیلی معطل و خسته شدم . پس از انتظاری طولانی ، فردی با چهره موقر افغان و دارای ریش کوتاه همراه با یک نفر آمریکایی و یک مترجم داخل اتاق شدند . بعد از دست دادن واحوالپرسی گفت : نام من ابراهیم است و نماینده دولت افغانستان هستم . این آمریکایی نیز نماینده سفارت آمریکا در کابل است . ما برای بررسی و شرایط آزادی شما آمده ایم . با اینکه به او شک داشتم که شاید بازجو باشد ، اما با لباس هیئت ، که چرا یک نفر نماینده و هیئت دولت افغانستان باشد ، آنهم زیر سایه نماینده سفارت آمریکا؟! به هر حال تمام سرگذشت خود را به او گفتم . گفت : تلاش ما برای آزادی شماست . انشا... بعد از بررسی و تهیه لیست در کابل مکاتبات صورت خواهد گرفت . گفتم : ولی نماینده پاکستان وقتی آمد ، با وجود اینکه پاکستانی ها برای جنگ و خونریزی به افغانستان آمده بودند ، همه را با خود برد و به پاکستان انتقال داد . گفت : پاکستان یک دولت قوی و افغانستان یک دولت ضعیف است ؛ من برای شما و زندانی شدن تان واقعا ناراحت هستم . گفتم : اما واقعا برای من دستگیری ، زندانی شدن و نگهداری خودم آنقدر ناراحت نیستم که برای وطنم ناراحتم ؛ زیرا من خودم دیدم که حاکمیت و اقتدار ملی مان زیر چکمه های ناجوانمردانه نظامی های ارتش آمریکا خرد شد و با لشکرکشی آنها ؛ حریم خصوصی یک شهروند افغان نادیده گرفته شد . او اقتدار ملی را یادداشت کرد . نمی دانم چرا؟! و با وعده های تو خالی خداحافظی کرد ؛ اما معلوم نشد که بازجو بود یا مترجم؟! او می خواست به نام نماینده دولت با نوعی بازجوئی ، حرف های جدیدی از زندانیان بکشد یا واقعا نماینده دولت بود ؛ چون هر سوالی را که او از ما می کرد یا جواب های ما را ، مترجم برای فرد آمریکایی ترجمه می کرد . شاید هم نوع جدیدی از نمایندگی های دولت ها در جهان متمدن باشد . به خصوص که نماینده ادعا می کرد نماینده کرسی و از اعضای متوسط دولت مرکزی است .

بخش پنجاه و سوم

بازگشت به کمپ چهار

بعد از عید فطر من و تعدادی از افغان ها را دوباره به کمپ چهار انتقال داده ، در بلوک تازه ساخته شده زولو (Z) جای دادند . اتاق اول و دوم مربوط به افغان ها و اتاق سوم و چهارم مربوط به اعراب بود . اعراب اتاق های 3 و 4 در غیاب من راجع به وجود بنده با افغان ها حرف هایی را در میان گذاشته و از خود حساسیت نشان داده بودند ، زیرا روزی دکتر حفیظ ... به من گفت : در کارهای بلوک دخالت نکن و احتیاط لازم را در همه زمینه ها داشته باش . البته ما در همه موارد حامی شما هستیم . بعد از حدود دو ماه ، خود را به بلوک یانکی که بیشتر افغان ها در آنجا زندانی بودند انتقال دادم . در اتاق دوم کنار دوستان قدیم خود که در بلوک یونیفورم با من بودند رفتم و بدین ترتیب کمی از مشکلات روحی ام با وجود آنها کم شد .

بخش پنجاه و چهار

نمایش مضحک

ماه تیر و تابستان 1383 در بلوک یونیفورم کمپ چهار بودیم که چند افسر همراه با مترجم ، همه ما را در محل غذا خوری بلوک جمع نمودند ، اوراقی را به ما دادند . در اوراق اطلاعاتی ای درج گردیده بود که نشان می داد به زودی دادگاهی جهت بررسی وضعیت زندانیان دایر می گردد . آنها به سئوالات زندانی ها در این زمینه جواب دادند . اوراق را گرفتیم . در آنها بعد از تعریف دشمن جنگی یا دشمن مبارز آمده بود که به زودی جهت بررسی وضعیت زندانیان دربند در گوانتانامو دادگاهی تشکیل می شود تا بررسی کند ارتش آمریکا حق داشته است شما را دستگیر و نگهداری کند یا خیر ؟ و زندانی شدن و نگهداری شما قانونی است یا خیر ؟ متن اعلامیه به قرار زیر بود :

شما به عنوان دشمن جنگی در دست نیروهای نظامی ایالات متحده زندانی هستید . دشمن جنگی به کسانی گفته می شود که با نیروهای طالبان و القاعده یا با نیروهای همکار آنها علیه قوای آمریکا و متحدانش جنگیده اند . این تعریف به همه کسانی اطلاق می شود که دست به عملیات نظامی زده یا در آن به طور مستقیم همانند دشمن همکاری داشته اند .

ایالات متحده آمریکا به صفت (دشمن جنگی) به شما فرصت می دهد که برای دفاع از خود آماده شوید . پرونده شما به دادگاه اسیران جنگی سپرده می شود که از افسران نظامی تشکیل شده است . این یک دادگاه جزائی و ایالتی نبوده و به هیچ وجه به شما کیفر و جزا نمی دهد ؛ ولی مشخص می نماید که اسارت شما قانونی بوده است یا خیر ؟ دادگاه نظامی به شکل زیر دایر می گردد :

1- یک افسر نظامی ، شما را در دفاع از پرونده تان یاری خواهد کرد . این افسر کمکی ، وکیل و نماینده شخصی شما به حساب می آید . وکیل شما موضوعاتی را که به اسارت ، دستگیری و نگهداری شما ارتباط دارد با دقت بررسی نموده ، به شما کمک خواهد کرد . وی حق دارد به جز اطلاعات طبقه بندی شده و سری در مورد تمام موضوعات مربوطه با شما صحبت نماید .

2- قبل از اینکه محاکمه شروع شود ، خلاصه مدارک و اتهاماتی که حقایق مربوط به شما به عنوان دشمن جنگی در آن است (به جز موارد طبقه بندی شده) در اختیار تان قرار می گیرد .

3- تمام اعترافات ، صحبت ها ، شواهد و مواردی که شما به دادگاه ارائه می نمائید ، اعضای جلسه به دقت بررسی خواهند کرد . شما مجبور به حضور در دادگاه نیستید ؛ چون دادگاه نظامی بدون حضور شما نیز دایر خواهد شد و وکیل و نماینده شخصی شما به هر صورت در آنجا حضور خواهد داشت .

4- اگر ضرورت ایجاب نماید ، مترجم در اختیار شما قرار خواهد گرفت .

5- شما می توانید شاهدان عینی را جهت گواهی و شهادت به دادگاه حاضر کنید و در صورت عدم حضور با دلایل معقول اعترافات کتبی آنها را به دادگاه ارائه نمائید .

اعترافات ، اظهارات و دلایل خود را می توانید در دادگاه بیان نموده ، لیکن مجبور به پاسخگویی و اعتراف نیستید .

علاوه بر این دادگاه ، قوه قضائیه ایالات متحده صلاحیت بررسی اسناد قانونی را که زندانی ارائه می نماید را دارد ؛ اسنادی که غیر قانونی بودن و دستگیری و نگهداری شما را ثابت می کند .

در آینده نزدیک به شما اطلاع داده خواهد که چگونه و از چه طریقی دادخواست و درخواست خود را به دادگاه کشوری و جزائی ارائه نمائید . در هر حال چه بخواهید چه نخواهید ، دادگاه نظامی شما را به نام " اسیر جنگی " می شناسد . اگر سئوالی در این مورد دارید می توانید از وکیل شخصی خود بپرسید .

نمایش مضحکی شروع شده بود ؛ نظامی های آمریکا ما را دستگیر کرده و در زندان خود نگه داشته بودند ، حالا کمیته و دادگاهی از همین ارتش به عنوان قاضی ، افسر کمکی ، وکیل شخصی و غیره آمده و خودشان دادگاهی تشکیل داده بودند تا بررسی کنند

که دستگیری ما قانونی بوده یا غیر قانونی . در اطلاعیه آمده بود که به حرف های شما در دفاع از خود گوش داده خواهد شد و آن را بررسی خواهیم نمود ؛ همچنین می توانید دلایل و شواهدی را که بر بی گناهی شما دلالت دارند و ثابت می کنند که شما با طالبان و القاعده همکاری نداشته و به آنها کمک نکرده اید نیز ارائه کنید (ما در زندان نه هیچ سند و مدرکی و نه حق درخواست چیزی را از خارج داشتیم ، حتی با خارج هیچ ارتباطی نداشتیم) .

بلوک های 7 و براون را برای جلسات دادگاه بازسازی نموده بودند . تبلیغات زیادی صورت می گرفت که زندانی ها در آن شرکت کنند و برای تشویق آنها توسط بازجوها ، وکلا ، نگهبان ها و حتی نماینده صلیب سرخ به صورت مستقیم و غیر مستقیم ، تبلیغات و شایعات گوناگونی ساخته می شد . همه تلاش می کردند به زندانیان بقبولانند که راه نجات و رهایی از چنگال ظالمان ، رهایی از بند دژخیمان ، نجات از دست شکنجه گران و گروگانگیران به همین دادگاه مربوط می گردد . با وجود پوسترها ، اطلاعیه ها ، شایعات و تبلیغات ، همه زندانیان می فهمیدند که آمریکایی ها جهت گول زدن اذهان عمومی مردم خود و انحراف افکار و توجه جهانیان و برای ناکامی ها و نابسامانی های داخلی و خارجی خود ، دست به انجام چنین مانوری زده اند .

رفتن به دادگاه و انتقال جهت بررسی پرونده از کسانی شروع شد که به تصور و گمان بازجوها اسناد موثق تری نسبت به آن ها وجود داشت . اگر چه هیچ شاهدهی خارج از زندان نمی توانست کاری انجام دهد و حتی کرزیس (شاهد عبدالسلام ضعیف ، سفیر و نماینده طالبان در اسلام آباد) ؛ تاج محمد وردگ ؛ جلالی وزیرکشور و شهزاده مسعود (شاهدان عبدالله مجاهد) ؛ تورن اسماعیل ، استاندار سابق هرات و وزیر آب و برق در دولت فعلی (شاهد عبدالرزاق از قندهار که در نجات و فرار ایشان از زندان طالبان نقش اصلی را داشت) ، شیر محمد آخوند زاده ، استاندار هلمند و عضو سنا (شاهد بسم الله از قندهار) ؛ استاندار زابل توخی ؛ استاندار ارزگان جان محمد و ... نیز در دسترس نبودند ؛ اما شاهدانی که در داخل زندان معرفی می شدند ، توسط افسر کمکی یا نماینده شخصی ملاقات شده و اظهارات آن ها به دادگاه ارائه می شد یا خود شخص را در دادگاه حاضر می کردند ؛ اگرچه هیچ اثر مثبتی روی پرونده زندانی نداشت .

من از بلوک کیو (k) برای شهادت به نفع حاجی اختیار و فرمانده عبدالله ؛ و از بلوک زولو (کمپ چهار) جهت شهادت به نفع تورن صاحب امان رفتم . وقتی در بلوک زولو بودم ، قبل از ماه ذی الحجّه و اواخر دسامبر 2004 برای ملاقات با افسر کمکی احضار شدم . وی گفت : برای دادگاهی که به این زودی ها صورت می گیرد ، اگر شاهد یا اسنادی دارید ، آماده و ارائه کنید . من ، حاج سید اسحاق که فرمانده امنیت پکتیا از طرف شورای ولایتی بود ، سید داوود پسر عمویم و دکتر سید اسماعیل را از گردیز و سید عبدالخلاق ، حاجی سید حمید و مهندس حاجی سید حیات شاه را از تهران و تورن صاحب امان و فرمانده صاحب عبدالله را از داخل کمپ به عنوان شاهدان معرفی کردم .

با وکیل بحث کردم که شاهد برای چه؟! گفت : برای اتهامات شما و اینکه شما کاری را برخلاف آمریکا و دولت مرکزی انجام نداده اید .

گفتم : در همه جای دنیا معمول و مرسوم است که برای کاری که انسان کرده شاهدهی ارائه می دهند . شما برای نکردن کار شاهد می خواهید ؟ چون شاهدهی برای اثبات اتهامات است و باید شما شاهد بیاورید . در آمریکا کار بر عکس است ، برای آدم قدرتمند آب رو به بالا می رود . چون در بگرام هم به من می گفتند : ثابت کن که بی گناه هستی یا اینکه انگلیسی بلد نیستی . برای چیزی که وجود دارد ثبوت لازم است و عدم و نیستی که ثبوت نمی خواهد . حالا این موضوع تازه از عدالت آمریکایی و مدعیان حقوق بشر !! که برای کاری که نکردم شاهد بیاورم !!

روز اول یا دوم ذی الحجّه ، اوایل ژانویه 2004 افسر کمکی مرا خواست و گفت که به شاهدان خارج از زندان دسترسی نداشتیم . با ایران که رابطه سیاسی نداریم ، فرمانده عبدالله هم چون در کمپ دوم است ، به جلسه نمی تواند بیاید و با او مصاحبه انجام شده و در روز جلسه دادگاه فرا خوانده خواهد شد . فقط تورن امانی می تواند در جلسه دادگاه شرکت نموده ، به نفع شما شهادت بدهد . افسر کمکی وقتی می خواست اوراق اتهامات را جهت تنظیم قرائت کند ، گفت : من اتهامات را می خوانم و مترجم آن را برای شما ترجمه خواهد کرد ؛ اما نباید بلند بخندی ! اگر چه می دانم که خنده دارد . گفتم : چطور مگر ؟ گفت : می دانم اکثر

تهمت ها واهی و بی اساس است . اما هرکس وقتی یک کاری را می کند ، برای آن توجیهاتی را می آورد . ارتش آمریکا هم برای توجیه و قانونی بودن دستگیری و نگهداری شما دلایل متعددی را هر طوری که بوده درست کرده و اتهامات مختلفی را به شما وارد نموده است . شما هم با دلایل آن ها را رد کنید . ما برای حرف زدن و نوشتن ، وقت در اختیار شما می گذاریم .

گفتم : من وکیل نیستم و شما هم حق گرفتن وکیل مدافع را هم به ما نداده اید ؛ شاهد که حضور ندارد ، اسنادی را هم که نمی توانیم بیاوریم ، حرف ما را از اول شما قبول ندارید ؛ چون همه بازجوها قبل از بازجوئی می گویند شما راست نمی گویید . گفت :

همه چیز را نمی دانم ؛ اما یک فرصت برای بیان حقایق است . من به همین دلیل دفاعیه خود را با دقت و احتیاط در زندان ظالمان علیه آن ها مرتب کردم . اگر چه اثر نداشت ، حداقل به عنوان حقایق ثبت گردیده است .

بخش پنجاه و پنج

مشکلات ناشی از مترجم ناشی

اوراق اتهامات را با ترجمه فارسی آن به من دادند . وقتی به اتهامات نگاه کردم ، دیدم مترجم آنقدر ناشی است که املائی فارسی را بلد نیست و به انشای فارسی و مفهوم آن هم اصلاً آشنایی ندارد ، یعنی زبان فارسی را در حد مکالمه در خانواده می دانسته است . مشکل مترجم و ترجمه یکی از مشکلات زندانیان بود . شاید مترجم ها ، انگلیسی را بلد بودند ؛ اما ترجمه چیزی جدای از فهمیدن یک زبان است ، باید نخست به هر دو زبان مسلط باشی و بعد اصطلاحات و مفاهیم هر دو زبان را بفهمی . اکثر مترجم ها مدت مدیدی است که از افغانستان دور بوده یا زمانی که مهاجر شده اند ؛ کم سن بوده اند و با اصطلاحات امروزی و شرایط فعلی ، ساختار جامعه ، دولت رسوم و فرهنگ افغان آشنایی کمی دارند . در ترجمه اتهامات چنان غلط فاحشی وجود داشت که نه تنها مفهوم را نمی رساند بلکه اتهامات را برعکس نشان می داد که باید پاسخ را غیر از جواب مطرح شده می دادم . (اتهامات و دفاعیه خودم را به شکل مطرح شده در جلسه محاکمه خواهم آورد و متن انگلیسی آن موجود است) . وقتی دفاعیه ام را نوشتم به بازجوی خود از ناشی بودن مترجم شکایت کردم چون می ترسیدم دفاعیه را همانطوری ترجمه کند که نه هدف من برآورده شود و نه جواب بازجوها داده شود . به همین جهت روز دادگاه خانم لایقی برای ترجمه آمد که غیر از ترجمه دفاعیه من صحبت ها و حواشی آن را نیز به دقت ترجمه کرد . برای اکثر زندانی ها ، ناشی بودن مترجم ، دردسر و مشکلاتی را بوجود آورده بود ؛ در این میان متأسفانه افغان های با حجب و حیایی بودند که متوجه این مسئله می شدند ؛ اما بخاطر همدردی با مترجم افغانی و برخی مسائل دیگر به مترجم یا بازجو چیزی نمی گفتند .

بیداد در دادگاه - متهم ارتش ؛ پاسخگو زندانی

افسر کمکی روز دادگاه را اعلام نمود . آن روز برای من روز عجیبی بود . با عزم راسخ و قاطع رفتم که حرف های دلم را بزنم . دفاعیه را قبلا نوشته بودم و از روی آن می خواندم . خیلی مسائل را تقریری و شفاهی بیان کردم . در آخر نیز برای نشان دادن قباح و فضاحت عملکرد دولتمردان آمریکایی ، تهاجم ، دستگیری و نگهداری غیر قانونی خودم مثال هایی ذکر کردم و سئوالاتی را از اعضای دادگاه پرسیدم و سیاست و خط مشی دولت آمریکا در افغانستان را زیر سئوال بردم . اگر چه همه پاسخ آنها این بود که شاید جواب سئوالات شما در پرونده طبقه بندی شده و سری باشد ، هیچ جواب قانع کننده ای نداشتند . من هم گفتنی هایم را گفتم و عقده دلم را خالی کردم که هنوز هم از آن حالت تهاجمی و دفاعیه آن روز احساس آرامش می کنم و یقین دارم که یکی از نمونه های خوب (سخن حق در مقابل ظلم و جابر) بوده است ؛ انشاءالله .

دادگاه از خیلی قبل شروع شده و در کمپ چهار ، از ماه مبارک رمضان محاکمه زندانی ها آغاز گردیده بود . در بلوک ها شاید از ماه های مرداد و شهریور زندانی ها را جهت محاکمه می بردند . من جزء افراد آخر بودم . وکیل فرمانده عبدالله به من گفت : پرونده ها بر اساس اتهامات است ؛ آن هایی که اتهامات شان سنگین تر و با اهمیت تر و استناد علیه شان ثابت است و از نظر قضات دادخواست شان محکم است ، اول محاکمه می شوند . از جمله افرادی که با من یا بعد از من محاکمه شدند اکثرشان در آن دادگاه حکم برائت دریافت کردند . اگر چه تمامی اتهامات مطرح شده در طول بازجویی را جواب داده بودم ؛ به خاطر اینکه اسناد تحریف شده آن پرونده به دستم رسیده ، خوب است همه را از روی آن ترجمه کنم و خدمت خوانندگان و جویندگان حقیقت تقدیم بدارم تا پرده از مکر و خدعه مدعیان اطلاعات در جهان امروز که خود را طرفدار انسان دوستی و نوع دوستی می دانند برداشته و وجدان بیدار آزادگان جهان ، متوجه و آگاه شود که در افغانستان تحت اشغال نظامی و اطلاعاتی نظام سلطه با تهمت های ناروا و واهی و بی دلیل و مدرک افرادی را غیر قانونی از خانه و کاشانه شان مدت ها دور و در مخوف ترین زندان ها با بدترین شرایط نگهداری می نمایند .

خلاصه اظهارات زندانی قبل از شروع جلسه دادگاه

رئیس جلسه ساختار جلسه دادگاه و دادرسی را قرائت نمود. زندانی سئوالی را مطرح کرد و اظهار داشت: من شاهدان زیادی در کمپ داشتم، چه خوب بود که به آن ها اجازه حضور داده می شد. آیا من می توانم آنها را زودتر از دیگر دعوت نمایم؟ رئیس دادگاه گفت: نه، شما نمی توانید. ما سعی خود را برای حضور شاهدان شما انجام داده ایم که آنها را بعداً توضیح خواهیم داد.

منشی دادستان جنایی پرونده هایی (R-1، R-2، -R3) را با اسناد و مدارک داخل آنها به رئیس جلسه تقدیم داشته، محتوای آن ها را مختصراً شرح داد و اضافه کرد که فقط در جریان محتوای خلاصه مدارک غیر طبقه بندی شده قرار داشته است؛ لذا تقاضا نمود در پایان جلسه رسمی شاهد مدارک و اسناد طبقه بندی شده و سری نیز باشد.

رئیس دادگاه گفت: زندانی متقاضی شرکت چندین شاهد در این جلسه شده بود که شش تن از آنها خارج از جزیره بودند؛ سه تن از ایران و سه تن از افغانستان. علاوه بر آنها زندانی تقاضای حضور دو شاهد از این کمپ را نیز نموده است. در 20 دسامبر 2004 به وزارت خارجه تقاضای خود را فرستادیم. در خصوص تقاضای مستقیم با دولت ایران مشکلاتی وجود داشت؛ زیرا ایالات متحده آمریکا با این کشور روابط دیپلماتیک ندارد و کوشش ما برای تماس با شاهدان به جایی نرسید و انصافاً شاهدان قابل دسترس نیستند.

درخواست و تلاش برای تماس با دو شاهد حاضر در کمپ در جریان است. یکی از شاهدان استماعیه خود را به جانبداری از یک زندانی در این جلسه اظهار خواهد نمود؛ اما اظهارات شاهد دیگر مشروط به گرفتن نظرات و نوشتن گفتار او گردید (ایشان در کمپ چهارم نبودند؛ لذا به او اجازه حضور داده نشد).

ما امروز در این جلسه بدون پیش داوری و با فکر باز جمع شده و هیچ چیزی از پرونده شما را ندیده ایم. شما دیدید که ما سوگند خورده ایم تا با دقت و صداقت رأی خود را به جا و به صورت درست و منصفانه بدهیم، ما هیچ پیش داوری را در رأی خود نخواهیم داد. فقط رأی خود را بعد از بازخوانی تمام مدارک، اسناد و استماع مطالب شما و شهادت امروزی خواهیم داد. این را هم در نظر داریم که در جریان درخواست شاهدان شما نیز در عمل عاجز ماندیم. ما از این مسئله به هیچ وجه علیه شما استفاده نخواهیم کرد.

رئیس جلسه خطاب به نماینده شخصی گفت: در مورد تقاضای زندانی، برای مدارک و اسناد هیچ عملی انجام نشده، این درست است؟

نماینده شخصی: بله؛ البته. در پیگیری کارها و ملاقات با زندانی، او دو روز قبل دو سند از کیف خود را تقاضا نمود، اما متأسفانه متصدی اموال زندانی ها در این مدت قابل دسترس نبود و من نتوانستم با او تماس بگیرم. من فکر میکنم زندانی باید با صحبت، مفهوم و مقصود خود را از مدارک مورد نظر بیان نموده، هدف خود را واضح سازد.

رئیس جلسه: با توجه به اینکه ما در مورد پرونده وی مشورت می نمائیم، تلاش خود را برای بدست آوردن مدارک ایشان ادامه می دهیم و هدف از ارائه آن را از نظر نخواهیم انداخت.

زندانی :

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب رئیس و اعضای محترم دادگاه

با احترام به همه شما خوشحالم که بعد از مدت یک سال و نیم برای اولین بار شاهد جلسه ای هستم که به ظاهر شبیه به محکمه و سیستم قضایی و دادگاه است .

بنده که در شرایط خیلی ناگوار و به دور از همه امکانات اولیه زندگی در اینجا زندانی هستم ، دکتر متخصص ، متولد سال 1959 در شهر گردیز ولایت پکتیای افغانستان ، فارسی زبان ، شیعه مذهب و متعلق به خانواده ای تحصیلکرده هستم . در سال 1358 ه.ش در زمان زمامداری و سیطره کمونیست ها و تجاوز روس ها به افغانستان ، تحصیلات خود را در دانشکده طب دانشگاه کابل ، نیمه تمام گذاشته ، مهاجر شدم . تا سال 1371 در دوران جهاد مقدس مردم غیور افغانستان بر ضد شوروی و کمونیست ها ، مجاهدین را همراهی و به آنها کمک طبی می کردم . بعد از خروج روس ها در سال 1369 در دانشکده علوم پزشکی تهران تحصیلات خود را ادامه داده ، در سال 1378 تحصیلاتم را با اخذ دکتری پزشکی به اتمام رسانیدم . متأسفانه دوران فراغت از تحصیل مصادف بود با حاکمیت رژیم فاشیستی طالبان در افغانستان و به همین دلیل زندگی در مهاجرت را به رفتن به کشورم ترجیح دادم .

با سقوط رژیم طالبان و استقرار دموکراسی در کشور در اواخر آوریل 2002 به شهر گردیز بازگشتم . در ماه مئی همین سال با شرکت در فرایند ملی لویه جرگه شورای بزرگان ، رهبران و روشنفکران افغانستان برای حل مسائل مهم کشوری ، خود را برای نمایندگی مردم گردیز کاندید کردم . در شروع انتخابات از طرف بزرگان و مردم خوب قریه خواجه حسن و سپس از طرف مردم غیور گردیز به عنوان نماینده منتخب مردم این شهر تحت نظارت مستقیم سازمان ملل برگزیده شدم و عضویت لویه جرگه اضطراری را کسب نمودم . در تمامی جلسات لویه جرگه در کابل و انتخاب دولت و رئیس آن ، برای حل معضلات و مشکلات ولایت پکتیا در جلسات مشورتی بزرگان آن دیار شرکت نمودم . بعد از انتصاب فرماندار ولایت پکتیا ، به توصیه دوستان ، جهت انتقال خانواده و فامیل خود که در ایران مهاجر بودند عازم این کشور شدم .

از ایران همراه با برادرم دکتر اسماعیل و با استفاده از سهمیه مهاجران افغان و با کاروان مهاجران عازم بیت ا... شده ، بعد از تشریف به حج در فوریه 2003 به ایران بازگشتم .

(برخی از اسناد سفر حج را در صفحات بعد ملاحظه می فرمائید) . در اوت همان سال ، همراه با برادران و پسر عمویم و با توصیه و تشویق متخصصان دیگر برای کمک به مردم خوب خود و نیز برای شرکت در انتخابات لویه جرگه قانون اساسی به افغانستان بازگشتم . در گردیز با استقبال پرشور و کم نظیر مردم مواجه گردیده ، بعد از دیدار با دوستان خود و سپری نمودن فقط دو روز در این شهر ، در میهمانخانه پدری خود در حالی که با میهمانان و نزدیکان نشستہ بودیم ، مورد هجوم نظامیان مسلح آمریکایی قرار گرفته ، بدون هیچ دلیل و مدرک و بدون ارتکاب هیچ جرم و گناهی همراه با برادران و پسر عمویم دستگیر شدیم ؛ تا کنون بدون سرنوشت و بدون تفهیم اتهام و به صورت غیر قانونی در این بیغوله زندانی ، و حالا منتظر شنیدن و پاسخ به اتهامات واهی و بی اساس شما هستم .

اتهامات

الف) ارتباط و همکاری زندانی با طالبان و القاعده

دفاعیه: جناب رئیس من هیچ سنخیت و وجه اشتراکی با گروه افراطی طالبان و گروه خشونت طلب القاعده ندارم. من در همه زمینه های اعتقادی، فکری، سیاسی و ایدئولوژیکی در نقطه مقابل و مخالف آنها قرار دارم.

چون زمانی که آنها به اریکه قدرت تکیه زده بودند، من زندگی پر از مشکلاتی را در مهاجرت می گذراندم و بعد از اتمام تحصیلات، برای امرار معاش به کارهای سطح پائین و کم درآمد مثل: تدریس خصوصی، رانندگی، خیاطی و نجاری پرداخته، زندگی با کارهای کم در آمد را بر هر کاری با طالبان ترجیح می دادم. اگر کمترین ارتباطی با آنها داشتم، باید در حکومت و قدرت طالبان، پست و مقام مهم و موقعیت عالی به دست می آوردم.

من که در تمام دوران حکومت طالبان، یک بار هم که شده، حتی برای انجام کارهای شخصی به کشور خود نرفته ام، پس به چه علت برای به قدرت رساندن آنها تلاش کرده، به آنها کمک و یاری می نمودم تا دوباره به قدرت برسند؟ به کدام غرض و هدف؟ این مسئله و موضوع برای همه معلوم است. خانواده ام، برادران، مردم و دولت فعلی خوب می دانند که من هرگز با طالبان همکاری نکرده، با آنها ارتباط نداشته ام؛ چون با آنها اختلاف اصولی دارم. دلایل زیادی وجود دارد که نشان دهنده عدم همکاری و ارتباط من با طالبان است.

موارد ذیل، دلیل مخالفت بنده با عملکرد طالبان است:

1. آنها افرادی هستند که تعلیمات مذهبی داشته، افراد روشنفکر و تحصیلکرده را مخالف خود می دانند و من تحصیل کرده و دانشگاهی هستم.
2. آنها سنی مذهب، متعصب، تنگ نظر و افراطی اند و من مسلمان آزاد اندیشی هستم که همه فرقه های اسلامی را برادر هم می دانم.
3. آنها پشتون های ملی گرا و افراطی هستند که با دیگر اقوام و زبان ها دشمنی و مخالفت دارند و من فارس زبان هستم و همه ملیت های ساکن افغانستان را هم وطن خود می دانم.
4. آنها مخالف تحصیلات دانشگاهی به خصوص برای خانم ها هستند، در حالی که در همه خانواده ما تحصیل کرده اند.
5. آنها خشونت گرا، انحصار طلب و بدون منطق هستند، در حالی که من صلح طلبی هستم که زندگی با سعادت را در سایه همزیستی، تحمل پذیری و عقلانیت میسر دانسته، همه هستی، خوشی و آرامش خود را در صلح و ثبات ملی می دانم.
6. از همه مهم تر اینکه آنها شیعه را کافر و دشمن دانسته، همکاری با شیعیان را گناه و غیر مشروع تلقی می کنند. حالا با این همه مسائل، موضوعات و مخالفت های فوق، برای چه و با چه انگیزه ای تلاش و کوشش خود را برای به قدرت رسانیدن دوباره آنها معطوف می نمودم و برای به قدرت رساندن کسانی که در دوران حکومت خود، بدترین رفتار و بی رحمی را در حق من، اقوامم و شیعیان انجام داده اند، جان خود را به خطر می انداختم؟ با کدام انگیزه در مقابل دموکراسی و دولت انتخابی فعلی مخالفت نموده، در مقابلشان می ایستادم و با مخالفان آنها همراه و همنو می شدم؟ در حالی که با طلوع دموکراسی، من و تمامی وابستگانم از مهاجرت بازگشته و موقعیت سیاسی و اجتماعی خود را در بین مردم بازیافته ایم و من به عنوان نماینده مردم در تعیین سرنوشت خود شریک گردیده ام. شما می دانید که در دوران طالبان هیچ شیعه ای حق ابراز نظر نداشت، در حالی که بعد از سرنوشتی آنها و در دوران دموکراسی، شیعیان حتی برای ریاست جمهوری کاندیدا داشتند. پس چرا و با کدام انگیزه، با دموکراسی و دولت انتخابی مخالفت کنم و با طالبان، همکاران و همفکران تنگ نظر آنها همکاری و همنوایی نموده، با آنها همراه گردم؟ برای چه؟ من در دوران زمامداری طالبان چه چیزی داشته ام که در دوران دموکراسی از دست داده باشم؟ قدرت؟ پول؟ موقعیت؟ انگیزه سیاسی؟ انگیزه مذهبی؟ در آن دوران چه چیزی داشته ام که برای به دست آوردن دوباره آن، با آنها همکاری نمایم؟

توقع دارم که به اظهارات و دفاعیه من با دقت نظر و اعتماد بنگرید . من خداوند را بر عملکرد و قضاوت شما شاهد می گیرم ؛ زیرا در اینجا فقط او یاور و مددکار من است .

اتهام الف - 1. زندانی همراه با یک قبضه سلاح کلاشینکف ، یک قبضه کربین ، 21 عدد بمب دستی و مهمات 6/2 میلی متری در منزل خود دستگیر شده است .

دفاعیه : شما می دانید ؛ من مدتهاست که مهاجرم . اما چه زمانی مهاجر شده ام ؟ در دوران دموکراسی یا در زمان تجاوز روس ها به افغانستان ؟ و این را هم شما می دانید که من در این سفر از مهاجرت برگشته بودم و در میهمانخانه عمومی و پدری خود سکونت داشتم و هنوز دو روز از اقامتم در آن محل نگذشته بود . هنگام دستگیری ام ، برادران ، پسران عمو ، نزدیکان و وابستگانم حضور داشتند . ما در آن لحظه مسلح نبوده ، نیازی به اسلحه نداشتیم . من در محل مشترک با پسران عموی خود دستگیر شده ام . اگر در بازرسی از خانه ما تفنگ و مهماتی پیدا شده است ، این متعلق به من نیست و به من مربوط نمی شود . پدرم همراه با شش برادر خود حدود چهل سال قبل خانه مشترکی را ساخته اند که حالا در آن حدود هیجده خانوار با شغل های گوناگون زندگی می کنند . من فقط دو روز در گردیز بودم و هیچ فرصت نداشتیم که خود را مسلح نمایم یا از کسی اسلحه بگیرم . اسلحه در گردیز و در کل پکتیا ، امری معمولی و عادی است و در هر خانه ای وجود دارد . حتی اگر اسلحه و مهمات مال من بود ، آن را توضیح می دادم ؛ به دلیل اینکه :

1. در ولایت پکتیا بعد از سقوط طالبان به خصوص بعد از حمله پاچاخان ، در گردیز شرایطی به وجود آمده بود که هر کسی برای حفاظت از جان خود نیاز مبرم به اسلحه داشت و دولت نیز مردم را برای حفظ جان ، مال و ناموس شان به داشتن اسلحه تشویق می کرد .
2. همه ارگان های دولتی شامل نیروی نظامی و انتظامی ، اسلحه و مهمات در اختیار نداشتند . اگر کسی می خواست در این ارگان ها مشغول فعالیت شود ، حتی اگر در شرکت آمریکایی ها قصد خدمت داشت ، باید اسلحه شخصی می داشت . برخی از کسانی که در این خانه زندگی می کنند ، در نیروهای نظامی و انتظامی دولت خدمت می نمایند و شاید این اسلحه ها متعلق آنها بوده است .
3. رژیم کمونیستی ، به مردم به زور اسلحه داده بود ، مردم هم آن را نگه داشته اند و تاکنون دولت فعلی و انتقالی برای خلع سلاح مردم و قبایل پکتیا اقدام ننموده است . تفنگ کلاشینکف و کربین شامل این اسلحه ها می گردد .
4. مردم پکتیا از زمان استقلال افغانستان تا به حال مسلح بوده ، از سربازی معاف هستند و داشتن اسلحه در پکتیا نه تنها جرم نبوده ، بلکه گاهی داشتن آن در بین قبائل اجباری است . در این اواخر دولت موقت اعلام کرده بود که افراد مسلح فقط در نواحی شهری بدون داشتن مجوز حق حمل سلاح را ندارند .

بنابراین می خواهم شما خود قضاوت کنید . شخصی در میهمانخانه خود و در حضور میهمانانش با تفنگ و بمب دستی مسلح است ؟ و اگر این اسلحه و مهمات در خانه مشترک بوده ، چرا این موضوع به شکل تهمت برای من مطرح شده است ؟ در افغانستان به دلیل کم اهمیت بودن مسئله ، این تهمت در هیچ جلسه بازجویی تا به حال برایم بیان نشده است . من در دادگاه این موضوع را شنیدم و اگر مدت زیادی در گردیز می ماندم و در آنجا ساکن می شدم ، حتماً برای حفاظت شخصی و تامین سلامت خود و مال و خانواده ام اسلحه تهیه می کردم و از دولت اجازه حمل آن را می گرفتم .

اگر شما به گزارش FBI دقت کنید ، در آنجا گفته شده است که سلاح در جستجوی محل پیدا شده نه همراه با شخص من ، و حتی نه از اتاقی که اثاث و چمدان های من در آن بوده است . بازجوی بنده گزارش FBI را برایم قرائت نموده است . اگر نماینده شخصی بنده ، به آن دسترسی دارد ، دوست دارم آن را به دادگاه ارائه نماید .

رئیس دادگاه : شاید در مدارک سری و طبقه بندی شده باشد . بعداً ممکن است آن را ببینم .

اتهام : الف - 2. زندانی در اوت 2003 از ایران وارد افغانستان گردید . وی حامل پولی بود تا آن را بین طرفداران سیف الرحمن منصور و گروه های ضد ائتلاف جهانی توزیع نماید .

دفاعیه: در سفر اوت 2003 مخفیانه به افغانستان و گردیز نرفته ام. برادران و پسر عمویم همسفران من بودند که با استقبال بی نظیر و پر شور مردم مواجه شدیم که ده ها وسیله نقلیه، کاروان چند کیلومتری و قطاری از انسان های مومن و علاقمند به پیشواز ما آمدند و رژه ماشین ها از جلوی چشم آمریکایی ها عبور نمود و آنها از همین مسئله ترسیده، برای من گرفتاری و دردسر درست کردند. بنابراین در این سفر نه حامل پول بودم و نه مخفی داخل افغانستان شدم. این گزارش دروغ، ساخته و پرداخته افراد حسود و پول پرست است. در این سفر 350 دلار، چند هزار افغانی و مقداری پول خرد داشتم که هزینه سفرم بود (بعد از نجات و رهایی از چنگال اهریمن، متاسفانه همین پول را نیز بشر دوستان قرن دزدیده، به من ندادند). آیا من همین پول را جهت توزیع با خود آورده ام یا پول دیگری بوده است؟ چون در اتهامات ذکر شده که من حامل پول بوده ام. مقصود شما از این پول چیست؟ لطفاً برایم بگویید کدام پول؟ مقدار آن چقدر بوده است؟ آیا آن پول نزد شماست و در این بازرسی ها به دست شما افتاده است؟ برای چه شخصی آن را توزیع نموده ام؟ چه کسی آن را دیده است؟ این تنها پول غیر واقعی، خیالی و نامرئی است که در ذهن طراحان توطئه نقش بسته و به شما فروخته شده است، من از دادستان و رئیس دادگاه می خواهم تا به این سؤال جواب بدهند.

رئیس دادگاه: چون این از مسائل سری و طبقه بندی شده است، قادر به جواب شما نیستم. زندانی: آیا این ممکن است که فردی تحصیل کرده، اجتماعی و با شخصیت، با همسفران خود که همگی از افراد متخصص و فهمیده هستند، بدون در نظر گرفتن مسائل امنیتی و شرایط اجتماعی افغانستان و بدون توجه به ناامنی راه ها و وجود راهزنان با خود مقدار زیادی پول حمل کند؟ اگر شما فقط از زندگی شخصی من بپرسید و آن را در نظر بگیرید، متوجه خواهید شد که من نه دارای پول هنگفتی هستم و نه راه های به دست آوردن پول های اینچینی را می دانم. از طرف دیگر من فقط دو روز مشغول استقبال و پذیرایی از مردم و دوستان بودم. پس پول های کذایی شما چه شد؟

از همه مهم تر اینکه هیچ گروه شورشی، ضد دولتی و ضد نیروهای ائتلاف جهانی در گردیز وجود ندارد. چون مردم گردیز زندگی خود را در سایه دولت مرکزی و صلح و دموکراسی میسر و لذت بخش می دانند نه در جنگ و درگیری. من هم هیچ کسی و گروهی را که با دولت مرکزی و دموکراسی مخالف باشد، نمی شناسم و با کسی که برای مخالفان پول توزیع می کند ارتباط ندارم. همچنان نمی دانم سیف الرحمن منصور و طرفداران او کجا هستند. این سئوالات را در تست پلی گراف (تست دروغ سنجی) پاسخ داده، قبول شده ام. از نماینده شخصی تقاضا دارم نتیجه آن را در پرونده من قرار دهد. رئیس دادگاه: به احتمال قوی این اطلاعات منابع و طبقه بندی شده است.

اتهام الف-3. سیف الرحمن منصور فرزند همان شخص (مولوی نصرالله منصور) است که زندانی در دوران جهاد (جنگ بین افغانستان و شوروی) به عنوان مجاهد و رزمنده برای او کار می کرده است.

اتهام الف-4. زندانی در ایران به عنوان نماینده سیف الرحمن منصور ایفای وظیفه نموده است.
اتهام الف-5. سیف الرحمن منصور به عنوان مهره و هدف مهم برای نیروهای آمریکایی و ائتلاف جهانی مطرح است.
دفاعیه: قبل از اینکه دفاعیه و استماعیه خود را شروع نمایم، می خواهم برای شما نکته ای را توضیح بدهم و آن اینکه: من جهاد کرده ام و به آن افتخار می کنم. در دوران جهاد مقدس افغانها علیه روس مجاهد بودم و در جهاد مردم خود سهم داشته ام. من در آن دوران با کسانی همراه و هم سنگر بوده ام که به رهبری مولوی نصرالله منصور، پدر سیف الرحمن جهاد می کردند. مولوی نصرالله منصور سیزده سال قبل شهید شده است. این هیچگاه به این معنی نیست که من با پسر او هم رابطه داشته باشم.

در اتهام دیگر آمده است که من در ایران به عنوان نماینده منصور عمل می کرده ام. چه وقت؟ در دوران جهاد علیه شوروی؟ در جریان زمام داری طالبان یا در دوران قدرت مجاهدین؟ کمی راجع به آن دقت و تفکر لازم است. بدون توجه به زمان، وارد کردن اتهام خود نشان دهنده دروغ بودن آن است. در دادگاه، اتهام باید کاملاً واضح گردد و کلی گویی جایی ندارد.

اما اصل مطلب: من قبل از دوران جهاد، حاجی عبدالقادر، فرمانده جبهه گردیز را می شناختم. ایشان معلم ما در مدرسه بودند. در دوران جهاد، او یکی از فرماندهان حرکت انقلاب اسلامی بود. چون من شخص ایشان را می شناختم و جهت همراهی و حمایت وی، با حرکت انقلاب اسلامی همراه شدم. اگر ایشان در گروه و حزب دیگری می بودند، شاید من در جهاد علیه روس ها با آن حزب و گروه همراه می شدم. در آن زمان حرکت انقلاب اسلامی انشعاب نموده و حاجی عبدالقادر هم با مولوی نصرالله منصور همراه شده بود. زیرا مولوی نصرالله منصور کنترل مناطق بزرگ از جمله پکتیا را در دست داشت و در آن مناطق جهاد را رهبری می کرد. من قبلاً نام مولوی منصور را شنیده بودم. اما او را از نزدیک نمی شناختم و از مرامنامه و اساسنامه حرکت انقلاب اسلامی نیز آگاه نبودم. عضو این گروه نیز نبوده و نیستم. در افغانستان بخصوص در دوران جهاد، عضوگیری احزاب جهادی و سیاسی و فعالیت آنها با روش و عملکرد احزاب سیاسی در دیگر کشورها به ویژه احزاب سیاسی غرب تفاوت داشت. برای اکثر اعضاء گروههای جهادی، مرام و هدف گروههای سیاسی اصل نبود، بلکه برای دفاع از آزادی و استقلال کشور و دفاع از دین و ناموس خود و همه مردم و قبایل علیه اشغالگران و مزدوران آنها قیام کردند و اغلب نیروهای مسلمان ارتش هم به صفوف مردم پیوستند. گروه های سیاسی و جهادی در طول این مدت برای دفاع از کشور، مردم را همراهی و یاری نموده، از آنها عضوگیری کردند و به آنها کمک های تسلیحاتی و لجستیکی ارائه می دادند. سیف الرحمن در آن دوران نوجوان بوده، در مدرسه درس می خواند و به جبهه نیامده بود و اگر هم در خط مقدم جبهه حضور داشت، در منطقه ما نبود. بنابراین قبل از خروج روس ها و در دوران جهاد، وی را ندیده ام. بعد از خروج روس ها نیز به تحصیلات خود ادامه داده، تمامی فعالیت های سیاسی - نظامی را کنار گذاشتم؛ به خصوص بعد از شهادت مولوی نصر الله منصور در سال 1993 با دیگر اعضای خانواده ایشان هیچ ارتباطی نداشته ام.

باید یادآوری کنم که بعد از پیروزی مجاهدین، هر سه شاخه حرکت انقلاب اسلامی با هم متحد شده، دفاتر خود را از ایران و دیگر کشورها جمع کردند. در دوران جهاد نیز نمایندگان و مسئولان دفاتر خارج از کشور مشخص بود و من جزء آنها نبوده ام. بعد از سرنگونی و سقوط دولت کمونیست ها در افغانستان، مولوی نصرالله منصور به عنوان استاندار پکتیا انجام وظیفه می نمود که بعد از شهادت ایشان مردم پکتیا با هم متفق شده، برادرزاده او، عبدالطیف منصور را به جانشینی اش انتخاب کردند. سیف الرحمن منصور در دوران جهاد و حکومت مجاهدین، فرد شناخته شده ای نبود. در دوران زمامداری طالبان نیز فرد مشهور و مهم آنها نبود، بلکه از جمله افراد رده پایین و گمنام به شمار می رفت. بعد از سقوط طالبان و در دوران جنگ شاهی کوت - که از طرف امریکائیهها به "انه کندا" مشهور گردید - از طریق رادیو و اخبار از او به عنوان رهبر جنگجویان علیه آمریکا و نیروهای ائتلاف جهانی یاد شد و ما هم در ایران از این طریق اسم او را شنیدیم.

وقتی در ماه آوریل به گردیز رفتم، جنگ شاهی کوت خاتمه یافته و اخبار آن فراموش شده بود (حمله پاچاخان به گردیز آن را کم رنگ کرده بود). بنابراین من درباره او و فعالیت هایش چیزی نمی دانم. از طرف دیگر دولت ایران به دلیل منافع ملی خود و جو جهانی، به خصوص بعد از کشته شدن دیپلمات های ایرانی در افغانستان به دست طالبان، از بزرگترین مخالفان آنها در آن دوره بوده و به طالبان هیچگاه اجازه دایر کردن نمایندگی نمی داد. در کجای دنیا مرسوم است که کشورهای مخالف یک گروه معارض، به آن دفتر نمایندگی بدهند؟ حتی اگر طالبان در ایران نمایندگی داشتند، با مخالفت شدید دولت افغانستان و مهاجران افغان مقیم ایران مواجه می شدند.

اتهام الف - 6. زندانی در انتقال فامیل منصور از افغانستان به ایران مساعدت نموده تا آنها توسط نیروهای آمریکایی و متحدان آن گرفتار و دستگیر نشوند (این اتهام را مترجم ناشی از ایران به افغانستان ترجمه کرده بود).

دفاعیه: چون من هیچ ارتباطی با خانواده منصور نداشتم و در زمان سقوط رژیم طالبان و حضور نیروهای ائتلاف جهانی و جنگ شاهی کوت در افغانستان نبوده ام، بنابراین نمی دانم خانواده آنها کجا زندگی می کنند. وقتی برای اولین بار در بگرام از زبان بازجوی خود شنیدم که خانواده لطیف منصور در ایران است و شما در انتقال آنها کمک کرده اید، برای من مطلب عجیبی بود. با تعجب پرسیدم: آنها در ایران هستند؟ به هیچوجه!! من یقین دارم که نه سیف الرحمن و نه هیچ عضو دیگر خانواده منصور

در ایران زندگی نمی کنند . زیرا آنها متعصب و مذهبی بوده ، می خواهند فرزندشان طبق روش مذهب حنفی پرورش یابند و تحت تربیت علمای سنی مذهب قرار گیرند تا در آینده جزء روحانیون مذهبی باشند . این شرایط فقط در افغانستان و پاکستان و نواحی سرحدی محیاست . آنها هیچ نیازی به رفتن به ایران ندارند . زیرا علاوه بر مشکلات و مسائل مذهبی ، مشکلات زبان و مشکلات سیاسی نیز با این کشور دارند و در آن شرایط که جو جهانی علیه طالبان بود ، از ترس دستگیری و مشکلات دیگر ، بهترین گزینه برای زندگی آنها مناطق قبیله ای و سرحدی بود و شاید اکنون در همین مناطق باشند . در ایران حتی شایعه وجود خانواده منصور هم وجود نداشت . من نمی دانم که منبع شما این دروغ را از کجا آورده و چگونه درست کرده و شما آمریکایی ها چگونه آن را پذیرفته و حتما پول گزافی نیز در مقابل آن پرداخت نموده اید .

من از تهران هیچ سفری به شهرهای مرزی و کشورهای افغانستان و پاکستان نداشته ام . همچنان با توجه به اختلافات اعتقادی و سیاسی من با طالبان ، آنها چگونه این عملیات را از من می پذیرفتند ؟ چون ما با همدیگر هیچ رابطه فامیلی و وابستگی خانوادگی و قبیله ای نداریم .

آن ها از شهرستان زرمت بودند و من از گردیز هستم .

شخص من بعد از اتمام جلسات لویه جرگه ، برای ورود به ایران مشکلات عدیده ای داشتم و با گرفتن بلیت هوایی ، ویزا اخذ نموده ، از طریق خطوط هوایی آریانا به ایران رفتم . در آخر باید اضافه کنم که نیروهای ائتلاف و آمریکایی با خانواده و فامیل منصور کاری نداشتند ، چون آن ها عمل خلافی مرتکب نشده بودند که نیروهای ائتلاف آن ها را دستگیر کرده و یا به آن ها آسیبی برسانند .

ب) حمایت زندانی از اعمال خشونت آمیز علیه ایالات متحده و نیروهای ائتلاف

اتهام ب-1: زندانی در جنگ با آمریکا و نیروهای ائتلاف جهانی ، بین جنگجویان القاعده پول و غذا توزیع نموده است . دفاعیه : شاید این اتهام نیز در مورد زمستان 2002 و جنگ شاهی کوت باشد که در فوریه 2002 به وقوع پیوست . من در آن زمان در تهران بودم و در کنفرانس های متعدد شرکت می کردم ؛ از جمله : کنفرانس مقدماتی توکیو که برای حمایت از دولت افغانستان در تهران برگزار شده بود و نیز کنفرانس اقتصادی کشورهای عضو آکو ؛ در نتیجه ، در افغانستان حضور نداشتم ، پس چگونه بین اعضای القاعده پول و غذا توزیع کرده ام ، اگر من در گردیز و در دوران این جنگ حضور داشتم و کوچکترین حرکت عملی از خود نشان می دادم ، همه مردم مرا می دیدند ؛ چون اکثر مردم گردیز مرا می شناسند و اگر مخفی و غیرقانونی در آنجا بودم ، این جاسوس ها از کجا متوجه این قضایا شده اند و واقعاً اگر این گزارش راست می بود ، باید آن را به مسئولان سازمان ملل در دوران انتخابات لویه جرگه گزارش می دادند و اگر این گزارش در آنجا وجود داشته باشد ، حرف اینها مورد قبول خواهد بود .

اتهام ب-2: زندانی در فوریه 2002 با مسئولان اداری و فرماندهان نظامی طالبان ملاقات داشته و درباره انتقال پول و حمایت از جنگجویان عملیاتی القاعده در جنگ با آمریکا و نیروهای ائتلاف با آن ها بحث و تبادل نموده است . (مترجم ناشی این اتهام را ترجمه نموده بود : زندانی در فوریه 2002 با مسئولان دولتی و فرماندهان طالبان ملاقات و وقتی من از بازجو پرسیدم کدام دولت ؟ شاید او از مسائل افغانستان کاملاً بی خبر و پرت بود که پاسخ داد : دولت افغانستان ! اما زمانی که روز دیگر مترجم خانم آمد ، آن را اصلاح نمود) و

دفاعیه : در فوریه 2002 علاوه بر اینکه من در افغانستان نبودم ، وجود فرماندهان و مسئولان اداری طالبان در آنجا امری غیر ممکن بود ؛ چون در آن زمان دولت انتقالی ، حاکمیت کامل را در تمامی مناطق افغانستان در دست داشت . چگونه ممکن است من با طالبان و مسئولان رده بالای آن ها جلسه و ملاقات داشته باشم و در عین حال دولت فعلی با اقتدار تمام بر اوضاع کنترل داشته باشد ؟ آیا هیچگاه در یک زمان و در یک مکان ، دو دولت متضاد وجود داشته است ؟ از طرف دیگر من در دوران قدرت و حاکمیت طالبان مهاجر بودم و هیچ یک از فرماندهان و مسئولان دولتی طالبان را نمی شناسم . پس با کدام عضو دولت و فرمانده طالبان جلسه داشتم و در کجا ؟ من در دوران قدرت آن ها مهاجر و از آن ها متنفر بوده ، هیچگاه هم در قدرت با آن ها سهیم نشده ام . چگونه در دوران سقوط و مرگ ، آن ها را کمک و یاری دهم تا آن ها دوباره به قدرت بازگردند ؟

اتهام ب-3: زندانی تفنگ‌های کلاشینکف را بین مخالفان توزیع نموده است تا از آن‌ها در جهاد افغانستان علیه آمریکا استفاده شود.

دفاعیه: اگر کسی در جایی حضور نداشته باشد، چگونه می‌تواند چیزی را در آنجا توزیع و پخش نماید؟ من در افغانستان حضور نداشته‌ام تا در آنجا اسلحه یا چیز دیگری را توزیع نمایم. شما می‌دانید که اسلحه کلاشینکف یک چیز نامرئی نیست که اگر کسی آن را توزیع کرد، مردم او را نبینند. لذا در اتهام باید واضح می‌شد که من در چه زمانی در گردیز بوده‌ام تا کلاشینکف را به کسی بدهم؟! به یقین هیچ سلاحی وجود خارجی نداشته، فقط گزارش‌دهنده آن را در ذهن خود ساخته و به شما فروخته است.

من یقین دارم که در این توطئه، رقبای سیاسی بنده برای دور کردن من از صحنه و نیز به دست آوردن موقعیت و اعتماد نیروهای ائتلاف همراه با کمونیست‌های سابق که در اداره اطلاعات جمع شده بودند، دست به دست هم داده و با استفاده از تجربه افراد خیره و قدرتمند خود و آموزش دیده کا.گ.ب نقاط ضعف و حساس نیروهای ائتلاف را هدف قرار داده و به مقصدشان رسیده‌اند.

در این دسیسه و توطئه، گروه‌ها و افراد زیر نقش اصلی را داشته‌اند:

1. اعضای نیرومند خود کا.گ.ب و کمونیست‌های سابق که به صورت فعال در اداره اطلاعات دولتی فعلی با زیرکی خاص، پست‌های کلیدی و ریاست آن‌ها را اشغال نموده‌اند.

2. رقبای سیاسی و مخالفان شخصی که به دلیل مسائل منطقه‌ای، زبانی، مذهبی یا مالی با من مخالف بوده‌اند، با کمونیست‌ها دست به دست هم داده و این دسیسه را علیه من ساخته‌اند.

چون نیروهای آمریکایی مستقر در افغانستان به مسائل امنیتی نیروهای خود خیلی حساس هستند و از دشمنان محلی نیز احساس خطر می‌کنند، در نتیجه هر گزارش را جدی تلقی نموده، بدون در نظر گرفتن عواقبش، آن را عملی می‌کنند و چون اطلاعات کمی از جو سیاسی و اجتماعی افغانستان دارند و سازمان قوی اطلاعاتی که آن‌ها را تغذیه کند در اختیار ندارند، این تصمیم را کمونیست‌ها و افراد آموزش دیده خود به عهده گرفته‌اند و برای هر فردی که مخالف آن‌ها باشد، گزارش درست می‌کنند و آمریکایی‌ها هم چون از ماهیت آن‌ها به خوبی مطلع نیستند، آن را قبول کرده، به کمونیست‌های عقده‌ای پول نیز می‌دهند.

شما می‌دانید که من نه وکیل هستم و نه درس حقوق خوانده‌ام. من دکتر هستم و علم طبابت خوانده‌ام و اگر حقوق خوانده بودم، مشکلاتم کمتر بود، و متأسفانه حق گرفتن وکیل مدافع هم ندارم. البته در این اسارت گاه دادن هر چیز به زندانی امتیاز است، جز حق!! بنابراین در این زندان وحشتناک هیچ سند و مدرکی برای دفاع از خود در دست ندارم و نمی‌توانم دفاعیه‌ای را آماده کنم. فقط همین زبان را دارم تا مطالب را شفاهی برایتان بیان نمایم و تنها وسیله ما نیز صداقت و راستی ماست که باید آنرا با زبان بیان، و بی‌گناهی خود را ثابت کنیم. با این همه، توجه شما را به مطالب زیر جلب می‌نمایم:

در سفر اخیر و بازگشت ما به افغانستان، مردم گردیز استقبال با شکوه و مراسم پذیرایی پرشوری را برای ما ترتیب داده بودند. همه مردم گردیز ما را خوب می‌شناسند و ما هم با همه آن‌ها به خصوص بزرگان و روشنفکران رابطه دوستی و عاطفی داریم و چون در این سفر من، دو برادر و پسر عمویم از حج هم آمده بودیم و بنا بر رسومات قومی و منطقه‌ای، مردم به پیشواز حاجی می‌روند، به همین مناسبت پسران عمویم تعداد زیادی از مردم گردیز و اقوام ما را در خیرات عمومی دعوت کرده بودند. این سیل جمعیت و کاروان وسایل نقلیه، آمریکایی‌ها را حساس و وحشت‌زده نمود و از جاسوسان خود - که به جز کمونیست‌ها کسان دیگری نبودند - جریان را جویا شدند. جاسوسان خودفروخته و حقیر که از حساسیت و نقاط ضعف آمریکایی‌ها آگاه بودند و با علیه ما هم عقده و کینه دیرینه داشتند، موقع را غنیمت شمرده، طرح نقشه و دسیسه ماهرانه‌ای را در ذهن خود پروراندند و با ظاهر آراسته و موجه گزارش و تصویر خیالی را مبنی بر اینکه افراد خطرناکی از ایران آمده‌اند، آماده کردند. آن‌ها در این گزارش آورده‌اند که این افراد چون مجاهد بوده و در زمان جهاد با مولوی نصرالله منصور جهاد کرده‌اند، آمده‌اند تا گردیز را علیه

آمریکایی‌ها به قیام واداشته ، همگام با سران و نمایندگان مردم ، گردیز را به سیفالرحمن منصور تسلیم نمایند . جاسوسان خودفروخته و مزدوران اجانب که برای توطئه و گزارش درست کردن آموزش‌های لازم را در کا.گ.ب دیده‌اند ، از واقعیت‌های مسلمی همچون مجاهد بودن بنده ، زندگی در ایران ، نسبت سیفالرحمن با مولوی نصرالله منصور و جهاد بنده با ایشان و ارتباط این‌ها با هم برای آمریکایی‌ها تصویر نادرست و توهم‌زایی را ترسیم نموده‌اند . واقعیت‌ها را با مسائل مبهم و مجهول و مجعول خود مخلوط کرده و از بی‌اطلاعی و ساده‌لوحی آمریکایی‌ها استفاده نموده ، آن‌ها را به سادگی فریب دادند ، وگرنه همه مردم گردیز می‌دانند که من در جریان جنگ شاهی کوت در افغانستان نبوده و هیچ رابطه‌ای نیز با طالبان نداشته‌ام و با آن‌ها از نظر اعتقادی ، فکری و اجتماعی توافق نداشته و ندارم و به همین دلیل در زمان اقتدار طالبان با هیچ فردی از آن‌ها ، نه سیف الرحمن منصور و نه هیچ طالب دیگری ملاقات نداشته‌ام . خانواده ما ، اقوام و همه مردم گردیز به خصوص روشنفکران و تحصیل کرده‌های ما خواهان دولت مرکزی قوی ، مستقل و مبتنی بر پایه‌های دموکراسی و مردم‌سالاری هستند .

همه خانواده ما افراد تحصیل کرده‌ای هستند که کار و خدمت به مردم و کشور عزیز خود را دوست دارند و این از آرزوهای آنهاست . من به دولت انتخابی و مردمی با ساختار دموکراسی اعتقاد داشته ، یقین دارم که در سایه دولت مرکزی مقتدر ، قوی و مردم‌سالار در صلح و آرامش می‌توانیم زندگی کنیم و اهداف و آرزوهای ما در آن تحقق خواهد یافت . همیشه آرزوی ما این بوده است که دولت و حکومتی داشته باشیم که بر پایه اسلام و مردم‌سالاری ، مردم ما را از بدبختی و گرفتاری نجات دهد ؛ به همین دلیل بعد از هجده سال هجرت ، همراه خانواده و برادران خود قصد بازگشت به وطن نمودیم و حالا هم برادرانم در گردیز و در خدمت مردم هستند .

این یک امر آشکار است که افراد تحصیل کرده فقط زمانی مجبور به هجرت از دیار خود می‌شوند که در کشورشان ، با دولت و حکومت مشکل داشته باشند ؛ به همین دلیل ما هم در زمان حاکمیت کمونیسم و به دلیل مخالفت با عقاید و افکار کمونیست‌ها ، کشورمان را ترک و مهاجرت را با همه مشکلاتش قبول کردیم و در دوران حاکمیت طالبان نیز به همین جهت هیچگاه به افغانستان نرفتیم و این خود دلیل مخالفت ما با آن رژیم و بازگشت ما در دوران دموکراسی ، بهترین سند عدم مخالفت ما با آن بوده است .

با طرح مسائل فوق می‌خواهم این پرسش را پاسخ دهم که با توجه به عدم مخالفت من با دولت فعلی و بازگشتم از هجرت و شرکت در فرایند لویه جرگه ، به چه علت دستگیر و تا حالا به صورت غیرقانونی نگهداری شده‌ام ؟ در افغانستان به خصوص در پکتیا تعصب ، کینه توزی ، حسادت ، دشمنی و تنگ نظری به شدت وجود دارد . از زمان قدیم به ویژه بعد از دوران جهاد ، تضاد و دشمنی بین کمونیست‌ها و مجاهدین و نیز خصومت و تعصب بین پشتوزبان‌ها و فارس زبان‌ها ، شیعه مذهب و سنی مذهب ، روشنفکر و روحانی ، مردم عوام و تحصیل کرده ، و عقلای قوم و افراطیون وجود داشته و دارد ؛ به همین علت خانواده ما از زمان کمونیست‌ها تا حال در مهاجرت ، زندگی خود را سپری نموده است ؛ حتی در زمان کمونیست‌ها و طالبان ، بعضی از افراد دارایی و املاک ما را به تصرف خود درآورده‌اند . حالا که دولت مردمی و حاکمیت ملی استقرار یافته و ما برای زندگی و تصاحب املاک و اموال خود قصد برگشت به وطن داریم ، دسته‌های مختلفی با اهداف خاصی دست به دست هم داده و با استفاده از تجارت کمونیست‌های سابقه دار و جاسوسان اجانب و با طرح نقشه ماهرانه ، گزارش دروغ و تهمت ناروا را بر ضد ما به آمریکایی‌ها فروخته‌اند .

افراد و دسته‌های مختلف ، به خصوص کمونیست‌ها اهداف زیادی را از طرح دسیسه و توطئه در نظر داشته‌اند که بعضی از آنها را یادآوری می‌نمایم :

1. دور کردن رقیب سیاسی از صحنه با هر ترفندی که باشد ؛ چون اکثر مردم افغانستان از کمونیست‌ها و عملکرد آنان متنفرند و هیچگاه از آنها به نیکی یاد نمی‌کنند ، حالا فرصت را غنیمت شمرده ، با برقراری ارتباط با کسانی که به نوعی با آمریکایی‌ها کار می‌کنند یا در دولت فعلی مقام و مسئولیتی دارند ، تلاش می‌نمایند با کار ، فعالیت و حتی جاسوسی برای آنها

، برای خود موقف و موقعیتی به دست آورند . پس یکی از اهدافشان به دست آوردن اعتماد و اعتبار نزد آمریکائی ها و دولتمردان بر سر اقتدار بوده است .

2. گرفتن پول و اجرت کافی ؛ چون شایعه ای عمومی بود که هر کس ، هر نوع خبری را به آمریکائی ها بدهد ، آمریکائی های مستقر در پایگاه فوراً به خبرچین پول و دلار می دهند .

3. بدبین و بی اعتماد کردن مردم نسبت به آمریکا و دولت فعلی ؛ کمونیستها هنوز هم غرب و آمریکا را دشمن خود دانسته ، با این کار به مردم می فهمانند که آمریکائی ها فرصت خدمت به افراد خادم و معتمد مردم و دولت ، حتی به افراد خوشنام را نمی دهند و آنها را زندانی می کنند.

4. انتقام گرفتن از مخالفان و ترساندن دیگر مجاهدین ؛ در دوران زمامداری کمونیست ها ، همه مجاهدین علیه آنها جنگیده و در دوران حکومت دیکتاتوری و جابر کمونیستی تعداد زیادی از مردم و مجاهدین شهید شده اند . هنوز هم آنها از مجاهدین و مردم انتقام سرنگونی رژیم کمونیستی را می گیرند . افراد صادق و وفادار به دولت فعلی را از همکاری ، حمایت و طرفداری دولت مرکزی و حکومت مدعی مردم سالاری دور می کنند تا برای فعالیت های گروهی و حزبی خود زمینه را مساعدتر سازند ؛ به همین دلیل بود که گاهی به مجاهدین می گفتند " جای شما کوباست " و با این شیوه آنها را تهدید می کردند . دیگر صحبت ها را بعد از حضور شاهد عرض خواهیم کرد .

رئیس دادگاه: با تشکر از اظهارات شما که خیلی خوب مرتب شده بود و با احساس بیان شد ، همچنین خیلی مفصل و واضح بود . من چند سؤال از شما دارم ، سپس شاهد را صدا خواهیم زد .

س - به عقیده شما چه کسانی را می توان عضو طالبان معرفی کرد ؟

ج - طالب شاگرد مدرسه دینی است ؛ کسانی که تعلیمات دینی را در مدرسه دینی می آموزند . اما گروه طالبان با طالب تفاوت دارد . به نظر بنده گروه طالبان گروهی استخدام شده از سوی کشورهای خارجی هستند که ضربات بزرگی را به منافع ملی ما وارد ساخته اند . آنها از روش حکومت داری ، برخوردار با مردم و اداره آنها چیزی نمی دانند و افراد تنگ نظر ، متعصب و متحجری هستند . از همه مهمتر اینکه اسلام ، مفاهیم و معارف اسلامی را به صورت درست و واقعی درک نکرده و نمی شناسند . متأسفانه آنها اسلام را دینی ارتجاعی ، خشونت طلب و بی رحم به جهان معرفی کرده اند ؛ چیزی که ضربه مهلکی به اعتبار ، اعتماد ، شهرت مسلمین و جهان اسلام به خصوص مسلمانان و مجاهدین افغانستان وارد کرد . همچنان گروه طالبان رژیمی فاشیستی را حاکم ساختند که به جز زبان ، ملیت و قوم و اطرافیان خود برای هیچکس دیگری حق حیات قائل نبودند .

س - چگونه می توان گفت که چه کسی عضو گروه طالبان است یا نیست ؟

ج - از اعتقادات ، افکار ، عملکرد و کارهایی که انجام می دهد .

س - شما در سال 2002 از ایران به گردیز آمده ، در انتخابات لویه جرگه نماینده مردم بودید ، درست است ؟

ج - بلی ، در آوریل 2002

س - ظاهراً زمانی که در ایران بودید ، با مردم گردیز ارتباط داشتید و آنها می فهمیدند شما در کجا هستید و برای فرایند لویه جرگه می آئید . این درست است ؟

ج - دقیقاً ، آنها من ، خانواده و فامیلم را خوب می شناسند و از شرکت من در جهاد علیه شوروی و مخالفتم با طالبان آگاهند . ما مورد اعتماد مردم خود هستیم ؛ زیرا آنها گذشته و خانواده ما را به یاد دارند . تنها من برای شرکت در این فرآیند ملی از خارج نیامده بودم ، افرادی هم جهت شرکت در انتخابات از آلمان آمده بودند و در کنار ما برای نمایندگی مردم رقابت می کردند .

س - در کدام شهر ایران زندگی می کردید ؟ و در کدام شهر دانشکده طب را به اتمام رسانیده اید ؟

ج - در دانشکده علوم پزشکی تهران

س - شما همراه با برادران و برادرزاده ات یکجا دستگیر شده اید ، درست است ؟

ج - با پسر عمویم ، بلی

س - هنوز هم آنها مثل شما زندانی هستند یا آزاد شده اند ؟

ج - به لطف خداوند آنها از زندان گردیز آزاد شده اند .

س - چه وقت دانشکده طب را در تهران شروع کردید ؟

ج - در سال 1369- در سال 1377 نیز تحصیلاتم را به پایان رسانیدم .

س - بین سال 1377 تا آوریل 2002 سفر دیگری هم به افغانستان داشته اید ؟

ج - نه ، هرگز در دوران رژیم طالبان به افغانستان نرفته ام .

در این زمان شاهد وارد جلسه شد . زندانی و شاهد با هم مصافحه و احوالپرسی کردند .

رئیس دادگاه خطاب به شاهد : شما اینجا آورده شده اید تا به نفع سیدمحمدعلیشاه شهادت بدهید . لطفا خود را معرفی نمائید .

شاهد : من محمدامان ، فرزند حاجی رمضان هستم .

رئیس دادگاه : سید محمد علیشاه . این همان شهادی است که تقاضا نموده بودید ؟

زندانی: بلی

رئیس دادگاه(خطاب به زندانی): می توانید سئوالاتی را از شاهد بپرسید .

زندانی خطاب به شاهد : لطفا بفرمایید من و خانواده ام چه زمانی به ایران مهاجرت کرده ایم ؟

شاهد: در زمان تجاوز روس ها به افغانستان و دوران جهاد .

لطفا بفرمایید بعد از هجرت ، چه زمانی دوباره به گردیز برگشتم ؟

-بعد از سقوط طالبان در سال 1381 و در جریان انتخابات لویه جرگه .

امکان دارد شما مرا در جنگ شاهی کوت در فوریه 2002 دیده باشید یا از کسی شنیده باشید که من در آن جنگ حضور داشته یا در گردیز بوده باشم؟

-نه شما را دیده ام و نه از کسی شنیده ام .

در آن زمان امکان داشته است که من با مسئولان اداری طالبان وفرماندهان آنها جلسه و ملاقات داشته باشم یا بین آنها سلاح و غذا توزیع نمایم ؟

-در آن وقت هیچ فرمانده و مسئولی از طالبان در منطقه وجود نداشت و من هرگز نشنیده ام .

آیا از کسی شنیده اید که من در انتقال فامیل منصور به دیگر کشورها کمک کرده باشم ؟

-خیر .

وضعیت اسلحه در پکتیا چگونه است؟ آیا مردم خلع سلاح شده اند ؟

-در ولایت پکتیا و منطقه ما از زمان های دور ، داشتن اسلحه امری عادی و معمولی بوده است . اسلحه با روی کار آمدن رژیم کمونیست ها و طالبان به دلیل آنکه تمام دوره جنگ و ناامنی بوده خیلی لازم شده بود . در خیلی از مکان ها حتی مردم گاو ،گوسفند و دیگر اشیای مورد نیاز و دسترنج خود را فروخته اند تا برای امنیت و حفظ و جان و مال خود اسلحه خریداری کنند.

در شرایط فعلی اسلحه ارگان های دولتی از کجا تامین می گردد ؟

بعد از سقوط طالبان ، شورای قومی و منطقه ای داشتیم که هر قوم برای دفاع از حیثیت وکیان خود و نیز برای امنیت منطقه و ادارات دولتی ، اسلحه شخصی تهیه می کرد و در ارگان های نظامی و انتظامی نیز از آن استفاده می شد .

زندانی از حضور شاهد و صداقت و شهادت او قدردانی و تشکر نمود .

رئیس دادگاه: وکیل مدافع ، آیا شما سئوالی دارید؟

وکیل مدافع : بلی برای توضیح از شاهد یک سؤال می کنم و آن اینکه آیا زندانی در دوران حاکمیت طالبان نیز مهاجر بوده است ؟

شاهد: بلی در دوران طالبان هم مهاجر بود ، چون ایشان در دوران رژیم کمونیستی مهاجر شده بود .

رئیس دادگاه: منشی ، شما از شاهد سئوالی دارید ؟

منشی: بلی . لطفا شاهد توضیح دهد که از کجا زندانی را می شناسد و چه نسبتی با هم دارند ؟

شاهد: ما هر دو از شهر گردیز ، مرکز ولایت پکتیا هستیم . از دوران مدرسه همدیگر رو می شناسیم . خانواده های ما در غم و شادی با هم هستند ؛ اما روستای ما از هم فاصله دارد ، ایشان شیعه بوده ، من سنی هستم و هیچ رابطه خانوادگی با هم نداریم .

منشی: لطفا برای ثبت اسناد دادگاه بیان بفرمایید شما در کجا و چه وقت دستگیر شده اید ؟

شاهد: دقیقا یادم نیست شاید کمتر از دو سال است ؛ چون 19 ماه است که در اینجا هستیم . در گردیز و در منزل مسکونی خودم دستگیر شده ام .

اظهاریات زندانی شماره 1100 (عبدا... مجاهد) (در باره ارتباط و وابستگی زندانی شماره 1154 با طالبان والقاعده) ما هر دو در جنگ و جهاد مقدس علیه روس ها سهیم بوده ایم . او چند سال فرمانده یک گروه بود . من در گروهی دیگر به عنوان مجاهد با فرمانده عبدالسمیع جهاد می کردم . ما همدیگر را می شناسیم ، اما نه خیلی زیاد ؛ چون با هم تفاوت سنی داریم . بعد از جهاد ایشان به ایران مهاجرت نموده ، در رشته پزشکی ادامه تحصیل داد . در دوران طالبان ایشان در افغانستان حضور نداشت و در دوران حکومت دمکراسی و دولت فعلی برای انتخابات لویه جرگه به افغانستان برگشت و در لویه جرگه اضطراری به عنوان نماینده مردم گردیز انتخاب شد . من او را یک ماه یا یک ماه و نیم قبل از انتخابات در گردیز دیدم و تصدیق می نمایم که وی ، نه با طالبان ارتباط داشته و نه با القاعده . من با طالبان و القاعده جنگیده ام و می دانم که وی از طالبان و القاعده حمایت نمی کرد . دشمنان شخصی اش به دلیل مخالفت با او و انتخابش از طرف مردم ، برایش دسیسه و توطئه درست کرده اند که او حالا در اینجا زندانی است . او به من گفته است که اگر به افغانستان برگردد ، در گردیز مطب و داروخانه به راه خواهد انداخت .

زندانی: می خواهم شاهدان خود را برای جدی گرفتن گواهی و صحبت های آنها معرفی کنم . آنها با من هیچ نسبت خانوادگی ندارند . محمد امان بعد از اتمام تحصیلات عالی و کارآموزی نظامی تا رتبه ژنرالی در ارتش افغانستان خدمت کرده و سپس مهاجر و در دوران قدرت مجاهدین و زمامداری استاد ربانی دوباره به گردیز بازگشته است . او از شخصیت های مورد احترام مردم گردیز است و به عنوان شخصیتی خادم و صادق شناخته می شود . در زمان حکومت طالبان او نماینده مردم خود در شورای محلی و منشی آن شورا بوده است . اگر من در طول دوران طالبان حتی یک روز هم در گردیز می رفتم ، ایشان مرا می دید و از آن خبر داشت .

اما راجع به شاهد دیگر خود "عبدا...مجاهد" که متاسفانه در این جلسه حضور ندارد و نماینده خصوصی اظهارات نوشته شده او را قرائت نمودند ، ایشان فرمانده امنیت ولایت پکتیا در دوران حکومت فعلی به ریاست کرزی بود و همدوش نیروهای دولتی و نیروهای ائتلاف علیه مخالفان دولت جنگیده است . فرماندهی ، مسئولیت مهم و شناخته شده ای است که در همه زمینه های اطلاعاتی امنیتی و جزایی در منطقه اشراف دارد . لذا اگر کسی نسبت به مسائل امنیتی و سیاسی کار خلافی انجام دهد ، ایشان در جریان است ؛ به همین دلیل شهادت حضوری او و پاسخ به سئوالات من برای پرونده ام مهم بود .

در این قسمت تعداد نامه های رسیده به زندانی که از جانب او به عنوان سند و مدرک ارائه شده بود ، توسط نماینده شخصی به زندانی جهت بیان در دادگاه ارائه شد . در این قسمت تعدادی از نامه های رسیده به زندانی که از جانب او به عنوان سند و مدرک ارائه شده بود ، توسط نماینده خصوصی به زندانی جهت بیان در دادگاه ارائه شد .

زندانی تعدادی از نامه های برادران ، برادرزاده ها ، فرزندان ، نزدیکان و خانواده خود را گرفته و مطالبی از آنها را علامت زده بود که در آنها بستگان زندانی آیتانی از قرآن و احادیثی از بزرگان دین را نقل نموده و زندانی را به صبر ، تحمل و پایداری دعوت کرده و پاداش و اجر سختی ها ، زندان و شکنجه را ذکر کرده بودند . در هر نامه از صداقت ، راست کرداری و بی گناهی زندانی و قصد خدمت او به مردم و عدم وابستگی و ارتباط ایشان با طالبان و القاعده بارها یاد شده بود . همچنین از تلاش زندانی در

استقرار صلح و ثبات و پایداری و خدمات دوران جهاد او به نیکی یاد شده و در بعضی از نامه ها ایثار و فداکاری او برای دفاع از دین ، حاکمیت ملی ، استقلال و آزادی و تمامیت ارضی کشور ، دلیل انتخاب وی از طرف مردم گردیز به عنوان نماینده ذکر شده بود . در نهایت ، زندانی تعدادی از نامه هایی را که فرزندان و برادرزاده هایش از پیشرفت تحصیلی خود در ایران و افغانستان نوشته بودند قرائت نمود و اظهارداشت : هدفم از قرائت مطالبی از نامه ها ، علاوه بر بیگناهی خود و شهادت نزدیکانم بر این امر ، این بوده که طرز تلقی و دیدگاه من و خانواده ام نسبت به دولت فعلی و خدمت به مردم ، قصد و نیت ما از رفتن به افغانستان ، نظر ما راجع به زندگی در صلح و امنیت ، تعلیم و تربیت و مخالفت مان نسبت به طالبان و هر گروهی که مخالف منافع ملی مان قدم بردارد ، آشکار شود . زندانی اظهارات خود را چنین ادامه داد : من اسناد و مدارک زیاد دیگری نیز دارم که دلالت بر دستگیری و نگهداری غیر قانونی من می کند و نشان دهنده این است که من نه تنها مخالف دولت فعلی بوده ام ، بلکه آزادی ، دموکراسی و مردم سالاری از آرمان هایم بوده است ؛ اما متأسفانه در این بی دادگاه هیچ چیزی در دسترس ندارم . یکی از نمونه های این اسناد مراسم انتخابات لویه جرگه در گردیز است که سازمان ملل و مسئولان مقتدر محلی همه مردم گردیز را در میدان هوایی جمع کرده بودند و برای سخنرانی بنده را انتخاب کردند تا مردم را به شرکت در آن فرایند ملی تشویق نمایم . اسناد این مراسم را مسئولان سازمان ملل ثبت کرده اند . در آن مجلس علاوه بر قدرانی از کسانی که زمینه انتخابات را مهیا کرده اند ؛ از مردم نیز به خاطر اشتراک در این فرایند تشکر نموده ، خدا را سپاس گفتم که یکی از آرزوهایم را در این چهل سال که شرکت در انتخابات و شرکت در سرنوشت خود بوده برآورده ساخته است . واقعا انتخاباتی را که در شهر گردیز داشتیم ؛ شاید در خیلی از مناطق افغانستان نبوده است .

جناب رئیس و اعضای جلسه ؛ در آخر توجه شما را به نکات دیگری جلب نموده ، علت دستگیری خود را شرح خواهم داد . اما قبل از آن باید یاد آوری نمایم که دادخواست و اتهاماتی که در این جلسه علیه بنده عنوان شد ، خیلی عادی و معمولی ، اما خصمانه و کینه توزانه بود . این نوع ادعاها و اتهامات واقعا برای خبرگزاری ها و نشر آن در رسانه ها ، روزنامه ها ، اخبار ، رادیو تلویزیون خیلی عالی است . طراحان گزارش و گزارش گران دروغگو باید می رفتند به یک خبرگزاری یا مرکز رادیو و تلویزیون و گزارش خود را می دادند . نه به یک دستگاه و سازمان قوی اطلاعاتی . این اتهامات و ادعاها ، ناقص و مملو از موارد ضد و نقیص است و جدا برای یک دستگاه و سازمان قوی اطلاعاتی دولت قدرتمندی مثل ایالات متحده عیب است که به این گزارش ها شخصی را دستگیر نموده آن را به عنوان سند در محکمه ارائه دهد و باز هم ادعای قوه قضاییه قدرتمند و سیستم دادرسی منظم را داشته باشد . آیا تنها این اتهامات می تواند دلیل کافی برای دستگیری و نگهداری این شخص به مدت طولانی باشد ؟ نمی دانم به این ادعاها و اتهامات چطور اجازه ارائه به محکمه داده اید و چگونه شما به عنوان حقوقدان و وکیل و قاضی آن را پذیرفته اید که حتی بیان گردد .

به نظر من یکی از دلایل ارائه این اتهامات بی پایه و واهی به محکمه عدم شناخت آمریکایی های مستقر در افغانستان از منطقه و این کشور است . آن ها راجع به طرز زندگی ، اوضاع اجتماعی ، سیاسی ، فرهنگی مردم ما آگاهی کافی ندارند و اطلاعات نادرست ، گزارش های جعلی ، مبهم و نامفهوم را از حقایق تمیز و تشخیص نداده ، همه را جهت حفظ مقام و حیثیت خود به مقامات بالا واگذار می نمایند . مقامات مسئول نیز آن را واقعیت قلمداد نموده ، دستور اجرای آن را می دهند . بدین جهت بوده که اتهامات واهی علیه من باعث دستگیری اسارت و نگهداری بنده در این زندان مخوف گردیده است . متأسفانه شما پولی را که به هرکسی می دهید باعث دردسر و گرفتاری برای افراد بی گناه می شود ؛ چون آمریکایی ها به همه کسانی که هر نوع خبری را برای آن ها ببرند پول می دهند . مردم افغانستان هم متوجه این نقطه ضعف آن ها شده اند و این ضعف برای افراد فرصت طلب موقعیت خوبی را فراهم نموده است . کسانی که دشمن شخصی دارند ، به فرد سومی پول داده او را با گزارش دروغ راجع به دشمن خود پیش آمریکایی ها می فرستند و بدین ترتیب از دشمنان خود توسط آمریکایی ها انتقام می گیرند . من هنوز هم نمی دانم و برایم روشن نیست که گناه و تقصیر من پیش شما چیست ؟ برای کدام هدف و برای چه یک سال و نیم است که از وطن و مردم و خدمت به آن ها به دورم ؟ و برای چه از شرکت در لویه جرگه قانون اساسی بازداشته شده ام ؟ نمی

دانم که شما آمریکایی ها چه چیزی را جرم حساب می کنید و کدام عمل من در طول زندگیم پیش شما جرم و گناه است؟ آیا گناه من این است که علیه اشغالگران روس و کمونیسم جهانی جهاد کرده در نجات مردم جهان از لوٹ وجود دیکتاتوری کمونیسم سهیم هستم؟ این سئوالات را نمی خواهم برایم پاسخ دهید. فقط از شما سؤال می نمایم و پاسخ آن را به وجدان شما وا می گذارم، چون من و مردم خوبم می دانیم که چرا آمریکا از دست من و همه مجاهدین راه حقیقت و طریق هدایت عصبانی است و گناه مجاهدین چیست؟ می دانیم که جهاد برای آزادی کشور و پای بندی به احکام و دستورات دین مبین اسلام پیش شما خلاف، گناه، عیب و جرم است. می دانم که گناه و تقصیر من این است که در دوران جهاد در جنگ های خانمان سوز داخلی که فرماندهان و گروه های مجاهدین با هم داشتند شرکت نکرده و برای صلح و هم دلی مجاهدین کوشیده ام، یا اینکه در زمان اقتدار و حکومت مجاهدین در درگیری های داخلی سهمی نداشتم و در آن دوران تمامی فعالیت های سیاسی نظامی را کنار گذاشته به تحصیلات خود ادامه دادم تا مصدر خدمت برای کشورم و مردم خود گردم یا شاید از اینکه با طالبان در دوران زمامداری شان همکاری نکرده و با آن ها متحد و همفکر نبوده ام شما عصبانی شده اید و بخاطر عصبانیت شما باید من جزا ببینم؟

شاید هم گناه و جرم و تقصیر و عیب من پیش شما این بوده است که بعد از سقوط طالبان و استقرار دموکراسی به وطن خود باز گشته و به یاری مردم شتافته ام یا چرا با شرکت در لویی جرگه اضطراری در ایجاد صلح، ثبات و امنیت سهیم بوده ام یا شاید شما ناراحتید از اینکه مردم گردیز مرا خادم و خدمتگزار خوبی برای خود به حساب آورده و رای اعتماد خود را برای نمایندگی به من داده اند و مرا دوست داشته و می دارند یا اینکه چون فرد تحصیلکرده و متعلق به خانواده تحصیل کرده و با نفوذی هستم باید از صحنه دور باشم تا منافع شما تامین و برای طرفداران تان صحنه خالی و بدون رقیب بماند. شاید هم به این دلیل نزد شما گناهکار و مجرمم که در جمهوری اسلامی ایران مهاجرم و زندگی در هجرت را با کارهای کم درآمد بر همکاری با طالبان ترجیح داده ام یا اینکه به این دلیل دستگیر و زندانی شده ام که برای شرکت در انتخابات لویه جرگه تدوین قانون اساسی به کشور خود باز گشته و تلاش داشته ام در این کار سهیم بوده برای آن فعالیت نمایم.

نمی دانم که گناه و تقصیر من چیست؟ شاید این باشد که من هرگز به کشور و مردم خود خیانت نکرده و هیچگاه از بیت المال و سرمایه و ثروت ملی چیزی ندزیده و همیشه در صدد خدمت گذاری بوده ام. مردم هم این امر را پذیرفته اند و مرا قبول دارند و به همین جهت به عنوان نماینده خود برگزیده اند و همین موضوع و دیگر مسائل مطرح شده باعث عصبانیت شما و همه جهانخواران نظام سلطه شده است.

یقیناً می دانم و شاید هم شما باور دارید که من به دلیل ارتکاب خلاف و جرمی این مدت را در رنج و عذاب و شکنجه و دور از خانه و کاشانه ام نبوده؛ بلکه با تهمت های ناروا و کذب و جاسوسان بی وجدان، خائنان وطن فروش، حسودان کینه جو، بدخواهان سود جو، افراد پول پرست و طراحان توطئه این مدت را در چنگال شما بوده ام.

آیا در کشور شما هم این معمول است که فرد بی گناهی که یک سال و نیم بدلیل اینکه شخصی بر ضد او گزارش دروغ داده، بدون هیچ مدرک و سندی در زندان نگهداری شود با اینکه فقط ما افغان ها هستیم که هر کسی بتواند به ما ظلم روا دارد و بر سرمان بزند از دوستان و دشمنان خود جزا ببینیم و مورد تعدی قرار بگیریم؟! زیرا گلوله روس ها از دوران جهاد تا کنون که حدود بیست سال می شود در گردنم وجود دارد، آن ها به نام دشمن و شما هم به نام دوست این بند ها و قفس و زندان و این لباس را به من و مردم ما هدیه می دارید. عجب دنیایی است!

در مکاتب افغانستان درسی به نام منطق تدریس می شود که در آن روشی به نام بحث وجود دارد به نام سفسطه. در این روش برای اثبات مدعا و غلبه بر حریف، از مقدمه و مسئله اصولی و مسلم یک قضیه، برداشت و نتیجه گیری غلط را مورد نظر دارند و با هر طریقی می خواهند به مقصود برسند. خیر چین ها، بازجوها و مسئولان شما هم از این روش استفاده کرده اند و شاید شما هم آن را قبول نداشته باشید؛ برای مثال در این روش اگر در محلی دیوار باشد می گویند دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد (مقدمه و اصل مسئله) و نتیجه می گیرند که دیوار گوش دارد. یا در مورد درخت و احمد می گویند: چون درخت بلند

است و احمد هم بلند است پس احمد درخت است! برای من در اتهامات نیز چنین منطقی به کار رفته و از یک مقدمه و مسئله مسلم و واقعی برداشت و نتیجه گیری غیر واقعی صورت گرفته است و مسئولان شما هم آن را به عنوان یک اتهام بدون دلیل و مدرک پذیرفته اند.

برای مثال چون من در ایران مهاجر بوده ام و در آنجا زندگی می کنم و جمهوری اسلامی ایران هم مخالف سیاست های آمریکا در منطقه است پس جاسوس ها نتیجه گرفته اند که دکتر علیشاه هم مخالف سیاست های شماسنت و شما هم بر طبق همان روش آن ها در دادگاه علیه من ارائه می نمائید.

یا اینکه چون من در دوران جهاد همراه مولوی نصرالله منصور مجاهد بوده ام و سیف الرحمن منصور هم فرزند اوست، پس شما بر اساس همان روش نتیجه گرفته اید که من با سیف الرحمن رابطه داشته ام و نماینده او هستم، یا اینکه چون من در ایران زندگی می کنم و شاید خانواده منصور در ایران باشند، پس طبق روش سوفسطایی، من در انتقال خانواده منصور نقش داشته ام.

عجب منطق و روشی! چه دستگاه های اطلاعاتی و قضایی عجیبی! و از همه عجیب تر شما (وکلا) هستید که این اتهامات را به عنوان دادخواست به دادگاه ارائه نموده، آن را به عنوان یک ادعا می پذیرد.

من در این مورد مطلب دیگری نمی گویم؛ اما ما یک مثل داریم که می گوید: اگر برای یک آدم احمق کسی بگوید که بینی و گوش را سگ کنده و برده، او دنبال سگ می دود و هر وقت آن را دید و متوجه شد که در دهان او هیچ چیز نیست، آنگاه به گوش و بینی خود نظر می اندازد. شما هم خوب است اول به گوش و بینی خود دست بزنید. در آخر امیدوارم با صداقت، انصاف و عدالت به اتهامات واهی توجه کرده، رأی عادلانه خود را در مورد رهایی بنده صادر نمائید.

ماشین دروغ سنج بزرگ

بعد از این دادگاه ، تمام مدت اسارت و گرفتاری را در بلوک یانکی (Y) و در اتاق دوم و سوم گذراندم . دیگر از بازجوهای نظامی خبری نبود . دو یا سه بار لین مرا برای بازجوئی خواست و گفت : برای (تست دروغ سنجی) آماده شوم . (ماشین دروغ سنج بزرگ) با فعالیت های هورمونی و ترشحات غدد داخلی سر و کار دارد و طبق گفته بازجو ، وقتی انسان برای سئوالی فکر می کند ، این فعالیت و فعل و انفعالات در مغز باعث مصرف انرژی و ترشح هورمونهای گوناگون می گردد که از آن جمله هورمونهای است که بر قلب ، دستگاه تنفس ، پوست و ... اثر می گذارد . در دستگاه دروغ سنج ، گراف های قلب ، فشار خون ، ریتم تنفس ، ریتم و ضربان قلب و عرق انگشتان کنترل و توسط کامپیوتر با سئوالات و گراف های دیگر مقایسه می شوند و با گفتن بلی و خیر درست ، همه گراف ها هم رنگ و منظم خواهد بود و در صورت نادرست بودن جواب ها ، گراف سئوال مذکور با دیگر گراف ها تفاوت دارد و به هنگام خواندن ، بازجوهای وارد به کامپیوتر متوجه آن خواهند شد .

ضمن آنکه سئوالی را باید به عمد جواب دروغ بگویی . در روز مقرر به بلوک طلایی که مخصوص بازجوئی است ، انتقال یافتیم . در وسط اتاق صندلی بود که روی دستی آن آتل بلند جهت بستن دست برای گرفتن فشار خون قرار داشت ، میزی مملو از سیم و لوله و کامپیوتر در کناری و در پشت سر آنها صندلی برای بازجو و مترجم گذاشته شده بود و توسط دوربین ، فیلم برداری می گردید ، ضمن اینکه از اتاق بغلی و شیشه آن نظارت و کنترل صورت می گرفت . دستان مرا باز و مرا به زنجیر بستند .

سئوال ها عجیب و غریب بود هر چه بحث کردم که سئوالات عام را با بلی و نه نمی شود جواب داد ، بازجو می گفت من دخالتی در سئوالات و تغییر آن ندارم ؛ از واشنگتن این سئوالات آمده است . همیشه بازجوها مسئولیت بازجوئی را بر عهده داشتند ؛ اما اختیار هیچ کاری را نداشتند . حتی سئوال جزئی را یاداشت کرده از مافوق خود می پرسیدند و می گفتند : در جلسه بعد جواب آنها را خواهیم داد .

سئوالات عبارت بودند از :

آیا در زندگی عملی را که مخالف دستورات قرآن باشد را انجام داده اید ؟

آیا در زندگی حتی یک بار از اعتماد دوستان و نزدیکان درجه یک خود سوء استفاده کرده اید ؟

آیا فامیل منصور یا اعضای القاعده را به ایران یا جای دیگر انتقال داده اید ؟

آیا قبل از دستگیری به کسی یا گروهی که مخالف آمریکا و متحدان آن باشد کمک کرده اید ؟

همچنین ضمن سئوالات بدیهی ، سئوالاتی بودند که به عمد و قصد باید جواب آن را دروغ می گفتمی . بعد از پایان تست ، دوباره مسئول ماشین دروغ سنج آمد و گفت : برای چه فکر می کنید . گفتم : یعنی چه ؟ گفت : بعضی از گراف ها با انرژی بیشتر ترسیم شده اند . گفتم : سئوالات عام حتماً فکر بیشتری می خواهند . دوباره تست ها را انجام داد و باز برای فردا چند ساعت مشغول امتحان و تست دروغ سنجی شدم که در نهایت آمد و دست مرا گرفت و گفت : از شما متشکرم . من نتایج تست شما و موفقیت تان را به مقامات مافوق خود گزارش می دهم .

گواهی بازجو، استاد و مترجم وی

بعد از آن دیگر بازجویی نداشتم تا وقتی که لین مرا خواست و گفت: من مأموریت خود را در گوانتانامو به پایان رسانده ام و زمان قرارداد من تمام شده است. بنابراین برای نوشتن نتیجه بازجویی های خود و برای اینکه با اطمینان نظر خود را بنویسم، مسئول تست دروغ سنجی را با خود آورده ام و ضمن خداحافظی چند سئوالی را در ماشینی که به صدا حساسیت دارد، از شما می پرسم. گفتم: تست صدا و دروغ سنجی، هر دو را انجام داده ام. گفت: تست صدا برای اطمینان بازجوها و برای نظر آنهاست. اما تست ماشین بزرگ یا دروغ سنج برای پرونده شماست. تست صدا با همان سئوال تکراری اما عام تر و به همان شکل انجام شد. منتهی این بار بعد از پایان تست بازجو، مسئول دستگاه و مترجم بیرون رفته، بعد از پنج دقیقه با خوشحالی برگشتند و بازجو گفت: به شما تبریک می گویم. شما صادق هستید و بی گناه دستگیر شده اید. من، استادام (اشاره به مسئول دستگاه) و با این مترجم شهادت می دهیم که شما بی گناه و صادق هستید. گفتم این شهادت شما چه سودی به حال من دارد؟! پاسخ داد: من نظر خود را می نویسم و یقین دارم که به آزادی شما کمک خواهد کرد. اما این آزادی در کوبا سریع نیست و به روز و هفته و ماه حساب نمی شود. گفتم: اگر به سال حساب می شود، بهتر است خود را به زحمت نینداخته، نظر مثبت ننویسید؛ چون تا سال دیگر معلوم نیست باز و اشنگتن چه تصمیمی برای ما بگیرد. هر سال افرادی به من مزده آزادی را داده اند و امسال شما بوده اید، معلوم نیست به حرف شما کسی عمل کند. او خندید و خداحافظی کرد.

به راستی از همان وقت تا آزادی ام بیشتر از یک سال گذشت و نه تنها به حرف او کسی عمل نکرد، یا او راست نگفت و اختیاری نداشت، بلکه بعد از او چند فرد دیگر که خود را بازجو نمی دانستند، آمدند و از زندانی بودن من ابراز شرمندگی نموده، بر بیگناهی ام اقرار می کردند. آنها نیز در ظاهر ابراز همدردی می کردند؛ اما در عمل برای بازجویی می آمدند و وعده های پوچی می دادند که گاهی بر روحیه من اثر منفی می گذاشت؛ چون اگر کسی تصور کند که شاید چند سال در جایی، بدون سرنوشت بماند، صبر و استقامتش افزایش یافته، برای آن برنامه ریزی کند؛ اما اگر هر لحظه فردی با وعده های توخالی، امیدوار و به فکر رهایی و آزادی مشغول گردد، این خود رنج مضاعف می شود، به خصوص اگر افراد دیگری نجات یابند و او همچنان گرفتار باشد.

بعد از دو ماه یا شاید بیشتر، خانم جوانی مرا خواست و گفت: من بازجوی جدید شما هستم. نام من اما است اگر چیزی نیاز داشتید، بازجویی بخواهید و اگر من کار داشتم، شما را خواهم خواست. گفتم: من نیازی ندارم. او برایم کتابهای "حافظ" و "اردو و سیاست" را آورد. مدتها با حافظ در خلوت و تنهایی سرگرم بودم. شاید هر بیت حافظ را چندین بار خواندم، برای خود فال گرفتم، برای دوستان شعرهای آن را خواندم، در اشعارم از آن کمک گرفتم و واقعاً حافظ کتاب تنهایی و یاور غریبی است. دیگر نه من آن بازجو را دیدم و نه او مرا برای بازجویی خواست و تا زمانی که آزاد شدم، دیگر بازجوی نظامی نداشتم.

بازرسانی که خود را بازجو نمی خواندند!

از دادگاه فرمایشی به بعد بازجوهای غیر نظامی در بلوک های یلو، گرین و اورنج مرا برای بازجویی می خواستند، اگر چه در ظاهر می گفتند: ما بازجو نیستیم و راجع به گذشته و پرونده شما چیزی نمی پرسیم، و همیشه خود را دلسوز و همدرد و غیرمسئول نشان داده، می گفتند: از شرکت های مبارزه با تروریسم آمده ایم؛ ما برای بررسی برنامه هایی که شما در آینده دارید، شما را می خواهیم. هر بار هر یک از آنها اینگونه تظاهر می کرد که من هر وقت می آیم، با شما روبرو می شوم و شما را با اینکه بی گناه هستید، در این اتاق می بینم از خودم خجالت می کشم. آنها می گفتند: امیدواریم هر چه زودتر ما زمینه خروج شما را از این زندان مهیا کنیم و تکرار می کردند: این زندان مانند یک اتاق است که فقط یک درب دارد و آن هم بسته است. شما در کنار درب هستید؛ به مجرد باز شدن، نفر اول خواهید بود که خارج می گردید.

اما سئوالات اکثر آنها خیلی حساس تر از بازجوها و یا شیوه های گوناگون بود. گاهی سئوالات بی ربط و دور از موضوع را می پرسیدند و وقتی می پرسیدی این به من چه مربوط است؟ جواب داده می شد: من نمی دانم. فقط همین سوال از واشنگتن آمده و هر چه شما جواب بدهید، من آن را منعکس خواهم کرد. بعضی هایشان خود را در رشته ای متخصص دانسته، اول راجع به مسائل آن رشته تخصصی صحبت نموده، بعداً سئوالات خود را مطرح می کردند؛ مثلاً یکی می گفت: من سال هاست که در امور خیریه و سرپرستی ایتام کار کرده ام و همسرم پرستار شیرخوارگاه است و... بعد می پرسید: شما در این راستا تا به حال کار کرده اید؟ چند موسسه خیریه را می شناسید؟ اگر در افغانستان کار خیریه به شما پیشنهاد شود انجام می دهید؟ اگر جواب مثبت بود می گفت: اگر منابع کمک برای موسسه خیریه را می شناسی بگو؟ آنها هدف خاصی را از این سئوالات دنبال می کردند.

بعضی دیگر چند خبر اقتصادی را خوانده، چند جلسه راجع به آن بحث می کردند. همانند روانشناسان کارهای ساده را برای تخلیه اطلاعات انجام می دادند و در این مورد صحبت می کردند. اگر زمانی سئوالات بی ربط را مطرح می کردند، وقتی می پرسیدیم: برای چه این سئوالات را از من می پرسید؟ جواب می دادند: هی!! مثل ماهیگیر تور را به دریا می اندازیم و حلقه و چنگال را، تا اگر ماهی باشد صید گردد. من اکثر اوقات می گذاشتم حرف های خود را بزنند، بعد سوال خاصی را در مورد زندان، مجرم بودن یا بیگناهی خود از آنها می پرسیدم. اغلب جواب شان این بود که من از پرونده شما خیلی خبر ندارم، یا اینکه من بازجو شما نیستم. بر همین اساس وقتی فرد جدیدی می آمد (این افراد هر چند هفته یک بار عوض می شدند)، در روز اول بعد از معرفی خود و اسم مستعارشان، من از سن، تحصیلات و میزان اطلاع شان در مورد افغانستان می پرسیدم. اکثر آنها لیسانس داشته، دوران نظامی خود را به عنوان قرارداد یا دوره احتیاطی در این زندان می گذراندند. بیشترشان راجع به افغانستان اظهار بی اطلاعی و کم اطلاعی نموده، می گفتند: شناخت ما در حد روزنامه است. در جلسات بعدی وقتی همین افراد سئوالات نامربوطی را راجع به مسائل سیاسی-اجتماعی و ساختار قومی افغانستان می پرسیدند یا مسائل داخل افغانستان را با غرب مقایسه می کردند و از ما، احزاب، دولت و ارتش ما نیز همان توقع را داشتند که در غرب از آنها دارند، من می گفتم: چون با مسائل ما آشنایی ندارید، درک آن برای شما مشکل است و اکثر اوقات برای تحقیر آنها و تحت تاثیر قرار دادنشان می گفتم: راجع به افغانستان خوب است کمی مطالعه نمایید و اگر سئوالی داشتید از امثال بنده بپرسید. یقیناً با این برخورد، در جلسات بعدی با احترام برخورد می کردند و اگر سئوالاتی نا مربوط می پرسیدند، قبل از سئوال عذرخواهی نموده، می گفتند: ما مقصر نیستیم، سوال از واشنگتن اینطوری ارسال شده است!!

اصل برائت در قانون؟!!

با بازجو و کسانی که خود را بازجو نمی دانستند و از شرکت ها جهت وظایف به خصوصی - که ما نمی دانستیم چیست - برای ملاقات و صحبت می آمدند ، جلسات متعدد و بحث های گوناگونی داشتیم ؛ زیرا شیوه بازجوئی آنها شبیه به مباحثه و اظهار نظر بود و می توانستیم با آنها حرف بزیم و سئوالاتی داشته باشیم . با اینکه جواب های آنها سرسری یا با جملات " من نمی دانم و من پرونده شما را ندیده ام یا اطلاع ندارم " توأم بود ، ما جواب های خود را آن طوری که خود لازم می دیدیم ارائه می کردیم . در زیر چند نمونه از این مباحث را خواهم آورد . روزی بازجوئی در مورد زندانیان گوانتانامو گفت : امیدوارم با اثبات بی گناهی شما همه از این تنهایی نجات یابید ، اگر چه خوب است در کمپ چهار تنها نیستید . از وضعیت کمپ ، زندگی و اینکه چگونه وقت خود را می گذرانم پرسید . سپس درباره مطالعه و کتابخانه سئوال نمود . گفتم : کتاب فارسی به جز حافظ نداریم . از درس دادن و سواد آموزی اطلاع داشت ؛ پرسید چه درس می دهی ؟ گفتم : سواد آموزی و پشتو . گفت : کتاب هم داری ؟ گفتم : نه . اما بعد از سواد آموختن ، برای آموزش از روی قانون اساسی افغانستان درس می دهم . گفت : قانون اساسی افغانستان را دارید ؟ گفتم : بلی ، یکی از دوستان از بازجویش و کتابخانه گرفته است . پرسید : آن را مطالعه کرده اید ؟ گفتم : چندین دوره آن را تدریس هم کرده ام . پرسید : چگونه قانون اساسی است ، خوب است ؟ گفتم : خوب است به جز مواردی که در آن افراط شده ؛ مانند حقوق زنان که در هیچ جای دنیا به زن ها نسبت به مردها اینقدر امتیاز نداده اند ، بلکه زن و مرد را در همه موارد حق مساوی داده اند ؛ اما در قانون اساسی ما علاوه بر کسانی که رای مردم را به دست بیاورند ، 25 درصد پارلمان باید سهم زنان باشد و رئیس جمهور در مجلس سنا باید نصف افرادی که حق تعیین آن را دارد را از میان زنان انتخاب کند . خندید و گفت : راستی ؟ در پارلمان آمریکا و اروپا هم از 7-8 درصد تجاوز نمی کند . سپس پرسید : کجای قانون اساسی و کدام موارد به نظر شما جزء موارد خوب است ؟ گفتم : دو موضوع برای من از همه جالب تر است . یکی در مسائل مدنی، نصاب درسی و به رسمیت شناخته شدن مذهب تشیع و جعفری ، دوم اینکه در قانون اساسی افغانستان اصل بر برائت افراد است و تا وقتی که دادگاه صالحه ، فردی را محکوم نکرده باشد مجرم نیست. گفت : در قانون اساسی ایالات متحده نیز اصل بر برائت افراد است . گفتم : من که تا به حال عکس آن را از شما دیده ام . همین چند دقیقه قبل حتی خود شما گفتید : با اثبات بی گناهی ، امیدوارم شما نجات یابید ؛ یعنی ما را از اول گناهکار دانسته و محکوم نموده اید . پس در آمریکا و کشورهای متمدن اصل بر مجرم بودن است تا خلافش اثبات شود . این چند سال را من برای اثبات بی گناهی گذرانیده ام . در حالی که طبق گفته شما باید بر عکس می بود . او با خنده گفت : من تصور می کردم که شما چه هدفی را دنبال می کنید . با این پاسخ به بی عدالتی و بی قانونی حاکم بر کشور خود خندید و دیگر هیچ نگفت .

روزی بازجوئی باز درباره برنامه های آینده پرسید و اصرار داشت بگویم بعد از آزادی چه کارهایی می توانم انجام دهم ، یا برای مردم و دولت خود چه خدماتی را ارائه کنم . هر چه گفتم : من هنوز زندانی هستم و معلوم نیست چه زمانی آزاد می شوم و معلوم هم نیست که آزاد می شوم یا نه؟! گفت : چرا چنین تصویری داری ؟ گفتم : چون در دست ظالم اسیرم و همانطوری که مرا بدون موجب و بی گناه دستگیر نموده و تا حال نگه داشته اند ، می توانند به مدت طولانی تر هم نگه دارند ؛ چون آنها خود را مسئول پاسخگوئی به هیچکس نمی دانند . بنابراین هر کار خلاف و دور از انتظار و هر عمل غیر انسانی و غیر قانونی و هر بی عدالتی و ظلم از آنان را می توان پیش بینی کرد. او که به بی گناهی من در چند جلسه اذعان داشت ، بارها گفته بود که در حق شما ظلم شده است و توجیه می نمود که بعد از حادثه یازده سپتامبر ، شرایط داخلی در آمریکا و جهان ایجاب می کرد ، دولت آمریکا اقداماتی جدی را جهت برقراری امنیت برای اتباع خود در جهان انجام دهد . در آن شرایط از جو داخلی و اجتماعی افغانستان اطلاعات کافی نداشته ، هر حرکتی را خطر احساس می کردیم و سربازان ما کوچک ترین گزارش را با حساسیت دنبال می کردند و درباره گزارش های ارائه شده و اثبات راست بودن آنها دقت نمی شد ؛ به همین دلیل افراد زیادی مثل شما بیگناه و به ناحق گرفتار شده اند و تلاش جمعی ما کمک به رهایی و نجات شماست . اگر چه می دانستم که آنها هیچ کاره و بی مسئولیتند و فقط از روی دستور حرف می زنند و گزارش می دهند ، همین قدر کافی بود که دیگر نتوانند سئوالات خود را بدون عذرخواهی و اظهار شرمندگی در برابر من تکرار کنند .

بعضی از این بازجوها گاهی برای حرف زدن و بحث های کذایی اخبار کم اهمیت اجتماعی و اقتصادی را که حساس نبودن آنها در کانال هایی تایید شده بود ، برای ما می آوردند ؛ از جمله اخبار زنی ایتالیایی که به ظاهر برای موسسات خیریه و امور ایتم کار می کرد و گروگان گرفته شده بود . در هفته بعد خبر آزادی او و تلاش وزارت کشور را آوردند . من گفتم : حتماً خانواده او خیلی خوشحال شده و مردم ایتالیا هم حالا خوشحالند . گفت : همه مردم جهان خوشحال شده اند . گفتم : بلی معلوم است ، هر گروگانی که از چنگال گروگان گیرها نجات یابد ، مردم خوشحال می شوند! گفت : منظورت چیست ؟ گفتم : اگر ما هم از این اسارت و گروگان گیری نجات بیابیم ، خانواده ، ملت و مردم ما و همه مردم جهان خوشحال خواهند شد . چون همه ما مثل همان ایتالیایی ، گروگانی هستیم که خود ما هیچ نقشی در شروع گروگان گیری و پایان آن نداریم . هروقت گروگان گیرها اراده کنند و با طرف های مقابل خود _ که ما نمی دانیم چه کسانی هستند _ توافق نموده ، معامله کنند ، چند نفر را آزاد خواهند کرد . در حالی که ماها حتی درخواست گروگان گیرها و خواسته هایشان را هم نمی دانیم . هر وقت شرایط برای این مقاصد مساعد بود ، بقیه هم از دست گروگان گیرها نجات خواهیم یافت . به همین جهت مردم جهان برای نجات ما تلاش داشته ، به یقین در صورت آزادی و نجات ما همه خوشحال خواهند شد . او هیچ پاسخی جز خنده اجباری نداشت .

بازجوئی درباره گذشته و رابطه آن با آینده بحث هایی داشت و اینکه مهم نیست انسان در گذشته چه بوده ، بلکه مهم است که در آینده کارهای نیک انجام دهد . با این حرف القا می کرد که شما اگر چه در گذشته به مردم و ملت خود خیانت کرده اید ، در آینده خدمت نموده ، گذشته را تلافی کنید . می گفت : اگر ملت و دولت افغانستان از شما خدمتی بخواهد شما چه دارید؟ گفتم سرگذشت من با حضرت یوسف (ع) ، پیامبر بزرگ و گرانقدر الهی - که داستانش در قرآن آمده - شباهت بسیاری دارد . من هم

مثل حضرت یوسف به ناحق و با تهمت ناروا و به دلیل حسادت دستگیر و زندانی شده و به خاطر فطرت ظالمانه حکام سلطه جو این همه مدت را در اسارت گذرانیده ام . زمانی که بی گناهی آن جناب ثابت شد و عزیز مصر او را از زندان آزاد کرد و او از وی برای همکاری دعوت نمود ، قرآن کریم می فرماید : او در جواب عزیز یا حاکم مصر فرمود " انا حفیظ علیم " و به همین دلیل حفاظت و صیانت خزائن را بر عهده گرفت . من هم اگر نجات یافتیم ، به مردم و ملت خود با دو سرمایه ای که دارم خدمت خواهیم کرد . یکی از این سرمایه ها که در طول زندگی داشته ام ، صداقت است که همیشه با مردم ، ملت ، قوم و خانواده خود صادق بوده ام . سرمایه دومم لطف الهی است که زمینه تحصیلات عالی را برایم مساعد نمود و با علمی که دارم به مردم و کشور خود خدمت خواهیم کرد . بدین ترتیب داستان حضرت یوسف (ع) را برای او مفصل بیان کردم .

همین بازجو در جلسه دیگر به دنبال حرفهای قبلی گفت که با علم و صداقت خود چه کارهای مفیدی را برای جامعه خود می توانی انجام دهی ؟ گفتیم : در زندان فقط دعا . گفت : اگر آزاد شدی . گفتیم : اگر لطف خداوند نصیبم شود و از این زندان و سیاهچال نجات یابم ، با موقعیت ویژه منطقه ای که داریم ، در زمینه های گوناگونی می توانم مصدر خدمت گردم و اگر آمریکا می گذاشت و حرف حسودان و رقبای دروغگو و پول پرست را با کمی دقت بررسی می کرد ، من در زمینه های مختلف می توانستم خدمت کنم . چون علاوه بر تخصص در طبابت و تجربه در امور علمی از قبیل مبارزه با سل ، مراقبت مادر و طفل ، واکسیناسیون ، مدیریت ، مشورت ، تدریس در دانشگاه ، در کارهای اجرایی و امور خیریه هم تجربه دارم . ضمن اینکه تحصیل کرده ای هستم که با علمای دینی رابطه نزدیک داشته ام و فارس زبانی هستم که در بین پشتو زبان ها بزرگ شده ام و در ضمن ، شیعه ای هستم آشنا با تمامی احکام اهل سنت . من اهل جنوبم و با شمالی ها دوستی دارم و شهرنشینی هستم که با روستاییان و قبایل رشد کرده ، با تمامی آداب و رسوم و زندگی آنها آشنایی کامل دارم و می توانم پل ارتباطی خوبی برای ایجاد وحدت در همه زمینه ها بوده ، برای وحدت ملی گام های مؤثری بردارم .

از این بازجوها نام های دیوید ، چارلی ، ایرن ، مایک ، تاید را به یاد دارم . حدود هشت ماه هم هیچ بازجوئی نداشتم تا اینکه دو بازجو در روزهای آخر ضمن بازجوئی خبر آزادی را برایم آوردند .

عدم اطلاع و برداشت نادرست از شرایط افغانستان

مهم ترین مشکل ما با بازجوها، ذهنیت قبلی آنها نسبت به زندانی ها بود. آنها قبل از بازجویی و شنیدن حرفهای ما با ذهنیتی که داشتند و بر اثر تبلیغات سراسری در غرب به خصوص آمریکا که برای توجیه لشکرکشی های خود در جهان و خوراک افکار داخلی انجام داده بود، زندانیان گوانتانامو را آدم های وحشی، خطرناک، آشنا به همه رموز عملیاتی و جنگی، آموزش دیده، حرفه ای و به اصطلاح سوپرمن می پنداشتند. وقتی بازجوها ما را می دیدند و حرفهایمان را می شنیدند، باور نمی کردند که دستگاه حکومتی آمریکا برای آنها با تبلیغات دروغین، از ما آدمهای خطرناکی ساخته باشد. تصور آنها این بود که تبلیغات و ذهنشان درست است. اما زندانیان به دلیل آموزشهایی که دیده اند، راست نگفته، حقایق را می پوشانند. به همین دلیل هر موضوع را با اکراه می پذیرفتند، حتی در تست های دروغ سنجی خود شک می کردند.

یکی از مشکلات عمده در تحقیقات که به مدت طولانی و در اکثر روزها جریان داشت، درباره مسائلی بود که به ما مربوط نمی شد یا ما از آنها آگاهی نداشتیم موضوعاتی از قبیل تشکیل احزاب اسلامی، افکار و اندیشه، طرز فکر و اساسنامه آنها، موشک های استینگر، بلوپایپ و سرنوشت آنها، مخالفان دولت فعلی، وضعیت جسمی اسامه بن لادن و ملا عمر، طالبان و محل استقرار رهبران آنها و القاعده و ده ها موضوع دیگر که هر نوع جواب دادن به آنها، خود سئوالات دیگری را به دنبال داشت و عدم پاسخگویی، منجر به شکنجه می شد. حداقل باید به مدت طولانی در حالت بی خوابی در حالی که سرمان روی گردن سنگینی می کرد و چشمانمان به زحمت بازمانده بود، به سئوالات نابخردانه آنها گوش می دادیم و اگر پاسخ نمی گفتیم، با تکرار سئوالات باید تا سرحد نیمه بیهوشی پیش می رفتیم، آنگاه با فحش های رکیک و حرفهای زشتی که نثار همه زندانیان می کردند، بدرقه می شدیم.

در جلسه دادگاه و بازجویی بارها به من گفته اند: با توجه به همه شواهد و گفته هایمان، ما یقین داریم که شما هیچ کار خلافی انجام نداده اید. اما درک این مسئله برای ما سخت و غیرقابل قبول است که ارتش آمریکا شخصی را بدون دلیل دستگیر کند و او را به کوبا برساند. می گفتم: من تنها نیستم، ده ها نفر مانند من در این کمپ زندانی هستند. شانه های خود را بالا می انداختند و می گفتند: ما این را نمی فهمیم.

روزی یکی از همین بازجوها از من پرسید: برنامه آینده شما چیست؟ گفتم: من دکتر هستم و در آینده نیز طبابت خواهم کرد. پرسید: وقتی آزاد شدید و برگشتید، در دولت کار می کنید؟ گفتم: بلی. پرسید: کسی را می شناسید که شما را در دولت راه دهد؟ جواب دادم: به شناخت نیاز ندارم، من متخصص هستم و دولت ما به متخصص نیاز دارد. گفت: اگر دولت شما را استخدام نکند و به کار نگیرد چه می کنید؟ گفتم: من دکتر هستم و کار آزاد طبابت می کنم. این موضوع را دو یا سه جلسه دیگر هم با شیوه های متفاوت پرسید: شما دکتر هستید، چرا می خواهید در دولت کار کنید؟ هدف از کار کردن در دولت چیست؟ من متوجه اصل قضیه شدم و پرسیدم: تعریف شما از دولت چیست که اینقدر در این خصوص حساس شده اید؟ شاید ما در تعریف دولت و درک از مفهوم آن، برداشت یکسانی نداریم. گفت: شما می خواهید در کابینه دولت افغانستان وزیر، معاون وزیر، استاندار و یا یکی از ارکان عالیرتبه دولتی شوید. گفتم: واقعا متأسفم. شما اصلا از مسائل سیاسی و ساختار دولتی افغانستان چیزی نمی دانید، چرا پرونده یک افغان را در دست گرفته اید؟ شما همه مسائل افغانستان را با آمریکا و غرب مقایسه کرده، بعد

راجع به جواب های ما نظر می دهید . در افغانستان اگر من در دهات دور دست و در کلینیک کوچک خدمت کنم و مشغول به کار شوم ، من با دولت و در دولت کار می کنم . در افغانستان سیستم طبابت ، ملی و دولتی است . چون معیار شما غرب است ، در نتیجه گیری و بررسی خود دچار اشتباه شده اید و من بیچاره بهای آن را باید بپردازم .

از احزاب سیاسی و جهادی افغانستان هم برداشت و توقع احزاب غرب را داشتند و فکر می کردند اعضای احزاب سیاسی و جهادی افغانستان هم به دلیل منافع سیاسی و با شناخت ، به یک حزب پیوسته یا کارت آن را گرفته اند . تصور می کردند اگر فردی در جبهه ای جهاد کرده ، حتما ، توسط شاخه نظامی آن حزب آموزش دیده ، سازماندهی شده و یک چریک و کماندوی فعال است . برای آنها غیر قابل توجیه بود که می گفتم در افغانستان احزاب ، دنباله روی مردم بودند . می گفتم : وقتی که مردم ما بر ضد دولت کمونیستی قیام نمودند و مناطقی آزاد شد ، آنگاه گروه ها و احزاب برای نفوذ و انسجام وارد عمل شدند ، به آنها امکانات ناچیزی داده و از اسم ، حماسه سازی و جهاد آنها بهره برداری شد ، تصور می کردند که آنها را فریب می دهم ، نمی دانستند در افغانستان در یک حزب بودن و کارت حزبی را داشتن و با مجاهدین یک حزب یک جا بودن ، به معنی عضو شدن در آن حزب نیست ؛ به همین دلیل برای داشتن یک کارت معرفت حزب اسلامی افغانستان ، افرادی چندین سال را پشت میله های زندان های قرون وسطایی ، سیاه چال های مدعیان انسان دوستی و حقوق بشر گذرانیده اند .

در بگرام روزی بازجویی که خود را نماینده قوه قضائیه آمریکا می نامید ، از من پرسید که در کیفیت وسایل پزشکی پیدا شده است ، اینها را چه می کردی و برای چه با شما بوده است ؟ گفتم که طبیب و پزشک هستم و لوازم پزشکی باید با یک طبیب باشد . گفت : زمانی که دستگیر شدی هم پزشک بودی ؟ از این سؤال متحیر شده گفتم : من همیشه پزشک هستم و از وقتی که دانشکده طب را خوانده ام پزشک هستم . سؤال خود را تکرار کرد که همان زمان که دستگیر شدی پزشک بودی ؟ من باز همان جواب را دادم . بار سوم با خشونت و عصبانیت گفت : فقط جواب سوال مرا بده ! همان زمان که دستگیر شدی هم پزشک بودی ؟ من در جواب گفتم : خوب گوش کن ! پزشکی علم است و پزشک کسی است که علم پزشکی را دارد . در افغانستان باید همراه یک پزشک وسایل پزشکی وجود داشته باشد ؛ چون شرایط افغانستان و تشکیلات بهداشتی در آن هنوز دارای سیستم نیست . اینجا مانند غرب نیست که پزشک تنها در مطب و بیمارستان باشد و در دیگر جاها حق طبابت نداشته باشد ، ما در خانه بیشتر از مطب و بیمارستان مریض داریم . شاید در غرب حمل وسایل پزشکی همراه پزشک جرم باشد ، اما در افغانستان نداشتن آن عیب است .

در خصوص مسائل اجتماعی ، ساختار و بافت خانواده ، ارتباطات ، استحکام خانواده ، فرهنگ زیستن و بافت خانوادگی به ویژه در قبایل و روستاها چیزی نمی دانستند ؛ به همین جهت برایشان قابل قبول نبود که هنوز هم املاک و دارایی من و برادرانم همراه با پسر عموهایم مشترک باشد و آنها سرپرستی اموال ما را بر عهده داشته باشند یا اینکه در طول سالیان دراز ، برادری زندگی برادر دیگر و خانواده او را تامین کند و درآمد برادران یکی باشد و در وقت جدایی به طور مساوی تقسیم شود .

وقتی از زمان جهاد سؤال می کردند ، یکی از مهم ترین سئوالات آنها این بود که مجاهدین و خانواده آنها از کجا تامین می شدند ؟ کسی که علیه روس ها جهاد می کرد و می جنگید ، خانواده او چگونه تامین می شد ؟ آنها فکر می کردند و حتی یقین داشتند که هر مجاهد ماهانه چند هزار دلار حقوق داشته و مثل مزدوران و استخدام شدگان آمریکایی با حقوق و پول و با هدف تامین مایحتاج زندگی جان خود را فدا کرده است . وقتی برای او بیان می کردیم که دوستان ، نزدیکان و خانواده ، به خصوص نزدیکان درجه یک مجاهد ، تمام زندگی ، امور خانواده و حتی مصارف او را تامین می کردند ، هر مجاهد خود را برای رضای حق فدا می کرد و جهت ادای دین و انجام وظیفه ، جهاد می نمود ، تصور بازجو این بود که ما حقیقت را نمی گوئیم و منبع درآمد خود را مخفی می کنیم و

این مسئله که چگونه فردی برای رضای خدا و بدون هیچ چشم داشتی سال‌های عمرش را صرف کاری کند و برای خود، خانواده، عیال و آینده خود چیزی در نظر نگیرد، برایشان قابل درک نبود.

وقتی در خصوص زندگی خانواده خود و سرپرستی آنها توسط برادران دلسوزم، از خود رضایت نشان داده می‌گفتم: خدا را شکر، من مشکلی ندارم، تعجب می‌کردند و با خود می‌اندیشیدند که شاید از طرف القاعده یا سیف الرحمن منصور یا سازمانی به خانواده ما، ماهیانه ده‌ها هزار دلار داده می‌شود.

در مورد تحصیلات و رایگان بودن آن در افغانستان و کشورهای شرقی هم از دیدگاه غرب نگاه می‌کردند و فکر می‌کردند فردی که پولدار است، طب می‌خواند. وقتی از تحصیلات سؤال می‌کردند و می‌گفتم که تحصیلاتم رایگان بوده و مدرسه و دانشکده در دوران ابتدائی تا لیسانس در افغانستان، دولتی و رایگان است و در افغانستان و ایران دولت بودجه آن را می‌پردازد؛ به علاوه تحصیلات رایگان، خوابگاه و کتاب مجانی نیز در اختیار دانشجویان قرار می‌دهند، فکر می‌کردند من دروغ گفته‌ام، آنها را فریب می‌دهم یا کلک و نیرنگی در میان است؛ به همین دلیل یکی از آنها می‌گفت: من برای خواندن رشته حقوق برای هر ترم پانزده هزار دلار داده‌ام؛ آن وقت شما طب را رایگان خوانده‌اید؟!

زمانی که از ورود ما به گردیز و استقبال پرشور مردم در سفر اخیر صحبت می‌شد می‌پرسیدند: شما اینقدر پول را از کجا آورده‌اید که سفر حج رفته، آنگاه به افغانستان آمده‌اید و تعداد زیادی از مردم را به میهمانی دعوت کرده‌اید؟ آنها مفهوم خیرات و نذر را درک نمی‌کنند و دعوت در روز ورود حاجی‌ها در گردیز و خیرات و نذورات عمومی را با پارتی، میهمانی و اسراف آمریکایی مقایسه نموده، فکر می‌کنند کسی که 1500 تا دو هزار نفر را میهمانی می‌دهد، حداقل چهل، پنجاه هزار دلار را باید خرج نماید. نمی‌دانند که خیرات و نذورات میهمانی نیست، غذا و نان برای خاص و عام است.

فرصت طلبی

آمریکایی‌ها از هر موقعیت برای بازجویی و گرفتن حرف استفاده می‌کردند؛ گاهی زندانی را عصبانی نموده، سؤال می‌کردند، گاهی او را با خبری، غذایی، فیلم و سیگاری، قلم و کاغذی، صابون و شامپویی و ... خوشحال کرده، گاهی هم در حین درمان، به خصوص دکترهای روانپزشک از زندانیان حرف می‌کشیدند. حتی در مراحل معاینات اولیه ورودی به کوبا از این امر غافل نبودند و کوچکترین موضوع را از هر کس و درباره هر مسئله یادداشت نموده، در موقع مقتضی سؤال می‌کردند؛ از شیطنت خاص پلیسی نیز بهره می‌گرفتند؛ مثلاً به کسی گفتند: گزارش شما را دوستان خودتان داده‌اند یا به دیگری می‌گفتند: هم سلولی‌ها و هم اتاقی‌های خودتان به ما می‌گویند و به آخری می‌گفتند: از کمپ خبر رسیده، و اینگونه فرد را به تهاجم و حمله به جانب مقابل وا می‌داشتند تا در برابر آنها چیزی از دهانش برآید؛ حتی در آخرین روزهای آزادی و مزده دادن، تلاش می‌نمودند چیزی به دست آورند؛ چنانچه روز آخر آزادی سئوالات مشابه را در مورد چند زندانی از من، تورن محمد امان، فیض‌الله و ... نمودند. اگر از آنها می‌پرسیدیم که این سئوالات به من مربوط نمی‌شود، علنی می‌گفتند: "ما مثل ماهیگیران تور خود را می‌اندازیم، شاید ماهی به دام افتاد" یا اگر سئوالشان خیلی بامزه و خنده‌دار بود می‌گفتند که این سئوالات مانند سنگ انداختن در شب تار است و کم به هدف می‌خورد. واشنگتن بهترین بهانه برای پرسش‌های بیجا بود که می‌گفتند: ما مقصر نیستیم، این سؤال از واشنگتن آمده است. خیلی از مواقع زندانی را در اتاقی با چشم بسته آورده، پرسش‌های نامفهوم و غیرمرتبط با قضیه و پرونده او از وی می‌پرسیدند. در همین اتاق، شخصی را که مورد نظرشان بود، عمداً کمی دیرتر می‌آوردند، بعد از ختم جلسه به او می‌گفتند که خودت با چشم خودت دیدی که فلانی برای شهادت علیه شما آمده بود؛ حالا نسبت به او چه نظر داری بگو؟ او راست می‌گوید یا دروغ؟ در خیلی از موارد افراد ساده‌لوح گول این حقه‌بازی‌ها را خورده، به راستی یا به دلیل کینه‌ای که آمریکایی‌ها ایجاد کرده بودند، بعضی چیزهای ناگفته را می‌گفتند.

اینها از هر وسیله‌ای جهت فشار روانی و تفرقه استفاده نموده، با حساسیت به مسائل جزئی و پیش‌پاافتاده جهت اثر روانی روی زندانیان یا تفرقه بین آنها می‌پرداختند. هر حرف و مسئله‌ای که این اثر را داشت، با روش‌های مختلف و سریع در کمپ پخش می‌شد.

چون خانواده ما در ایران مهاجر بود، روزی همین خانم که خود را نماینده اف.بی.آی معرفی می‌کرد آمد و بعد از احوالپرسی گفت: از خانواده‌ات چه خبر؟ گفتم: بعد از دستگیری هیچ خبری از آنها ندارم. به قصد پرسید: شما از چند ماه قبل از خانواده‌ات دور هستی؟ گفتم: در حدود هشت ماه. گفت: آنها در کجا هستند؟ گفتم: در ایران. با کمی تأمل و تعجب و با حالتی که مرا به فکر وادارد پرسید: می‌دانی حالا در کجا هستند؟ گفتم: نه شاید در همانجا یا در یک خانه دیگر. گفت: متأسفانه ایران همه مهاجران افغان را اخراج کرده است، شاید فامیل شما هم جزء آنها باشند. چون در اخبار کشور ما از وضعیت بد مهاجران در افغانستان صحبت می‌شود و همه آنها از برخورد دو کشور با آنها شکایت دارند. بعد حالت همدردی و دلسوزانه ای به خود گرفت و اظهار داشت: من از این حالت متأسفم؛ اینکه خانواده‌ای بدون سرپرست در افغانستان سرگردان باشد سخت است. امیدوارم شرایط

زندگی‌شان بهتر باشد. من که با خیانت و شیطنت آنها آشنایی داشتم، اگرچه این مسئله بر روحیه‌ام اثر گذاشت، خود را نباخته گفتم: خداوند مهربانی که مرا در این سختی‌ها که شما برایم درست کرده‌اید حفظ می‌کند، آنها را نیز حفظ و نگهداری می‌نماید. این ظلم که بر من و خانواده‌ام رفته و این مشکلات، همه‌اش از ناحیه شما، که خود را مدعی حقوق بشر و آزادی و دموکراسی می‌دانید صورت گرفته است. شما آمریکاییها مرا بدون هیچ جرمی و غیرقانونی در خانه ام دستگیر نموده و به اینجا انتقال داده اید. شما که ادعای قانون و قانون‌گرایی دارید و خود را طرفدار عدالت و عدالت‌خواهی می‌دانید و از دهکده جهانی حمایت می‌نمائید، این شرایط را برای ما به وجود آورده اید. من برای خود و خانواده ام کمتر نگرانم، ولی ناراحت از این هستم که کسانی ادعای رهبری جهان را می‌نمایند و سرنوشت مردم به دست کسانی رقم می‌خورد که هر ظلم و تعدی و تجاوز را به نام عدالت اجرا کرده، آنها را از حق و عدالت بیزار می‌سازند. در افغانستان حکومت طالبان را شما حمایت کرده، بر ملت مظلوم ما مسلط نمودید. القاعده را خود شما به وجود آورده، رشد دادید. با کمک‌های مالی، اطلاعاتی، سیاسی و اجتماعی خود، آنها را حمایت نموده، با مقاصد خاصی افغانستان را پایگاه خشونت‌طلبان و تروریست‌ها ساختید. حالا افرادی را که نه تنها با آنها همفکر نبوده، بلکه در مقابل تفکر آنها بوده‌اند، به نام طالب از خانواده، میهن و خدمت مردم و ملت‌شان دور و در بدترین شرایط نگهداری می‌نمائید. او می‌خواست مسیر جلسه را عوض کند و سئوالاتی را نیز بپرسد، شاید هم همین را می‌خواست که من عقاید خود و تضاد با آمریکا را بیان کنم. به همین منظور و جهت جلوگیری از طولانی شدن جلسه گفت: خیلی خوب، جواب حرفها و سئوالات در این مورد را به جلسه بعدی موکول می‌کنیم. به ساعت خود نگاه کرد و گفت: حالا جلسه دیگری دارم. امیدوارم خانواده‌ات در این مشکلات نباشند؛ این اخبار رسانه‌ای هم خیلی درست نیست. وقتی به اتاق انتقال یافتم، یقیناً چند روز در فکر خانواده، مشکلات مهاجرت و اخراج مهاجران از ایران بودم. اگرچه می‌فهمیدم که حرفهای بازجو شکنجه‌رویی - روانی است، بالاخره احساس انسان تحت تأثیر حرفهای عاطفی قرار می‌گیرد، به خصوص اگر هیچ خبری از خانواده خود نداشته باشد.

در بلوک چارلی بودم که مسئول کمپ S.O.G یا بلوک N.C.O که روزهای قبل با او درباره زندان و مظلومیت زندانیان کمی صحبت کرده بودم و با هم سلام و علیکی داشتیم، به جلوی قفس و پنجره بنده آمد و گفت: شما شیعه هستید؟ (به او چگونه این موضوع گفته شده بود، در حالی که پرونده‌ها فقط در دست بازجوها بود؟!) گفتم: بلی. گفت: صدای صدام حسین را می‌شناسی؟ گفتم: دیکتاتور عراق؟ گفت: مبارک باشد!! چند روز قبل در زیرزمین خانه خود دستگیر شد. با ریش بلند، قواره وحشتناکی جهت مخفی شدن از خود ساخته بود. گفتم: در کجا و کدام شهر؟ جواب داد: نمی‌دانم؛ اما همینقدر می‌دانم که کلت در کمرش بود.

من حرف او را نوعی از خبرهای زندان و شایعه‌نگهبان جهت جنگ روانی پنداشتم و گفتم: خیلی خوب شد، امیدوارم همه دیکتاتورهای جهان نابود گردند، او هم خندید و رفت. فردا یا پس فردا همین مسئول آمد و گفت: صدام در شهری در زادگاه خود، یعنی شهر تکریت دستگیر شده و فعلاً در اختیار آمریکایی‌هاست. من همان حرف دیروز را تکرار نموده، چیزی اضافه نکردم. خط خوردگی و حذف قسمت‌های مهم و حساس نامه‌های صلیب سرخ یا سانسور قسمت‌های عادی مانند اسامی، اعداد، اشعار، آدرس، فتوی، دعا و سئوالات مذهبی و شرعی در آنها به همین دلیل بوده است. یکی از مهم‌ترین وسیله‌های فشار روانی بر زندانی، انتظار آزادی و رهائی بود که خود شکنجه‌فرسایشی و زجر مستمر بود و بازجوها در جلسات متعدد و به شیوه‌های مختلف به زندانی مورد نظر القاء می‌نمودند؛ نظیر ماه دیگر یا در پرواز دیگر آزاد می‌گرددی یا همه کارهایت برای آزادی درست شده است. این حرف‌ها را با برخورد خوب و دادن هدیه و وسایل اولیه و بهداشتی توأم می‌کردند که زندانی شک‌نه، بلکه یقین

می نمود که آزاد می گردد و هر لحظه چشم به راه آزادی می بود و با نجات هر زندانی زیر فشار روانی له می شد تا بازجو به هدف خود برسد .

وابستگی ها و ارتباطات بهانه ای برای ادامه نگهداری در زندان

اکثر زندانی های افغان که در گوانتانامو به نام طالبان و القاعده یا به اتهام همکاری با آنها و احزاب دیگر تهدید ، شکنجه و نگهداری می شوند از جمله افرادی هستند که نه تنها با آنها هیچگونه ارتباط ، همفکری و همکاری نداشته اند ، بلکه بعضی ها در براندازی حکومت طالبان و مبارزه علیه آنها و در استقرار و روی کار آمدن حکومت فعلی نقش فعال داشته اند ؛ اما اکنون به نام همکاران طالبان و القاعده در قفس های مخوف زندان گوانتانامو شب و روز را می گذرانند و بدترین شرایط زندگی را همراه با دوری از خانواده و میهن خود تحمل می نمایند ، در حالی که خیلی از افراد رده بالای طالبان و احزاب دیگر در تشکیلات دولتی و سازمان های حکومتی مسئولیت های مهمی را به عهده داشته ، در حاکمیت و ساختار نظام فعلی حضور داشته و حتی از لشگرکشی های آمریکا حمایت نموده ، با آنها همکار و هم سفره اند یا حداقل اینکه در کشور خود یا در هر جای دیگر زندگی آزادانه ای دارند ؛ اما افرادی بیگناه و بی پشتوانه به نام آنها و به نام همکاری با آنها به خاطر داشتن کارتی از آنها ، غیرقانونی دستگیر و غیرانسانی شکنجه و نگهداری می شوند . چند نفر از افغان های بیگناه را می شناسم که به رابطه با اشخاصی متهم هستند که در یکی از ارگانهای مهم دولتی فعال بوده یا در پارلمان و سنای افغانستان عضویت دارند و به این اتهام سالهاست که در سلولهای انفرادی و قفس های غاصبان دموکراسی در زندان بسر می برند . لیست کامل این افراد را دارم ؛ اما به دلیل حفظ حرمت آنها از ذکر نامشان خودداری می نمایم .

قسمت شصت و هفتم

نگهبان ها و بازجوهای آمریکائی

دو خصوصیت ذاتی در وجود انسان نهفته است: عادت به شرایط روزمره و فراموش کردن تلخی های زندگی، عمر و گذشته. برای انسان گرسنگی، تشنگی، راه رفتن، ایستادن، خوابیدن، تنهائی، ... و حتی آزار، اذیت، رنج، عذاب و شکنجه در صورت تکرار، عادی و قابل تحمل می گردد، به خصوص اگر از طرف دشمن باشد و فرد شکنجه شده خود را حق و دشمن را باطل، غاصب و ظالم بداند؛ در این صورت همه رفتارهای غیرانسانی طرف مقابل نه تنها قابل تحمل می گردد، که گاهی لذت بخش هم می شود و بر مقاومت و ایستادگی انسان می افزاید. انسان با شکنجه شدن از سوی ظالم و با مقاومت و تحمل آن خود را پیروز احساس کرده، از این ایستادگی و تسلیم نشدن، بر خود می بالد و خدای را بر این توفیقات، الطاف و نظر رحمتش شکر می نماید و سپاسگزار درگاه احدیت می گردد. بنابراین در زندان دشمن همه چیز قابل تحمل است؛ به جز یک چیز که اگر هر روز و هر ساعت هم تکرار شود، باز هم درد شدیدی سراسر وجود و قلب انسان را فرا گرفته، هر لحظه هم شدیدتر و آزاردهنده تر می گردد و آن شکنجه روحی و شخصیتی یا توهین، تحقیر، بی حرمتی، بی عزتی، اهانت و بی احترامی، به مقدسات است. توهین به شخصیت، جامعه، فرهنگ، ملت، قوم، کشور، انسانیت و مقدسات زجرآورترین شکنجه در زندان است.

اداره زندان های آمریکا نیز به این حقیقت پی برده است و می دانند که فقط از این راه می توان دلیرترین و پرتوان ترین مردان مبارز را از پا درآورد و به همین دلیل توقیف و نگهداری افراد گروگان گرفته شده و بیگناه فقط برای خرد شدن شخصیت، اهانت و تحقیرشان صورت می گیرد؛ چون همه می دانند که زجر، شکنجه و عذاب جسمانی در مردان با همت و قوی اثر معکوس می گذارد و با زجر و شکنجه نمی توان آنها را از پا درآورد؛ به همین دلیل شاید از همه زندانیان بگرام و کوبا چند نفر باشند که تاب و توان شکنجه جسمی را نیاورده اند. دیگران همگی به آن افتخار می نمایند و هیچکس برای خلاصی از زجر و عذاب و شرایط بد زندان قصد خودکشی هم نکرده است. شکنجه های جسمی و بدنی به طور کلی گذرا بوده، حتی آنهایی که بر اثر آویختن و شکنجه های سخت ناقص العضو شده اند، آرام آرام شکنجه ها را فراموش کرده اند؛ اما شکنجه های روحی روانی، تحقیر، اهانت به مقدسات و توهین به یک ملت و جامعه تحمل ناپذیر بوده، انسان را از پا در می آورد، به خصوص برای افراد با شخصیت و انسان های اجتماعی و آگاه، و اگر هر روز و هر ساعت و هر لحظه تکرار شود، باز هم درد عمیق و شدیدی در درون زندانی ایجاد می نماید و او را زجرکش و به اصطلاح ما هر دم شهید می نماید و نه تنها در زمان تحمل آن، بلکه در طول زندگی از یاد و خاطره انسان محو نمی گردد. این شکنجه ها را نمی توان تحمل کرد ... سربازان آمریکائی در زندان ها برای این امر مخصوص تربیت شده بودند و از حرکات، برخورد، افعال و کردارشان به خوبی مشخص بود که هدف از شکنجه روحی و جسمی که از آن لذت می بردند، " تحقیر و توهین " است.

آمریکایی ها هم افرادی را در ارتش استخدام کرده اند و به عبارت دیگر افرادی به اجبار به استخدام ارتش و نیروهای آمریکا در می

آیند که دیگر مکانی را برای استخدام در اختیار نداشته یا صلاحیت استخدام در شرکت های خصوصی، پردرآمد و با امتیاز را ندارند. اکثر نگهبان ها افرادی بیکاره، تنبل، کم سواد، معتاد، سرراهی (پرورشگاهی و بی پدروماد ر)، تو سری خور وعقده ای هستند واز جامعه خود دل خوشی ندارند، چون از اجتماع ودولت خود نمی توانند انتقام بگیرند، عقده درونی و خشم خود را با رفتار، حرکات، گفتار تند و زشت بر سر زندانیان خالی می کنند.

از طرفی این سربازان مخصوصا برای توهین ورفتار ناشایست و غیر انسانی با زندانیان تربیت و تشویق می شدند، به همین دلیل سربازان ومسئولان زندان خوشحال می شدند که به بهانه های واهی زندانی را تنبیه کرده، دلی را بشکنند، فردی را بیازارند و با داد و بیداد، حرکات ناشایست، ایجاد سروصدا و اختلال در خواب زندانیان، نان زندانی را ندادن، لباس زندانی را به اندازه او ندادن، سؤال زندانی را بی پاسخ گذاشتن، خود را به بی خبری زدن، در وقت نماز داد وبیداد کردن، به قرآن و نماز بی حرمتی کردن و به فرهنگ، عادت و حتی به نماز خواندن ما خندیدن و تمسخر کردن و از همه بدتر لخت کردن زندانی و ندادن وقت حمام و قضای حاجت، در وقت نماز او را صدا زدن و قطع نماز او و بی عزتی و بی حرمتی های دیگر که قلم از نوشتن آنها شرم دارد. این خوی و خاصیت نه تنها در سربازان ومسئولان نظامی کمپ ها و زندان ها بود که بازجوها بدتر از آنها عمل می کردند. الفاظ زشتی از دهانشان خارج می شد که مترجم نیمی از آنها را ترجمه می کرد؛ اما در همه آنها کلمه زشت و پست وجود داشت که نشانه اخلاق زشت وتربیت غیر انسانی نگهبان های آمریکایی است؛ بدین ترتیب با توهین و تحقیر چندین ساعت در اتاق بازجوئی رها می شدیم. آنها نه تنها از فرهنگ، عادات، اعتقاد وشخصیت زندانی بی خبرند، بلکه راجع به قوانین کشوری آن دولتی که متهم و زندانی به آن تعلق دارد نیز هیچ اطلاعاتی ندارند، لذا در هر جلسه با رفتار، گفتار، حرکات و سئوالات خود شرایط را برای تحقیر و توهین زندانی مهیا می کردند.

قسمت شصت و هشتم

ترس و هراس مسئولان کمپ نشانه بزدلی آمریکائی ها

دولت آمریکا برای توجیه لشکر کشی ، تجاوز ، کشتار مسلمین و سلطه گری خود در داخل آمریکا و جهان خارج تبلیغات وسیع رسانه ای را ترتیب داده است . این جنگ تبلیغاتی که با غوغا سالاری و شایعه پراکنی همراه بوده از مخالفان دولت آمریکا به خصوص از اعضاء و افراد وابسته به القاعده ، طالبان و دیگر گروه هایی که آمریکا آنها را در لیست سیاه خود جای داده ، با بزرگ نمایی و غلو یاد می نماید و آنها را افراد خطرناک ، تروریست ، خشونت طلب ، هیولا و سوپرمن و آموزش دیده معرفی می کند تا به آمریکا حق داده شود که علیه آنها هر نوع اقدامی را اعمال کند . این غوغا سالاری چنان اوج گرفته که اکثر غربی ها و آمریکایی ها با همین توهم نه تنها از این افراد ، بلکه از همه مسلمین دچار ترس و هراس شده اند .

این امر در برخورد مسئولان کمپ ، بازجوها و نگهبانان با زندانی ها به خوبی مشهود است . شاید به همه نگهبان ها و مسئولان اعزامی به زندان بگرام و به خصوص گوانتانامو ، ضمن آموزش های رزمی و حفاظتی ، سوپرمن بودن و خطر زندان گوشزد می گردد . اگر چه در زندان بگرام و به ویژه گوانتانامو زندانیان با قید و زنجیر در قفس های آهنی که اطرافشان ده ها دیوار و سیم خاردار کشیده شده و نگهبان های تا دندان مسلح برای حفاظت آنها نگهبانی می دهند و به طور محسوس و غیر محسوس آنها را کنترل می نماید و راهی برای فرار آنها و هیچ وسیله ای نیز جهت مقابله و انتقام گیری در دست زندانیان نیست ، باز هم اولین برخورد نگهبان با زندانی ها خیلی دیدنی و خنده دار است ؛ آنها در بازرسی با ترس و هراس همه حرکات زندانی ها را زیر نظر دارند . حتی در وقت باز کردن بندها توان داخل کردن کلید را به محل قفل از دست می دهند . با اینکه دو نفر دیگر دست های زندانی را محکم گرفته اند ، نمی توانند بندها را باز کنند . من خود شاهد لرزیدن و عرق ریختن آنها از ترس ، هنگام باز کردن قفل و بندها بوده ام ، به همین منظور هیچگاه نگهبان و زندانی با دستان باز در یک محیط یکجا نمی باشند و در همه جا با دیوارهای آهنی و شبکه توری و سیم خاردار بین آنها مانع هست .

تنها زمان انتقال زندانی به محل بازجویی و درمانگاه یا تغییر و تبدیل قفس و در داخل بلوک ها زمان رفتن به میدان ورزش و حمام زندانی را قبل از خروج دست بند زده ، پابند را به پایش می بندند . سپس دو نگهبان بازوان او را محکم گرفته وی را منتقل می نمایند . در اتومبیل کوچکی شبیه به جیب هم علاوه بر راننده ، همین دو نفر آرنج ها را به سینه زندانی زده ، بازوهای او را محکم می گیرند .

در اتاق بازجویی و تحقیق نیز ما بین زندانی و بازرس ، میز بزرگی جهت جلوگیری از حمله زندانی وجود دارد با اینکه دستان زندانی در زنجیر و پاهایش به میخ کف اتاق بسته شده است . باز هم دو دکمه اضطراری برای احتیاط در کنار بازجو نصب شده ؛ یکی اورژانس پزشکی و دیگری کلید انتظامی امنیتی که به مجرد احساس خطر از طرف بازجو فشار داده می شد . در داخل کمپ ، در قفس های آهنی ، همه سیم های برق داخل لوله های آهنی ، چراغ برق ها و لامپ ها داخل پلاستیک نشکن و همه اشیاء حتی تختخواب و ... از آهن محکم و غیر قابل استفاده برای مقابله تعبیه شده است .

از ترس و وحشت ، ورود و خروج زندانی ها از طریق اتاقکی با سرعت صورت می گیرد که هر دو با برق و از راه دور باز و بسته می شوند ؛ بدین صورت که اول زندانی از یک درب داخل اتاقک شده ، آن را می بندد ، سپس نگهبان از طریق دریچه خارجی دست و

پای زندانی را با بند و پابند می بندند ، آنگاه درب دوم باز می شود و نگهبان بعد از بازرسی دو بازوی زندانی را گرفته ، برای بازجویی می برند . در تمام مراحل انتقال و در تمام برخوردها ، نگهبان های آمریکایی از دستکش استفاده می کردند که این عمل علاوه بر ترس و هراس نشانه تحقیر و توهین به زندانی ها نیز بود .

غذای ما را در ظرف یکبار مصرف پلاستیکی - کاغذی می آوردند و اگر گوشت مرغ داشتیم ، هیچ گاه ران یا دیگر اعضای که استخوان داشته باشد در آن دیده نمی شد . همینطور گوشت گاو همیشه کوبیده ، کوفته یا تکه گوشت بدون استخوان بود ؛ چون می ترسیدند که از استخوان آنها استفاده دفاعی و تعرضی شود . در وقت غذا به هر زندانی یک قاشق پلاستیکی یکبار مصرف نیز می دادند که بعد از اتمام وقت غذا ، اولین چیزی که باید به نگهبان باز می گردانیدیم ، همان قاشق های پلاستیکی بود که شاید برای کارهای غیر متعارف به کار رود ، در کمپ چهار چندین مرتبه فقط به دلیل کمبود یک قاشق تمام بلوک بازرسی گردید . در بلوک های درجه یک ، کمپ چهارم و در دیگر بلوک ها هنگام نامه نویسی به همه ما فقط نی و مغزی قلم خودکار را که داخل لوله پلاستیکی مانند سرم جاسازی شده بود می دادند که نه خوب می نوشت و نه کارایی لازم را داشت .

در کمپ داشتن نخ جرم بود و داشتن سوزن مساوی بود با تفنگ و اسلحه ؛ به همین دلیل تمام میخ و اشیای آهنی حتی سیم های پلاستیک نان را با دقت جمع آوری می کردند ؛ اگر چه زندانی ها به خصوص افغان ها با سیم ، میخ و هر چیز آهنی دیگر سوزن درست کرده و حتی هر کدام چندین لباس افغان را با هزار مشکل و مخفیانه از ملافه سفید درست کرده بودند .

وسایل شخصی همه زندانی های ما ، کفش بدون بند ، دمپایی نرم ، عینک پلاستیکی ، مسواک خیلی کوچک (که با دو انگشت به سختی نگه داشته می شد) و ... طوری انتخاب شده بود که زندانی نتواند از آنها استفاده غیر معمول بنماید . بعد از خودکشی سه نفر و حادثه بلوک زولو ، از همه جا پرده ها را برداشتند ، پنکه را از داخل اتاق ها خارج نمودند ، در هیچ محلی وسیله و لوازم آهنی نمی گذاشتند ، حتی وسایل ورزشی ، تابلوهای اعلانات و همه البسه اضافی به اضافه جوراب و کمر بند بیماران ، حوله ، ملافه ، پتو ، کلا ، شانه ، زیر پیراهنی و ... را از دسترس زندانیان دور می کردند . در همه زندان یک دست لباس زبر و کلفت ، یک دمپایی و تشک خواب داشتیم و بس ، و همه این اقدامات فقط یک مساله را مشخص می کرد و آنهم ترس ، هراس و بزدلی آمریکایی ها بود .

بخش شصت و نه

تفتیش عقاید

از بلوک زولو برای بازجویی انتقال یافتیم . برعکس ، مرا به بازجویی نبردند . در بلوک "یلو" فردی میانسال ، سفید پوست ، چاق و با غرور آمریکایی روی صندلی روبروی من لم داد و خود را معرفی کرد . چون اکثرا نام هایشان مستعار بود ، نام آنها را به خاطر نمی سپردم . گفت : من بازجوی شما نیستم و می خواهم راجع به آینده با شما حرف بزنم از گذشته چیزی نمی گویم . روز اول با بیوگرافی ، مسائل خانوادگی و تحصیلات سپری شد . روز دیگر از مهاجرت ، خانواده ، هزینه های آن ها و اینکه در ایران با مشکلات گرانی و بیکاری خانواده شما از کجا حمایت می شود ؟ از طرف دولت ایران یا از طرف منصور ؟ گفتم : شما که از زندگی اجتماعی در افغانستان بی خبرید . باید بگویم که شکر ، ما آنقدر دارایی داریم که زندگیمان را بچرخاند . من و برادرانم با هم شریک هستیم و آن ها خانواده مرا حمایت می کنند و سرپرستی آن ها را به عهده دارند . با تمسخر به من نگاه کرد که یعنی راست نمی گویی !

گفت : تحصیلات شما در ایران صورت گرفته است . حتما در آن زمان هزینه هائی داشته اید ؟ این مخارج از کجا تامین می شد ؟ گفتم : من در ایران بورسیه بوده ام و تحصیلاتم رایگان بوده است . ایران در آن زمان به تعدادی از دانشجویان مجاهدی که ترک تحصیل کرده بودند ، با معرفی و تأیید احزاب جهادی بورسیه تحصیلی داد . من هم از طریق حرکت انقلاب اسلامی معرفی و بورسیه شدم . اما راجع به مخارج خانه و خانواده من ضمن تحصیل کار دانشجویی و آزاد نیز می کردم . از طرف برادران خود نیز حمایت مادی می شدم . او با اکراه پذیرفت . گفت : شما شیعه هستید و دولت ایران هم شیعه است ؛ به همین دلیل از طرف آن ها حمایت می شدید . گفتم برعکس ، اکثر افغان هایی که در ایران مهاجر هستند ، اهل سنت هستند . البته زبان فارسی سکونت در ایران و تحصیل و شرایط زندگی را برای ما فارس زبان ها آسان تر می کند . اما کمک دولت ایران و سازمان های جهانی و کمیساریای عالی سازمان ملل حتی به مهاجرانی که در اردوگاه ها زندگی می کنند ، اندک است و به کسانی که در شهر ها ساکنند به جز خدمات همگانی و سوبسید های عمومی کمک دیگری صورت نمی گیرد .

بعد از سکوت معنی داری گفت : اگر بررسی کنیم که شیعه ، معتقد به عقاید تشیع و ولایت فقیه و فارسی زبان بوده ، در ایران تحصیل کرده ای ، در ایران مهاجر هستی ، و در منطقه خود فرد صاحب نفوذی و نماینده لویه جرگه بوده ای ، چگونه دولت ایران به شما پیشنهاد همکاری نکرده است ؟ گفتم : من هم مانند افراد زیادی که در ایران مهاجر هستند و مانند بقیه مهاجرانی که زندگی با مشکلات را سپری می نمایند و به دلیل اجبار های حاکم در افغانستان مهاجر شده اند ، در ایران مهاجرم و به دولت ایران کاری ندارم . چنین پیشنهادی را هم هرگز نشنیده ام و اگر هم داشتم یقینا با توجه به شخصیت و تفکراتم هیچ گاه کاری را که مخالف منافع ملی افغانستان است قبول نمی کردم . او با نگاه تمسخر آمیزی حرف هایم را گوش داد .

در جلسات بعدی بازجویی او شکل دیگری به خود گرفت و گفت : من آمده ام راجع به عقایدتان و مسائل آینده با شما بحث کنم و قبل از آن ها شما بگویید تا چه حد پایبند به مسائل اعتقادی هستید ؟ به او گفتم : من مسلمانم اما خیلی کمبود در عبادات و

احکام دارم و از مسلمانی کامل خیلی فاصله دارم . به هر حال مسائل اعتقادی و تفتیش عقاید شروع شد ؛ از قرآن و تقدس و عمل به مسائل آن شروع کرد ، سپس در مورد جهاد ، حکومت اسلامی ، ولایت فقیه ، دین ، سیاست ، و اعتقادات شیعی و نظرات مجتهدان امامیه سوالاتی نمود . سپس راجع به حجاب ، قمار ، شراب ، زنا ، فحشاء ، منکرات و وجود گروه های افراطی در تشیع (مانند افراطیون وهابی در اهل سنت) سئوالات خود را ادامه داد . من هم با دقت سئوالات او را گوش داده جواب مقتضی و منطقی می دادم و با دلایل عقلی و نقلی نظریات و احکام اسلامی را بیان می کردم ، مثلاً وقتی راجع به شراب پرسید که شما با شراب چگونه اید ؟ و نظرت نسبت به نوشیدن چند لیوان آن در روز چیست ؟ گفتم : از نظر علمی برای سلامتی مضر و منشاء اکثر بیماری های جسمی و روانی است . گفت : روزی دو الی سه پیاله مشکل ندارد . گفتم : علاوه بر پزشک بودن من مسلمان هم هستم و در اسلام شراب نجس و حرام است .

بعد از آن راجع به دموکراسی ، آزادی بیان و عقیده و آزادی مطلق همه اعمال بحث نمود . من نمونه دموکراسی و آزادی را برای خود بیان کردم و گفتم : من در خانه خود دستگیر شده ام . عدالت آمریکایی و حقوق بشر نظام تک قطبی و نظام قضایی حاکم بر جهان غرب را مورد انتقاد قرار داده گفتم : دلیل لشکر کشی شما به افغانستان چه بوده ؟ گفت : برای سرنگونی طالبان و القاعده ایجاد صلح ، ثبات و امنیت در افغانستان و ساختن جامعه برخوردار از همه آزادی های مدنی برای همه شهروندان افغانستان و بازسازی زیر ساخت ها و خرابی های آن . جواب دادم : تا به حال چرا به یکی از این اهداف هم نرسیده اید ؟ نه صلح و نه امنیت حاکم شده و نه بازسازی و پیشرفت داشته است ، نه طالبان و نه القاعده قلع و قمع شده اند و نه آزادی های مدنی پیاده شده است . بنابراین روش کار ، عملکرد و دید شما نسبت به افغانستان و شناخت از جامعه ما غلط است . در جلسه و بازجویی آخر که واقعا طولانی مدت ، خسته کننده و وقت گیر بود گفت : با توجه به تحصیلات شما این عقایدی که دارید مایه تعجب و شگفتی است و واقعا شما آدم مجهولی هستید !! با نگاه تحقیر آمیزی که خنده را چاشنی آن کرده بودم به او خیره شدم (این کار باعث عصبانیت بازجوها می شد) گفتم : بلی ما افغان هستیم و چون دولت مرکزی و حامی دلسوز نداریم زمانی روس ها ما را اشرار می گفتند بعد در دوران حکومت مجاهدین تفنگ سالار و جنگ سالار شدیم ، طالبان ما را شر و فساد لقب دادند ، شما هم تا قبل از این ما را بقایای القاعده و طالبان می گفتید و حالا هم لقب جدید مجهول . عجب !!!

دشمن جنگی یا دشمن مبارز

وقتی به اتاق برگشتم ، به دوستان و هم سلولی های خود گفتم : نام من از لیست افراد "بری" حذف گردید ؛ زیرا در جلسه تفتیش عقاید طبق خواست بازجو نظر ندادم . پیش بینی ام درست بود و چند روز بعد مرا برای بازجویی خواسته و به بلوک هفت انتقال دادند . در آنجا فردی به نمایندگی دادگاه حکم دشمن جنگی یا دشمن مبارز را برایم قرائت نمود و من هم جزء نفراتی که آمریکا حق دارد آن ها را به مدت مدیدی نگه دارد قرار گرفتم .

زمانی که در 15 ژانویه 2005 و قبل از عید قربان (دادگاه بررسی وضعیت زندانیان " دادگاه فرمایشی ") برایم تشکیل شد و من جزء آخرین افرادی بودم که به دادگاه رفتم ، با توجه به دفاع خوب و قاطع در آن جلسه و از همه مهمتر از آن جایی که به خود اطمینان داشته خودم را بی گناه می دانستم فکر می کردم اولین فردی که در این دادگاه تبرئه شود من خواهم بود و واقعا منتظر آن بودم . اگر افراد منصف در آن جلسه حق رای و نظر داشتند یا جلسه ای با عدالت حتی یک درصد هم بود ، رای به برائت من می داد ؛ به همین جهت وقتی در سال 2005 نتایج دادگاه اعلام گردید و همه را به دشمن جنگی یا دشمن مبارز قلمداد کردند ؛ به ارتش آمریکا حق داده شد که آن ها را به صورت قانونی دستگیر و نگهداری نمایند ، فقط به من و حدود 25 نفر از افغان ها ، چند نفر از اعراب و ترکستانی و تاجیک تا آن زمان حکمی را نداده بودند .

همه وقتی حکم دشمن جنگی را می گرفتند با قیافه پیروزمندانه به همدیگر می گفتند : (مبروک یا عدو عدوالله) یعنی مبارک باد ای دشمن دشمن خدا و تصور همه بر این بود که به افرادی که هنوز ورقه دشمن جنگی نداده اند جزء برائت یافتگان هستند .

علیه بوش در بیدادگاه آمریکا

در صبح روز 22 مارس 2005 نامم در لیست بازجوئی بود و مرا به بلوک 7 که محل دادگاه فرمایشی بود انتقال دادند و در آن جا افسری خود را نماینده دادگاه معرفی کرد و حکم (دشمن جنگی یا دشمن مبارز) را برایم قرائت کرد و گفت: ارتش آمریکا حق داشته با توجه به دلایل مربوط به شما، که خیلی از آن دلایل مخفی و غیرعلنی است، شما را دستگیر نماید؛ حالا هم حق دارد تا زمان نامعین به اتهام و ظن همکاری با القاعده نگه دارد. البته سالی یکبار کمیته اداره تجدید نظر برای شما جلسه دایر خواهد کرد تا بررسی کند شما هنوز هم برای آمریکا خطرناک هستید یا نه و اگر نبودید برای آزادی تان اقدام خواهد کرد.

نماینده دادگاه، تاکید و اصرار داشت که حتما درخواست و عریضه بنویسیم. اگر چه این اصرار آن ها شک در مورد درست بودن آن و نفع ناشی از آن را برای ما بیشتر می کرد، آن ها می گفتند که دادگاه نظامی و بررسی توسط نظامیان تنگ نظرانه و هواخواهانه است؛ چون ارتشی ها برای محکوم کردن شما و توجیه عملکرد خودشان عمل نموده و کوچکترین شک را بزرگ نمایی کرده اند. در دادگاه ایالتی، قضات کشوری دلایل قانع کننده ای را می خواهند و شما حتما در آن جا تبرئه می شوید. گفتم من دلایل عقلی و نقلی را در دادگاه با مدارک و اسناد لازم ارائه کرده ام؛ چون قبول نکرده اند، در دادگاه دیگر هم قاضی و هیئت منصفه باز آمریکایی است و هیچ اثری ندارد و این نمایش دیگری است. ما زندانی هستیم و شما هر چه حکم می کنید، برای خودتان باشد. گفتند: حالا فکر کن، فردا یا پس فردا دوباره شما را خواسته و نظرتان را می پرسیم. من با مشورت دوستان در تاریخ 25 مارس 2005 به دادگاه ناحیه ای آمریکا عریضه نوشتم که خلاصه ای از پرونده و اتهامات را در آن آورده ام، که اگر در جلسه دادگاه به آن با دقت نگاه می کردند، نیاز به عریضه نویسی نبود. به هر حال متن عریضه به قرار زیر است:

به دادگاه ایالتی ایالات متحده

اینجانب سید محمد علیشاه که غیر قانونی در این زندان در حبس هستم، پزشک متخصص بوده که در شهر گردیز ولایت پکتیا - افغانستان در سال 1959 متولد شده ام. در سال 1979 بدنبال حاکمیت کمونیست ها و تجاوز روس ها به افغانستان دانشکده طب کابل را ترک و تا سال 91-1990 در پاکستان مهاجر بودم که هر سال چند ماهی برای خدمات طبی و سرپرستی مجاهدین علیه روس ها به جبهه گردیز می رفتم. با خروج روس ها از افغانستان به ایران هجرت کردم و مدرک دکتری خود را اخذ نمودم که متأسفانه این زمان مصادف بود با حاکمیت طالبان در افغانستان و من در مدت حاکمیت طالبان در افغانستان زندگی در غربت و هجرت با همه مشکلات آن و با شغل هایی چون رانندگی و تدریس خصوصی و... را بر همکاری با طالبان و رفتن به افغانستان ترجیح می دادم.

با سقوط طالبان و پیروزی دموکراسی و استقرار دولت موقت در اواخر آوریل 2002 به افغانستان رفته، و در فرایند ملی لویه جرگه اضطراری از طریق آراء آزاد مردم گردیز تحت نظارت مستقیم سازمان ملل متحد به عنوان نماینده شرکت نمودم. بعد از تمام جلسات لویه جرگه اضطراری با بزرگان استان پکتیا در حل مشکلات آن استان اقدام نموده، بعد از مدت سه ماه برای آوردن خانواده خود دوباره به ایران عزیمت نمودم و از آنجا جهت انجام فریضه حج عازم عربستان شدم. در اوت 2003 همراه با برادر خود دکتر اسماعیل و پسر عموم، دکتر رضا، برای خدمت به مردم محروم خود و شرکت در لویه جرگه قانون اساسی به افغانستان رفتم و با استقبال پرشور مردم مواجه شدم و بعد از دو روز اقامت در گردیز شب در حال استراحت در میهمانخانه منزل پدری خود، بدون ارتکاب هیچ جرم و گناهی توسط نظامیان آمریکایی و با هجوم وحشیانه آنها دستگیر و حدود سه ماه و نیم در افغانستان و

حدود یک سال و نیم در کوبا زندانی هستم و به خاطر تهمت های کذب و گزارش های دروغین متأسفانه در تاریخ 22 مارس 2005 دادگاه بررسی موقعیت جنگی تصمیم بر " دشمن جنگی " و " مبارز جنگی " بودن بنده نموده است .

اگر چه دلائل و شواهد مستندی در آن دادگاه ارائه کردم (کپی آن در پرونده بنده در دادگاه مذکور موجود است و شفاهی نیز دلائل را بیان کردم) ، متأسفانه رأی آنها عادلانه نبوده ، بنده به آن تصمیم و اتهامات واهی و بدون سند آن معترض هستم و از آن دادگاه ، رسیدگی جهت رهایی از زندان را تقاضا دارم .

مقام محترم دادگاه ایالتی ایالات متحده ؛

بنده با گروه طالبان و گروه تروریستی القاعده نه تنها هیچ وجه مشترک و همانندی ندارم ، بلکه با توجه به اندیشه ، فکر و عملکرد آنها در نقطه مخالف و متضاد آنها قرار دارم . من در طول دوران حاکمیت طالبان مهاجر بوده ام و با وجود تحصیلات عالی ، شغل های دور از شأن شخصیت خود را در هجرت ، بر همکاری با آنها ترجیح می دادم و اگر با طالبان رابطه داشتم یا با آنها همکاری می کردم ، باید بهترین موقعیت ها را در همکاری با آنها می داشتم . من هیچ وقت با گروه متحجر و متعصب طالبان همکاری نکرده و هیچ انگیزه ای برای این کار نداشته ام ؛ چون من ، خانواده ام و همه مردم گردیز به خصوص شیعیان ، همه چیزمان را در سایه حکومت ملی و مرکزی قومی و صلح می توانیم به دست آوریم ، پس برای چه و با کدام انگیزه باید با دولت انتخابی و دمکراسی مخالفت نموده ، با طالبان و همفکران آنها همکاری می کردم ؟ من در دوران حاکمیت طالبان چه داشته ام که با آمدن دمکراسی از دست می دادم ؟ پول ؟ مقام ؟ قدرت ؟ انگیزه سیاسی ؟ انگیزه مذهبی ؟

دادگاه ایالتی ایالات متحده ؛

در دادگاه بررسی موقعیت جنگی ، اتهاماتی به من تفهیم و وارد گردید که به طور کل به دور از واقعیت و بدون سند و دلیل بوده و هر قاضی عادل با یک نظر ساده قضایی و دید منطقی ، رأی بر کذب بودن آنها و براءت من می دهد .

تهمت های مربوطه سه دسته اند :

1. مربوط به سفر اخیر بنده به افغانستان؛

2. در خصوص حوادث فوریه 2002؛

3. مربوط به خانواده منصور.

اما در سفر اخیر ، بنده به صورت علنی وارد شهر گردیز شدم و مورد استقبال بی نظیر مردم قرار گرفتم ؛ چون طبق فرهنگ و رسم منطقه ما همه مردم به استقبال کسانی که از حج می آیند می شتابند . در این سفر من نه پول داشتم و نه برای کسی پول آورده بودم و اگر یک یا دو قبضه اسلحه در منزل پدری ما در بازرسی به دست آمده باشد ، متعلق به کسانی است که با دولت فعلی همکاری دارند ؛ چون در این قلعه حدود هیجده خانواده زندگی می کنند و به یقین کارت و اجازه حمل آن را دارند ، اگر چه در استان پکتیا از زمان استقلال افغانستان اسلحه آزاد بوده و هر کسی در منزل خود اسلحه دارد ، به خصوص در شرایط فعلی و بعد از حمله پاچا خان در گردیز .

بنده در فوریه 2002 در تهران بودم و در افغانستان نبودم . من اولین بار بعد از سقوط طالبان در اواخر آوریل 2002 به افغانستان رفتم . بنابراین تمام اتهامات مربوط به این حوادث دروغ است . بنده در آن زمان در تهران سکونت داشته ، در چندین کنفرانس در حمایت از دولت کرزی شرکت نموده ام و اگر کوچکترین حرکتی در این حوادث داشتم یا کوچک ترین همکاری با مخالفان نیروهای ائتلاف جهانی می کردم ، در انتخابات لویه جرگه اضطراری که سازمان ملل از همه مردم اطلاعاتی راجع به نمایندگان و منتخبان خواسته بود مشخص می شد و حتماً همین گزارش دهنده های شما و رقبای سیاسی بنده به آنها اطلاع می دادند ؛ شما می توانید به آنجا مراجعه کنید .

دیگر تهمت های وارد شده به بنده در مورد سیف الرحمن منصور است که من فقط اسمی از این فرد را از طریق رادیو و بعد از سقوط طالبان شنیده ام. در زمان جهاد و حکومت مجاهدین ، وی هیچ حضور قوی نداشته است . البته من در زمان جهاد با روس ها با مجاهدینی که نصرا... منصور یکی از رهبران آن بوده جهاد کرده ام . نصرا... منصور در سال 1371 (1993) شهید شد و بعد از آن من هیچ رابطه ای با هیچ یک از اعضای خانواده او نداشته ام و چون آنها از گریز نیستند ، آنها را نمی شناسم . لذا چگونه من در انتقال اقوام وی نقش داشته ، یا از طرف او پول آورده ام یا طرفداران او را می شناسم ؟ من همه این اتهامات را رد کرده و در امتحانات ماشین دروغ سنج قبول شده ام . همه اینها دروغ و بی اساس بوده ، حقیقت ندارند .

این تهمت ها از طرف کسانی طراحی شده اند که نه تنها موافق حکومت فعلی و حاکمیت دموکراسی نیستند ، بلکه با ایالات متحده نیز از قدیم از نظر اعتقادی و ایدئولوژیکی دشمنی دارند و من یقین دارم که در این توطئه ، کمونیست های گردیز و نیز کسانی که با بنده از نظر سیاسی ، فکری ، قومی و ... تضاد داشته اند و با دستگیری من می خواستند به اهداف خود برسند سهیم بوده اند . بعضی از اهداف آنها عبارتند از :

- از صحنه دور کردن رقیب ؛
- به دست آوردن موقعیت نزد دولت جدید و نیروهای ائتلاف به علت سابقه بد و همکاری شان با رژیم کمونیستی و روسها ؛
- ضربه زدن به ایالات متحده با از دست دادن اعتماد نزد افکار عمومی ، با دستگیری افراد بی گناه و خادم مردم ؛
- ترساندن رقبای سیاسی و مجاهدین واقعی در منطقه ؛
- انتقام شخصی از بنده و امثال من ؛
- گرفتن پول و اجرت از آمریکایی ها .

با توجه به موارد فوق که مفصل آن در جلسه دادگاه بررسی موقعیت جنگی بیان شده است و اگر دادگاه ایالتی لازم بداند ، آن را در حضور آن دادگاه تشریح خواهم کرد ، بنده هیچگاه با دولت مرکزی مخالف نبوده و عموماً مردم گردیز دولت فعلی را حامی خود و دولت مرکزی قوی را نجات دهنده خود از همه مشکلات می دانند . چون مردم گردیز در بین همه پشتون های استان های پکتیا ، پکتیکا و خوست تنها افراد فارس زبانی هستند که با آنها از لحاظ فرهنگی و رسومات متفاوت بوده ، با توجه به تعصبات و تضادهای قومی ، زبانی ، نژادی ، مذهبی و فرهنگی موجود در افغانستان ، دولت فعلی را دوست و حامی خود می دانند ، به خصوص شیعیان گردیز که سال ها محرومیت دیده و انواع فشارها را تحمل کرده اند ، آمدن دموکراسی برایشان نقطه امید است ؛

به همین دلیل اقوام و خانواده ما که همه تحصیل کرده هستند ، برای بازگشت به میهن حاضر و همین الان برادرانم در گردیز به خدمت مردم مشغولند و از مهاجرت بازگشته‌اند .

من نیز به همین امید به وطن بازگشتم که همراه با خانواده خود در استقرار دولت جدید سهیم باشم . متأسفانه با تهمت های ناروا و دروغ و نا حق ، و غیر قانونی در منزل خود بدون ارتکاب هیچ جرم و گناهی دستگیر و در این زندان مخوف نگهداری می شوم . لذا از این دادگاه تقاضا دارم با نظر عادلانه قضایی ، پرونده بنده را بررسی نموده ، حکم برائت مرا که نه مجرمم و نه با هیچ مجرمی همکاری کرده ام صادر نماید تا من و خانواده ام از این همه مشکلات رهایی یابیم .

دادگاه دوم یا اداره تجدید نظر

در 20 دسامبر 2005 آخرین فرد زندانی گوانتانامو که جلسه هیئت تجدید نظر اداری در مورد او برگزار شد من بودم (به جز ده نفری که به دادگاه نظامی معرفی شدند ، برای حدود پانزده نفر دیگر هم که اکثرشان افغان بودند ، اصلاً جلسه تجدید نظری دایر نشد) . برای خیلی از افراد حکم خطر را نیز اعلام کرده بودند ؛ یعنی نتیجه جلسه اعلام شده که زندانی هنوز هم برای امریکا خطرناک است و امریکا حق دارد یک سال دیگر او را در زندان گوانتانامو نگه دارد .

در همان تاریخ وقتی افسر کمکی یا وکیل و نماینده شخصی را دیدم ، اوراق اتهام را همراه با ترجمه به من داد . بعد از ذکر اتهامات نوشته شده بود که بعد از جلسه در مورد شما تصمیم گیری خواهد شد که :

1. شما را برای مدتی دیگر در گوانتانامو نگه دارند ؛

2. شما را طبق توافق و قرارداد بین دولتین به دولت مطبوعتان بسپارند؛

3. شما را آزاد نمایند .

دو مورد اتهام ذکر شده بود و هر مورد چندین بند داشت :

یکی در مورد ماده ای که برای بازجوها جالب بوده یا در بازجویی گفته بودیم آواره شده بود . من رد اتهامات و دفاعیه را باید برای روز بیست و یکم آماده می کردم . هر چه اصرار کردم مریض هستم و برای فردا آمادگی دفاع نداشته ، حتی قدرت فکر کردن و نوشتن ندارم ، به دلیل اصرار افسر کمکی و به بهانه اینکه وقت ندارند و اگر نمی خواهی دفاعیه بنویسی ، باید شفاهی دفاع کنی ، مجبور شدم با عجله دفاعیه ام را بنویسم . در روز جلسه هیئت تجدید نظر اداری یا به گفته زندانی ها دادگاه دوم ، با اینکه روزه مریض بودم ، اتهامات و سئوالات مسئولان جلسه و هیئت رئیسه را جواب دادم و در آخر رئیس جلسه چنین اظهار داشت : چون شما با اتهامات دروغ اینجا زندانی هستید و من واقعاً به این باور رسیده ام که شما خادم خوبی برای کشور خود خواهید بود ؛ زیرا شما فرد تحصیل کرده و فهمیده ای هستید ، ما در این مورد تصمیم خواهیم گرفت . برای روشن شدن اذهان جامعه و بیدار شدن وجدان آگاه ژرف اندیشان متن اتهامات جلسه تجدید نظر اداری از روی متن اصلی انتشار یافته از سوی پنتاگون نوشته می گردد .

اگرچه پاسخ نوشته بنده نیز در دسترس هست ، چون اکثر جواب ها مشابه و تکراری است ، از نوشتن کامل آنها خودداری می کنم ، لیکن گوشه هایی از آن را که تکراری نباشند تقدیم می دارم .

اتهامات زیر باعث استمرار نگهداری زندانی در گوانتانامو خواهد شد :

اتهام الف - 1. هدف (مقصد)

زندانی اظهار داشته است تقریباً از سال 1986!؟ (با همه دقت و صداقتی که من در بازجویی و تحریر نموده ام، هنوز هم تفاوت های فاحشی را در این ارقام ملاحظه می فرمایید) در دوران جهاد علیه روسیه به مدت پنج سال!؟ جنگیده و در آن سال ها از ناحیه گردن و پای چپ زخمی شده است. او در آن دوران دو سال؟ را به عنوان پزشک خدمت کرده و بعد از آن به عنوان فرمانده گروه خود برای چهار سال!؟ بوده است. (نمی دانم این پنج سال، دو سال و چهار سال را چه کسی به آنها گفته بود!)

اتهام ب- 1. آموزش نظامی

زندانی در دوران جهاد علیه روسیه، توسط حزب حرکت انقلاب اسلامی آموزش نظامی تفنگ کلاشینکف؟؟ دیده و در دوران جهاد از آن استفاده کرده است.

اتهام ج- 1. ارتباطات، اشتراکات یا وابستگی ها

زندانی در دوران جهاد علیه روسیه به عنوان مجاهد با حزبی همراه بوده که رهبری آن را مولوی نصر... منصور به عهده داشته است. نصر... پسری دارد به نام سیف الرحمن که از فرماندهان قدرتمند طالبان در دوران آنها بود.

اتهام د- 1. زندانی با گروهی از مجاهدین حزب اسلامی افغانستان یکجا بوده و برای جهاد علیه روس ها به داخل افغانستان رفته است. وی بعد از مدت دو سال، بعد از آنکه توسط نیروهای دولتی از ناحیه پا مجروح گردید، دوباره به پاکستان بازگشت.

دفاعیه:

اتهام اصلی در نظر امریکایی ها چیست؟ جهاد و مجاهدت یا همکاری با طالبان و القاعده؟

اگر با دقت به بندهای 1 تا 4 اتهامات نگاه کنیم، دیدگاه اصلی سلطه جویان غرب را در خصوص اسلام و کینه عمیق آنها را نسبت به جهاد و مجاهدین و علت اصلی دستگیری و نگهداری امثال بنده را در قفس و بند های مخوف و تبهکارانه گروگانگیران قرن به درستی می توان فهمید.

دروغگویانی که در زمان اشغال کشور ما توسط شوروی با بوق و کرنا و غوغا سالاری، خود را حامی مجاهدین و بعد از مدتی حتی حافظان و میراث خواران جهاد معرفی می کردند و با همین شیوه تمامی دستاوردهای جهاد و شهادت طلبی مجاهدین را با لشکرکشی به کام خود کشیدند و همه نتایج آن را از سقوط کمونیسم و دیکتاتوری شرق یکجا بلعیدند، حالا که به نتیجه رسیده و هدفشان برآورده شده، در نظر آنها جهاد و مجاهدت و با مجاهدین هم سنگر بودن و در جهاد سهیم بودن جرم بوده و مجاهد به عنوان مجرم باید در بیدادگاه جهانخواران، تقاص مجاهدت و شهادت طلبی خود را پس بدهند!؟

با توجه به مطالب فوق، اکثر زندانیان مجاهد در سیاه چال های گوانتانامو و دیگر شکنجه گاههای جهان مدرن مجبورند شرکت خود در جهاد را امری ملی و معمولی جلوه دهند و روحیه مجاهدت و شهادت طلبی، ایثار و فداکاری، سربازی و از خود گذشتگی و همه ارزش های واقعی و اسلامی خود را مخفی نموده یا کم رنگ نشان دهند. حتی خیلی ها شرکت خود را در جهاد انکار نموده یا آن را اجباری یا عادی جلوه داده اند. در اوایل دستگیری، اکثر زندانیان شرکت در جهاد و همه وقایع پر حماسه آن دوران را به گمان اینکه شاید در پرونده آنها اثر مثبت داشته باشد با جزئیات بیان می کردند. اما با توصیه دیگر زندانیان و با درک حقیقت دشمنی استکبار و کفار با اصل جهاد در دین مبین اسلام، کم کم از جهاد، جنگی ملی و احساساتی را به تصویر می کشیدند نه

یک جنگ مقدس دفاعی را که از کیان انسانیت ، معنویت و ارزشهای عالی انسانی دفاع می کند و برای استقرار و حاکمیت دین الهی و اعتلای کلمه الله ، هر مسلمان معتقد را با جان و دل به سوی شهادت تشویق و ترغیب می نماید .

من هم شرکت در جهاد و همراهی و همکاری با مجاهدین را وظیفه همه مسلمانان افغانستان برای دفاع از کشور دانسته و سهم خود را نیز نه در سال 1986 میلادی که خیلی قبل از آن و نه پنج سال که الحمدلله تا آخر دوره جهاد همچون میلیون ها مسلمان افغان که در برابر اشغالگران قیام نموده بودند و در گروه های بزرگ و کوچک منسجم شده ، صدها هزار شهید و جانباز را تقدیم ملت بزرگ افغانستان کردند و افتخار نجات جهان را از لوث وجود کمونیسم نصیب کشور عزیز ما و ملت مسلمان و قهرمان افغانستان نمودند ادا کرده ام .

با این اتهامات مشخص است ادعای اینکه در گوانتانامو افراد وابسته به طالبان و القاعده زندانی هستند یا گوانتانامو مکان نگهداری دشمن جنگی با تعریفی که آنها کرده اند ، یعنی اعضای طالبان و القاعده و همکاران آنها دروغ محض است .

اتهام هـ- 1 . یک منبع دولت خارجی گزارش داده است که زندانی برای فرمانده پیشین طالبان سیف الرحمن منصور کار می کرده و نماینده منصور در ایران بوده است .

اتهام و- 1 . در تاریخ 10 اوت 2003 زندانی از ایران به افغانستان بازگشته و دستور داشته است در بین طرفداران سیف الرحمن منصور که علیه نیروهای ائتلاف جهانی می جنگند پول توزیع کند . زندانی به منطقه گردیز افغانستان رفته و با خود تقریباً مبلغ 150000 دلار آمریکایی داشته است تا در بین سران قبائل و نمایندگان چهارده گروه ضد نیروهای ائتلاف در گردیز ، استان پکتیا در افغانستان توزیع کند . وی قصد داشت جلسه ملاقات با چهارده نماینده مذکور را در شب 12 یا 13 اوت 2003 منعقد ساخته ، در آن جلسه پول توزیع نماید .

اتهام ز- 1 . زندانی افغانستان را تقریباً در فوریه 2003 ترک کرد . زمانی که اطلاع یافت نیروهای ائتلاف و ایالات متحده آمریکا او را دستگیر می نمایند . زندانی حاضر شد همراه خود لطیف منصور ، برادر سیف الرحمن منصور را همراه چند نفر از اعضای خانواده او در ناحیه نامعلومی به ایران انتقال دهد .

دفاعیه : در مورد اتهامات ارتباط به سیف الرحمن منصور ، انتقال فامیل منصور به ایران ، ایفای نمایندگی در ایران از جانب سیف الرحمن منصور ، اکثر موضوعاتی که در این کتاب ذکر شده یا در دادگاه اول عنوان کرده ام را اظهار داشتیم .

من همراه برادرانم و دیگر دوستان برای خدمت به مردم و دولت مرکزی استقرار و حاکمیت دموکراسی و کمک به صلح ، بازسازی به کشور خود باز گشتم و می خواستم زمینه بازگشت برای خانواده و فامیل خود مهیا کنم و خانه خود را نوسازی نموده ، زمینه کار را برای خود آماده سازم . من از طرف یا به نمایندگی از هیچ کسی به افغانستان نیامده و از جانب هیچ کسی نیز پول نیاورده ام . همراهان من دکتر اسماعیل شاه ، برادرم و دکتر رضا ، پسر عمویم از افراد عادی نبوده اند و من هیچگاه با سیف الرحمن منصور یا هیچ منبع پولی دیگر ارتباط نداشته ام و هیچ پولی نیز همراه من نبوده است . از طرف دیگر در گردیز هیچ گروه ضد نیروهای ائتلاف وجود ندارد . اما این شهر متشکل از چهارده قریه فارس زبان بوده که با آمدن دموکراسی و قوای ائتلاف از همه مشکلات و خونریزی نجات یافته و همه تحت حاکمیت دولت مرکزی آقای کرزی سعادت و خوشبختی خود را می خواهند و هیچ وقتی با مخالفان دولت همراه نبوده و حاکمیت کامل خود را ضد دولت مرکزی در جنگ های علیه مخالفان دولت از خود نشان داده اند . من دو روز در گردیز اقامت داشتم و هیچ پولی را به هیچ کسی نداده ام .

بعد از اتمام جلسات لویه جرگه که بنده به عنوان نماینده مردم گردیز در آن عضویت داشتم و بعد از سپری شدن سه ماه و چند روز در گردیز با پرواز هواپیمای آریا در اوایل اوت 2002 (10 مرداد 1381 ، به مهر خروجی و ورودی فرودگاه کابل و مهرآباد تهران در صفحه بعد توجه فرمائید) به ایران و در فوریه 2003 به سفر حج رفتم . همه مردم می دانند که من همین سال به حج رفته ام و ایام حج هم عید قربان است و به همین دلیل مردم گردیز از ما استقبال کردند . در این زمینه هم اسنادی وجود دارد و شاید هم بعضی از کارت های حج در کیفم نیز باشد . بنابراین من در افغانستان حضور نداشتم که نیروهای ائتلاف دنبال من باشند و هیچ گاه نیروهای ائتلاف به تعقیب بنده نبوده اند . چون من هیچ گاه کار خلافی انجام نداده ام و در اوت همین سال نیز علنی و با دوستان خود یک جا به گردیز رفته ، مورد استقبال مردم قرار گرفتیم . من هیچ گاه مخفیانه به افغانستان نرفته ام و این گزارش به کلی غلط است .

چنانچه قبلاً تذکر داده شد ، من با خانواده منصور هیچ رابطه ای نداشته ، از آنها شناختی ندارم . آنها از "زرت" بودند و من از "گردیز" هستم و در طول دوران طالبان نیز به افغانستان نرفته ام .

(د) سایر مدارک مربوطه

اتهام ح - 1. یک منبع می گوید که زندانی اظهار داشته که از طرف ایرانی ها مبلغ 50000 دلار را در جریان لویه جرگه اضطراری توزیع کرده تا با آن آرای نمایندگان را برای انتخابات ژانویه 2002 خریداری نماید .

اتهام ط - 1. منبع می افزاید : زندانی بین پنج تن از اعضای لویه جرگه مربوط به استان پکتیا پولی را توزیع نموده است . زندانی می خواسته یکی از دو عضو نماینده پارلمان استان پکتیا را خود انتخاب کند .

در دفاعیه این اتهامات خوب است عین پاسخ را از پرونده ای که برای من تشکیل داده اند نقل نمایم .

من هیچگاه برای نماینده شدن یا نمایندگان لویه جرگه به کسی پول نداده‌ام و در لویه جرگه اضطراری هیچ رأی ای قابل خریداری نبوده است ؛ چون رأی‌گیری برای ریاست دولت صورت گرفت که بنده و اکثر دوستانم به کرسی رأی داده‌ایم و برای او نیاز به خرید رأی نبوده است . همچنان در جریان انتخابات لویه جرگه هیچ یک از نمایندگان حوزه گردیز پولی خرج نکرده‌اند . این یک دروغ آشکار است ؛ چون انتخابات زیر نظر سازمان ملل بوده و هیچ خلافی در حوزه گردیز صورت نگرفته است . اگر چنین بود ، حتماً گزارش آن به کمیسیون لویه جرگه و سازمان ملل داده می‌شد .

در لویه جرگه اضطراری حدود 1550 نفر شرکت کرده بودند . اگر این پنج عضو مشخص هستند ، از آنها پرسید چه کسی به آنها پول داده است و برای چه کاری ؟ اگر یک نفر گفت که من به او پول داده‌ام . همه اتهامات دروغ ، واهی و بی‌اساس شما را قبول دارم ؛ چون این مسئله دروغ محض است . برای روشن شدن اذهان عمومی یادآور می‌شوم که انتخابات پارلمان در 18 سپتامبر 2005 برگزار گردید .

مواردی که باعث آزادی یا انتقال زندانی به کشور متبوعش طبق توافقات بین‌الدولتین می‌گردد در بندهای این موارد نظر و برداشت بازجوها از پرونده و بازجویی را به عنوان نکات مثبت آورده و اظهارات بنده را مبنی بر اینکه هرگز عضو طالبان و القاعده نبوده‌ام ، از نیروهای مخالف در جنگ بر ضد دولت مرکزی و ائتلاف جهانی حمایت نکرده و از حکومت قوی و مردم‌سالار پشتیبانی می‌کنم ، در بندهای آن ذکر نموده‌اند .

همچنین از جانب زندانی عنوان کرده‌اند که دستگیری وی با توطئه رقبای سیاسی ، بدخواهان ، کمونیست‌ها ، و حسودانی که چشم دیدن عزت خدادادی خانواده آنها را نداشته‌اند طراحی گردیده است و یادآور شده‌اند که تمامی گزارش‌ها که اتهامات واهی دروغ بوده و بر اثر عدم اطلاع درست نیروهای آمریکایی مستقر در منطقه ، این مشکلات برای ما به وجود آمده است .

وجود نداشتن واژه ملاقات و پایواز در زندان های آمریکا

شاید در تمامی زندان های آمریکا یا زندان هایی که برای غیر آمریکایی ها ساخته اند ، اصولی به نام ملاقات با زندانیان و واژه ای به نام پایواز نباشد و شاید هم در حقوق بشر آمریکایی و در ادعای انسان دوستی و دمکراسی غربی این یک امتیاز باشد . به هر طریق در زندان های آمریکا ارتباط زندانی با خارج باید به طور کلی قطع گردد و این خود ، نوعی شکنجه روحی است ، به خصوص با شایعاتی که بازجوها به راه می اندازند .

باز هم در بگرام خوب بود ؛ نماینده صلیب سرخ هر پانزده روز تا یک ماه به زندان سر می زد و اگر مسئولان اجازه می دادند ، افرادی را برای نوشتن نامه به بخش مخصوصی می بردند و او نامه نوشته شده یا جواب آن را می گرفت . علاوه بر این ، افرادی که تازه وارد زندان می شدند ، اگرچه مایه تاثر و تالم همه بود ، احوالی از خارج و اطلاعات تازه ای از کشور و جهان می آوردند . با وجود غم و اندوه از زندانی شدن دوستان ، با آمدن افراد تازه وارد ، زندانی های دیگر از جزئیات شهر و محل خود باخبر می شدند . اگرچه سانسور در نامه ها و در ملاقات با نمایندگان صلیب سرخ و دسترسی به آنها و قرنطینه خبری وجود داشت ، باز هم خوشحال بودیم که در وطن خود هستیم و گاهی هم نامه ای برای خانواده خود می نویسیم ؛ به همین دلیل زندانیان بگرام هر توهین ، تحقیر و هتک حرمت را تحمل می کردند ، از بیم آنکه به کوبا منتقل نگردند . من بعد از دستگیری حدود یک ماه نتوانستم نمایندگان صلیب سرخ را ببینم ؛ یعنی علاوه بر گردیز ، در بگرام هم یک ماه به من اجازه ملاقات با نمایندگان صلیب سرخ را ندادند و نامم در لیست صلیب سرخ درج نشده بود . بعداً دو نامه را به گردیز و تهران نوشتم ؛ اما جواب هیچ کدام را در آنجا دریافت نکردم .

ارتباط با خانواده ، نامه و مشکلات آن

زندان گوانتانامو را همه زندانیان به عالم برزخ تشبیه می‌نمایند ؛ چون با خارج هیچ ارتباطی نداشتیم ، نه از گذشته و از دنیای خارج برای ما خبری می‌رسید و نه از آینده و سرنوشت خود چیزی می‌دانستیم . هرکسی خودش بود و اعمالش . اگر علمی و عملی و چیزی داشت در آنجا آنها رفیق او بودند و گرنه تنهایی و دوری و فشارهای روحی و جسمی در آنجا غیر قابل تحمل بود . نامه یا نمی‌رسید تا بازجوها آن را ضبط می‌کردند و یا با سانسور و خط خوردگی شدید به دستمان می‌رسید که چیزی به جز سلام و علیک و خداحافظی از آن باقی نمی‌ماند . من خود نامه‌ای از پسر عمویم دریافت کردم که در اول فقط دعا و سلام و در آخر " شما را به خداوند می‌سپارم " بود . دیگر همه آن را خط زده بودند . من از خط و آدرس پشت آن متوجه شدم که از پسر عمویم است . در گوانتانامو اولین نامه بعد از یک سال در کمپ چهارم در بلوک یونیفورم به دستم رسید و آن هم جواب نامه‌های خطاب به بگرام ! ، در تمام مدت یک سال و چند ماه از خانواده خود بی‌خبر بودم و بالطبع آنها نیز از سرنوشت من . نامه‌های بعدی هم با تاخیر و آن هم فقط از طریق صلیب سرخ که نمایندگان آنها هر شش هفته تا دو ماه یک بار می‌آمدند و نامه‌ها را از ما گرفته ، به بازجو و مسئولان آمریکایی می‌دادند می‌رسید . آنها نامه‌هایی را که صلاح می‌دانستند پیش خود ضبط کرده ، بقیه را با خط زدن وسیع و سانسور بی‌رحمانه به خانواده ما می‌رساندند . از نامه‌هایی که از خانواده‌های ما می‌رسید هم بعد از کلی مشکلات و بحث ، آنها را که لازم می‌دانستند به ما می‌دادند . این تعامل و تبادل نامه‌ها ماه‌ها طول می‌کشید . برای من که هم خود و هم خانواده‌ام در نوشتن و سرعت جواب حساس بودیم ، تبادل نامه از ده ماه تا یک سال طول می‌کشید ؛ یعنی سلامی که در اول سال می‌کردیم و سوالی را می‌پرسیدیم ، در آخر سال آن هم با سانسور به دست ما می‌رسید و گاهی جلسات متعدد بازجویی را " به خاطر موضوعی از نامه که به نظر آنها رمز می‌آمد " باید می‌رفتیم ، اگرچه همه اعداد را به خاطر رموز اعداد ابجد خط می‌زدند . حتی تاریخ را و مطالبی را که مترجم‌ها متوجه نمی‌شدند هم خط می‌زدند و اگر مفهومی را بد متوجه می‌شدند ، گرفتاری جدیدی برای ما به وجود می‌آمد . نمونه آن نامه‌ای بود که خرداد 1384 پسرم برایم در آن نوشته بود : من سال دوم دبیرستان هستم و در انتخاب رشته با توجه به نمرات و علاقه خود رشته علوم تجربی را انتخاب کرده‌ام که به رشته پزشکی بروم . مترجم و بازجو که از علوم تجربی سر در نمی‌آوردند و مفهوم آن را نمی‌دانستند و فقط طب را متوجه شده بودند ، در چندین جلسه از طرق گوناگون از من می‌پرسیدند که پسرت در کدام دانشگاه درس می‌خواند و این فکر و تصور در آنها پیدا شده بود که با توجه به اینکه من سن پسر بزرگم را 15 سال گفته بودم ، اگر طب را بخواند ، معلوم است که من راست نگفتم و به نظر خودشان به نکته جالبی دست یافته بودند . روزی بعد از کلی بحث و حرف زدن و پرحرفی می‌پرسید : پسر شما که در پزشکی درس می‌خواند چطور وارد دانشگاه شده ، از طریق بورسیه یا کنکور ؟ جواب می‌دادم که هنوز پسر من در کلاس یازده است ؛ اما قانع نشده ، در جلسه دیگر از وضع دانشگاه‌ها در ایران می‌پرسید و ناگهان می‌پرسید که دانشگاه‌های ایران پولی است یا رایگان ؟ می‌گفتم : رایگان و دانشگاه آزاد پولی است . می‌گفت : پسر شما در کدام دانشگاه است ؟ دوباره جواب من همان بود و گاهی می‌پرسید : ببخشید از یادم رفته شما دو پسر دارید ؟ می‌گفتم : بلی . سؤال می‌کرد : اولی که در دانشگاه است چند ساله است ؟ یا در کدام دانشگاه درس می‌خواند ؟ من متوجه قضیه شدم که مسئله‌ای در این جریان وجود دارد و باید کمی توضیح بدهم . گفتم : پسرم در رشته علوم تجربی سال دوم دبیرستان در ایران درس می‌خواند ، هنوز در طب موفقی نشده است . مترجم تا این حرف را شنید گفت : ببخشید این علوم تجربی

به چه معنی است؟ گفتم در افغانستان در زمان ما دو رشته بود: اجتماعیات و علوم؛ اما در ایران چندین رشته است: ریاضی، فیزیک، علوم تجربی، علوم انسانی، اقتصاد، فنی حرفه‌ای و ... بعد از ختم این دوره‌ها، وقتی که در کنکور بعد از پیش‌دانشگاهی قبول شدند به دانشگاه می‌روند. مترجم از این مسئله خوشحال شد و من متوجه شدم که او معنی کلمه علوم تجربی را متوجه نمی‌شده است. هفته بعد نامه نگهداشته شده صلیب سرخ را که همین مسئله در آن درج شده بود برایم آورد. من از این حماقت و عدم آگاهی و ضعف اطلاعات عمومی مترجم‌ها و بازجوها هیچ تعجب نکردم؛ نمونه‌هایی از این مشکلات و عدم آگاهی آنها در مقابل زندانی‌ها بی‌شمار است. پس همان راه ارتباطی که با قیودات و سانسور و محدودیت همراه بود، گاهی مسدود می‌شد و گاهی در راه، فرد خائن دیگری نامه‌های ما را گرفته، به جای رساندن آن به خانواده ما، خودش نامه‌ای جعلی را برایمان می‌فرستاد که باعث دلهره و دردسر و تشویش خاطر زندانی‌ها می‌شد.

من نمونه‌هایی از این نامه‌های جعلی را خود دریافت کرده‌ام. حتی یک نامه را از طرف پدر مرحومم که سی سال قبل فوت کرده است برایم نوشته بودند. اکثر دوستانم نیز از این نامه‌ها بی‌بهره نبوده‌اند.

به هر حال نامه‌های من از تهران و گردیز از همه زندانیان بیشتر بود و گاهی باعث غبطه و حسرت دیگر زندانیان می‌شد، به خصوص دفتر صلیب سرخ در تهران با خانواده ما رابطه صمیمانه و همکاری دلسوزانه‌ای داشت که باعث دلگرمی و امید آنها شده بود و نامه‌ها را سریع‌تر به آنها رسانده، اوراق رسمی نامه‌ها را که در افغانستان به خانواده‌ها کم داده می‌شد، هرچه می‌خواستند برای آنها مهیا می‌کردند و من همین‌جا از حسن همکاری و برخورد انسانی و نوع دوستی آنها قدردانی می‌نمایم. در بگرام و گوانتانامو نمایندگان صلیب سرخ علاوه بر تبادل نامه‌ها و احوالپرسی و تلاش در برقراری ارتباط زندانیان با خانواده‌هایشان - که برای افغان‌ها خیلی مهم بود؛ چون راهی دیگر برای ارتباط با آنها وجود نداشت - هر از چند گاهی با زندانیان ملاقات حضوری نیز داشتند و از حال و مشکلات آنها می‌پرسیدند و اگرچه بازجوهای آمریکائی خود را در لباس نمایندگان صلیب سرخ جا زده و بعضی نمایندگان صلیب سرخ نیز مستقیم یا غیرمستقیم در خدمت منافع آمریکا قرار داشتند، افراد سالم، دلسوز و مهربانی هم بودند که باعث دلگرمی و امید نجات در زندانیان می‌شدند. از نمونه بازجوهای آمریکائی که آرم صلیب سرخ را به گردن آویخته بود، خانمی بود که روی کارتش "نادری" نوشته بود و در گردیز برای بازجوئی با حالتی دلسوزانه به دیدار من آمد... اکثر شکایات و خبرهایی که به نمایندگان صلیب سرخ گفته می‌شد، در جلسات بازجوئی از زندانی دوباره بازخواست می‌گردید و این شک زندانیان را به خبرچینی نمایندگان صلیب سرخ چند برابر می‌کرد؛ اما آنها در این مورد می‌گفتند: ما حرفهای شما را مثل امانت به مرکز منتقل می‌کنیم و حق نداریم به هیچ‌کسی بگوئیم و آمریکائیهما هم به ما قول داده‌اند که حرفهای ما را شنود نکنند. اما آنها به حرفهای خود عمل نکرده، با وسایلی که در اختیار دارند از راه دور استراق سمع می‌کنند، بنابراین حرفهای ما را بدون اجازه و غیرقانونی می‌شنوند.

نمایندگان صلیب سرخ برای آگاهی دادن از شیوه دادگاه فرمایشی، سئوالاتی راجع به دیگر زندانی‌ها، زندان و گاهی اخبار دست دوم از برخی کشورها را با خود می‌آوردند و همیشه خبر از آزادی تعداد زیادی از زندانی‌ها به خصوص افغانها را به ما می‌دادند. به هر وجهی که بود، افغانهای زندان گوانتانامو با نمایندگان صلیب سرخ انس بیشتری داشتند و با آنها با ملاحظت برخورد نموده، برای ورود آنها لحظه شماری می‌کردند. هر زمانی که در وقت غیر معین نمایندگان صلیب سرخ در گوانتانامو ظاهر می‌شدند، افغانها حدس آزادی خود را می‌زدند، به ویژه اگر نماینده پشتو زبان یا فارس زبان هم همراهشان بود.

چنان که یادآوری شد در گوانتانامو در سال 2004 جلسات فرمایشی به نام "دادگاه عالی بررسی حالت رزمی" برای هر زندانی دایر شد که در آن جلسات افسری به نام وکیل، افسر کمکی یا نماینده شخصی برای هر زندانی تعیین شده بود که هیچ کاری برای زندانی به جز توجیه دادگاه انجام نمی داد. بعد از اینکه دشمن جنگی یا دشمن مبارز را به من ابلاغ کردند و طبق این حکم آمریکا حق داشت ما را تا مدت طولانی در توقیف نگه دارد، طبق همان ابلاغیه و تائید وکیل، نماینده و مسئولان دادگاه، عریضه درخواست را با عنوان دادگاه ناحیه کلمبیا نوشتم. در تاریخ 22 ژوئیه 2005 نامه ای از این دادگاه برایم رسید که عریضه ام را تحت عنوان ((sayyed mohammad alishah v. George. W . bush etalcivil action no. 05 –cv)) 1012(Esh)) ثبت کرده اند. همچنان برادرم سید محمد شاه به دفتر وکالت (دفتر حقوقی وکلای آمریکایی یا ((عدالت در جلای وطن)) که خود را موسسه ای غیر انتفاعی می داند) که شعبه ای در کابل باز کرده اند، مراجعه نموده، درخواستی را در تاریخ 2005/2/19 امضاء کرده بود که بر اساس آنها اجازه داشتند برای ملاقات و دیدار با من و گرفتن امضاء برای وکالت به زندان گوانتانامو بیایند. این دفتر از جانب من عریضه ای را در دادگاه ناحیه کلمبیا به شماره ذیل ثبت نمود و در تاریخ 21 ژوئیه 2005 آن را جهت اطلاع بنده به زندان فرستاد که در آن گفته شده بود ما وکلای داوطلب آمریکایی پرونده شما را در دادگاه ناحیه کلمبیا در شهر واشنگتن دی سی به ثبت رسانده ایم که وضعیت شما را به عنوان دشمن جنگی مبارز و غیر قانونی بودن دستگیری و نگهداری شما را بر اساس همه قوانین بین المللی و قوانین دولت ایالات متحده آمریکا و معاهدات و منشورهای بین المللی زیر سؤال برده است. اگر چه در حال حاضر پرونده شما در دادگاه ناحیه کلمبیا در حال تعلیق است، ما به طور جدی روی آن مشغول به کار هستیم و تلاش داریم در مدت کوتاهی شما را ملاقات نموده، راجع به پرونده تان با هم بحث کنیم. هر چند این حکم تعلیق برطرف نشد، در این اواخر دادگاه استیناف آمریکا رای صادر نمود که زندانیان گوانتانامو حق ندارند به دادگاه های ناحیه ای آمریکا شکایت کنند و دولت آمریکا حق دارد مظنونین به همکاری با تروریست ها را تا مدت نامحدودی در توقیف نگه دارد (بعد از چند بار تعلیق در این اواخر هیئت مدیره دادگاه ایالات متحده اجازه بررسی شکایت آنها را در دادگاه های ناحیه ای داده است).

در فوریه 2006 در لیست بازجوئی برای من ساعت 6 را نوشته بودند که تا بحال این ساعت سابقه نداشت. البته یک بار وقتی از کمپ چهار تنبیه شده و به بلوک کیلو (k) انتقال یافتم، صبح زود مرا انتقال دادند. این بار نیز با دلهره و اضطراب منتظر ساعت مذکور بودم؛ اما حدود ساعت 7 وقتی اسکورت آمد، اتومبیل سرپوشیده آمبولانس مانند که زندانیان را به خارج از زندان منتقل می کند، با آنها بود. وقتی به من گفتند: به کمپ ایکو انتقال می یابی، ترس و دلهره برایم بیشتر شد، چون خیلی از زندانیان به نام کمپ ایکو به کمپ پنج (بدترین کمپ گوانتانامو که انفرادی بود و شرایط بدی داشت) انتقال داده و با در همان کمپ ایکو تنبیه می شوند. من هم با همه دوستان خداحافظی کردم و اگر چه اکثر آنها به من دلداری می دادند: انشاء... برای آزادی می روی، با چشم و گوش بسته، و دست و پای زنجیر شده به کمپ ایکو انتقال یافتم. تمام روز و شب را در سرمای کمپ ایکو بدون سرنوشت گذراندم. کمپ ایکو محل دور افتاده ای است که سه بلوک جدا از هم دارد. هر بلوک در فضای جداگانه ای از شش

کانتینر کوچک ساخته شده که هر کانتینر به دو قسمت یا دو اتاق تبدیل شده است؛ پس هر بلوک دوازده اتاق و تمام کمپ 36 اتاق دارد. هر اتاق 4 متر طول و 4 متر عرض دارد که توسط شبکه و پنجره به دو قسمت مجزای 4 در 2 تقسیم شده است؛ نصف آن برای بازجوئی و بازدید در نظر گرفته شده که دو صندلی و یک میز کوچک در آن وجود دارد و یک صندلی دیگر که روی زمین و زمین آن میخ آهنی تعبیه شده تا پای زندانی در آن بسته شود و نیم دیگر این اتاق برای زندانی به دو قسمت شبکه و پنجره مانند قفس از هم مجزا گردیده که در یک قسمت دوش برای استحمام و طرف دیگر برای نگهداری زندانی دارای تخت آهنی و دستشویی فرنگی و شیر آب است.

اتاق جای دلتنگی است؛ زیرا نه تنها با هیچ کس ارتباط نداری و کسی را نمی بینی، بلکه بیرون را فقط از یک دریچه ده سانتی متری می بینی که در کنار درب تعبیه شده و با شیشه ضخیم، مکدر و مات دیدن بیرون را مانع می شود و فقط شب و روز را از آن می توانی تشخیص دهی.

هوا نیز با دستگاه تهویه و پنکه سرد می شود و لباس هم به اندازه کافی در دسترس زندانی قرار ندارد. حالا برخی از زندانی ها چندین روز و چندین ماه را در آن در حبس بوده، عذاب می کشند؛ اما به لطف الهی یک شب را در آنجا سپری کردم و فردا ساعت 9:40 سربازی آمد و گفت: بازجوئی داری. مرا به طرف دیگر اتاق انتقال دادند. پایم را به میخ کف زمین بستند، کمر بند سیاه رنگی را که برای بستن دست حلقه ای دارد، از دستانم باز و به کمرم قفل کردند. دستانم باز بود، بعد از چند دقیقه دلهره که نمی دانستم بازجوئی می آید یا شکنجه گر، وکیل می آید یا عکاس و حکم برائت، در زده شد و دختری با شال و لباس افغان وارد شد و سلام کرد. من که در مدت سه سال کسی را با لباس ملی و وطنی ام ندیده بودم کمی متعجب شده، بعد از احوالپرسی به پشتو خود را مهوش مترجم و دانشجوی دانشکده حقوق و فرد همراه خود را پیتر ام. راین، وکیل تسخیری و داوطلب معرفی کرد. با پشتوئی پیشاوری که اکثر لغت هایش انگلیسی بود حرف می زد؛ اما برای تفهیم و انتقال مفاهیم کافی بود. از برادر و دوستانم هیچ نشانی نداشت؛ به همین دلیل گفتم: چرا باید به شما اعتماد کنم؟ گفت: همکار ما ((اسمیت)) در افغانستان با برادرت ملاقات کرده، ما همه مدارک و عکس ها را که حفیظ خان در واشنگتن از حیات ا... و خانمش گرفته و عکس من در دست آنها آورده بودیم، متاسفانه به علت کم تجربگی و اولین سفر ما به این زندان، آنها را قبلا به مسئولان نشان ندادیم و نگهبان های کمپ آنها را گرفتند و به شما تحویل خواهند داد.

سئوالات خود راجع به نحوه و علت دستگیری، شیوه برخورد و شرایط نگهداری مطرح کردند. اگر چه با تبلیغاتی که علیه وکلاء در داخل کمپ صورت می گرفت و همه اعراب آنها را بازجو به شکل جدید یا جاسوس می دانستند که با چرب زبانی و طرح دوستی حرف ها را از زندانیان بیرون می آورند، من چون چیزی نداشتم که مخفی کنم، آزادانه همه حرف های خود را با آنها در میان گذاشته، از دستگیری غیر قانونی، بی دلیل، نداشتن هیچ مدرک، سند و دلیل برای این اوامر، از برخورد وحشیانه و غیر انسانی در این مدت، از نادیده گرفته شدن شخصیت حقیقی و حقوقی خود با توجه به نماینده بودن مردم گردیز در لویه جرگه اضطراری و عدم احترام به حاکمیت ملی ما از جانب آمریکایی ها تا هتک حرمت به انسانیت و مقدسات ما در بگرام، شرایط غیر انسانی و بد در کوبا همه را با صراحت به آنها گفتم و با خود گفتم: هر چه با دادا باد. با این کار من حداقل دلم را خالی می کنم، نتیجه هر چه می خواهد باشد. خلاصه، این ملاقات را همین خانم با نظریات خود تلفیق نمود و مطالبی را در واشنگتن پست نوشت؛ به نحوی که کمی از واقعیت ها در آن وجود داشت. این مطالب اگر چه از لحاظ احساسی برای خانواده، نزدیکان و دوستانم باعث رنجش شد، خبری بود که از داخل زندان به خارج درز کرده بود. روزنامه همشهری هم در شماره 3983 خود، روز شنبه 23 اردیبهشت

آن را به فارسی ترجمه و منتشر کرده است که برای روشن شدن اذهان شما از نظر یک مترجم و وکیل آمریکایی نسبت به زندان گوانتانامو قسمت هایی از آن را که مربوط به پرونده و شرایط گوانتاناموست در ذیل می آورم .

خاطراتی از گوانتانامو

آنچه می خوانید مشاهدات دختر جوان 28 ساله ای است که پدر و مادرش از مهاجران پاکستانی مقیم آمریکا هستند و او خودش در آمریکا متولد شده است. مهوش خان دانشجوی حقوق دانشگاه میامی است و اکنون به عنوان مترجم و دستیار حقوقی وکلای آمریکایی زندانیان گوانتانامو کار می کند. او مشاهدات چند ماهه اش را در گزارشی در روزنامه واشنگتن پست به چاپ رساند که خلاصه آن را می خوانید.

گوگل من را به گوانتانامو کشاند. علاقه من به پایگاه نظامی آمریکا در کوبا در کلاس درس حقوق بین الملل در سال گذشته و در دانشگاه میامی ایجاد شد. بعد از آن کلاس تصمیم گرفتم به طریقی خود را وارد جریانات گوانتانامو کنم؛ به همین دلیل در گوگل اسامی وکلای پرونده (رسول علیه بوش) در دیوان عالی را که به سال 2004 مربوط می شد جست و جو کردم. موضوع این پرونده اختیارات نظام دادگاهی آمریکا در تصمیم گیری درباره زندانیان غیر آمریکایی خلیج گوانتانامو بود. بعد از پیدا کردن این وکلای باران درخواست هایم را بر سرشان ریختم و با ایمیل خواستم مرا به عنوان دانشجوی حقوق خبرنگار پشتون و حتی به عنوان مترجم در این کار وارد کنند. وجود پایگاه نظامی و زندان در خلیج گوانتانامو برای بد نام کردن آمریکا در این مورد کافی بود. نمی دانستم چطور دولت آمریکا می تواند زندانیان را از حق حضور در دادگاه منصفانه محروم کند؟ نمی دانم آن ها گناهکار هستند یا بیگناه؛ اما می دانم آن ها هم مانند هر متهم، گناهکار و جنایتکار دیگری باید از حمایت قانون برخوردار باشند. شاید بخشی از علاقه من از خانواده و پیشینه ام ناشی می شود. والدین پشتون من هر دو پزشک بودند که در دانشگاه پزشکی پیشاور با هم آشنا شدند. پیشاور در شمال غرب پاکستان و نزدیک مرز افغانستان است. آن ها به آمریکا رفتند تا تحصیلات خود را در رشته پزشکی ادامه دهند. من سال 1978 در آمریکا متولد شدم، اما زبان پشتو را با صحبت کردن در خانه با والدینم به خوبی آموختم و مسلمان هم هستم. من همواره تراژدی زندگی افغان ها را درک کرده ام؛ افغان هایی که کشورشان بارها و بارها در طول تاریخ مورد تهاجم قرار گرفته است. به عنوان یک آمریکایی رنج 11 سپتامبر را هم درک کرده و ضرورت حمله به افغانستان و نابودی طالبان و القاعده را دانسته ام. اما رنج افغان هایی که کشورشان هدف بمباران های شدید قرار گرفت را نمی توان فراموش کرد. وقتی صدها مرد دستگیر می شوند و به سیاه چاله ای غیر قابل تحمل می افتند که بسیاری از آن ها هیچ گناهی نداشته و هیچ مدرکی در اثبات تروریست بودنشان وجود ندارد، این احساس بوجود می آید که آمریکا اشتباه کرده است. وکلایی که من به آن ها ایمیل زدم امکان ارتباط با پیترو رایان را برایم فراهم کردند. رایان، وکیل پانزده زندانی افغان است. بعد از شش ماه بررسی امنیتی و کنکاش در پیشینه ام و بعد از آن که پاک شناخته شدم، در ماه ژانویه برای اولین بار به خلیج گوانتانامو سفر کردم.

سفر به گوانتانامو از فرودگاه فلوریدا شروع شد. در این فرودگاه برای وکلای عازم به خلیج گوانتانامو هواپیمای خصوصی در نظر گرفته اند. هنگام ورود به هواپیما ارائه مدارک تاییدیه وزارت دفاع ضروری است. سپس مسافران وزن می شوند تا توازن دورن هواپیماهای کوچک مخصوص حمل آن ها به گوانتانامو حفظ شود. کابین این هواپیماهای ده نفره آن قدر کوچک است که نمی توان دورن آن ایستاد. دستشویی و سرویس بهداشتی هم درون هواپیما وجود ندارد؛ به همین دلیل همه پیش از پرواز بارها به سرویس بهداشتی فرودگاه مراجعه کردند. پرواز سه ساعت طول می کشد، چون هواپیما برای اجتناب از ورود به حریم هوایی کوبا باید جزیره را دور بزند. هنگام ورود به خلیج، پرسنل ارتش آمریکا به استقبال ما آمدند و به سوی گمرک راهنمایی مان کردند. بخش گمرک از چند میز قهوه ای رنگ تشکیل شده که در آن چند سرباز کیف ها را بررسی می کنند. پایگاه نظامی در گوانتانامو در دو بخش واقع شده، بخش رو به باد و بخشی که خارج از معرض باد است. پایگاه اصلی در بخش بادگیر است و زندان ها هم در همین بخش ساخته شده اند. بخش مشاوه حقوقی در منطقه خارج از معرض باد است. در این ساختمان

تلویزیون کابلی ، خط تلفن ، اینترنت ، آشپزخانه ای کوچک و سرویس بهداشتی وجود دارد . در هر اتاق چهار تختخواب دو طبقه قرار دارد . گوانتانامو مکان غریبی است ؛ اما مدتی بعد از حضور در آن می توانید خود را با ریتم نظامی آن هماهنگ کنید . هر روز صبح در ساعت 7:30 وقتی هوا روشن و آفتابی است ، کارها شروع می شود . همه در مقابل ساختمان حاضر می شوند تا اتوبوس برسد و اتوبوس دقیقا راس ساعت 7:41 ایستگاه را ترک می کند . درست در ساعت 8:20 به منطقه بادگیری می رسیم که در آن جا اسکورت های نظامی منتظرمان هستند . به سالن غذا خوری هدایت می شویم تا هم صبحانه بخوریم و هم برای زندانیان غذا برداریم . سپس به کمپ « اکو » می رویم که بخش ویژه پایگاه است و دیدار با زندانیان در آن جا انجام می شود . تنها بخش تجربه حضور در گوانتانامو که در آن نظم نظامی را ندارد ، همین نشست های کمپ اکوست . معمولا زندانیان را با تاخیر به جلسات می آورند . یک بار مجبور شدیم پنج ساعت منتظر بمانیم . این انتظار و کلا را خسته کرده بود ، تازه بستنی هایی که برای زندانیان آورده بودیم آب شد .

نگهبان درب ورودی اردوگاه اکو راه ما را سد کرد و من و پیتر کارت های آبی رنگ مان را به نگهبان نشان دادیم . روی کارت نوشته شده بود « HC » که مخفف مجوز مشاوران حقوقی است . دارندگان این کارت باید با اسکورت وارد اردوگاه شوند . نگهبان ما را به داخل راه داد و کیف هایمان را جستجو کرد که مبادا دستگاه یا وسیله ضبط صدا همراه داشته باشیم . بعد از این جستجو و تشخیص پاک بودن ما در توصیه ای ایمنی گفت که اگر اتفاقی در جلسه ما با زندانی شماره 1154 روی داد ، با تلفن دیواری شماره 2431 را بگیریم . به دنبال یک سرباز از وسط حیاطی پر گردو خاک گذشتیم و کف کفش هایمان خاک و شن چسبیده بود . بعد از عبور از حیاط به اتاقی قهوه ای رنگ رسیدیم . پیش از وارد شدن شالی را که همراه داشتیم روی سر و شانه ام محکم کردم . این اولین بار بود که با یک زندانی در گوانتانامو دیدار می کردم و به همین خاطر از نشستن مقابل مردی که ممکن بود یک تروریست باشد نگران و مضطرب بودم . « علی شاه موسوی » به صورت توجیه شده در آن سوی اتاق ایستاده بود . پاهایش به زمین زنجیر شده بود و ظاهرش نا آرام به نظر می رسید . اما وقتی من را با آن شال سنتی پیشاوری دید خندید . مدتی که گذشت ، به من گفت که شبیه خواهر جوانش هستم و در ابتدای جلسه برای یک لحظه من را با خواهرش اشتباه گرفته است . خودم و پیتر رایان را که وکیلی از فیلادلفیا بود را معرفی کرده ، گفتم که من در نقش مترجم او هستم . به موسوی یک چای با مارک استار باکس دادم . این تنها چیزی بود که نزدیک ترین طعم را به چای افغانی داشت . جعبه های پیتزا ، شیرینی و باقلوا را که همراه برده بودیم باز کردم . اما او هیچ کدام از آن ها را نخورد . به شیوه افغان ها از ما خواست که در غذایش با او شریک شویم . موسوی یک پزشک اهل شهر گردیز افغانستان است که دو سال و نیم پیش توسط نیرو های آمریکایی دستگیر شده است . به ما گفت : در اوت 2003 بعد از 12 سال تبعید در ایران برای کمک به ساختن وطنش به افغانستان بازگشته است . او فکر می کند یک نفر با انگیزه دریافت جایزه 25 هزار دلاری تعیین شده برای تحویل دادن هر عضوی از طالبان و القاعده ، او را به نیرو های آمریکایی تحویل داده است . همزمان با ترجمه من از پشتو به انگلیسی موسوی با عجله درباره زندگیش بعد از دستگیری توضیح می دهد . بعد از منتقل شدن به پایگاه هوایی بگرام در نزدیکی کابل در شرق افغانستان او را با چشم بسته و در حالی که صورتش با گونی پوشیده شده بود در سلولی 180 در 70 سانیمتری حبس کرده اند . آمریکایی ها با لباس نظامی و غیر نظامی به طور مداوم او را مورد ضرب و شتم قرار داده با پخش شبانه روزی و بلند نوارهای صوتی از خوابیدنش جلوگیری می کردند . وی در مورد کشیدنش با طناب به روی زمین و قرار دادنش در معرض گرما و سرما توضیح می دهد و می گوید که طی یک ماه تمام خواب راحت نداشته است . او نمی دانست چرا به خلیج گوانتانامو آورده شده و امیدوار بود که در دسامبر 2004 بعد از تشکیل جلسه دادگاه نظامی آزاد شود ؛ اما بعد از این دادگاه ، او تازه به همکاری با طالبان و کمک مالی به عوامل ناآرامی ها علیه نیروهای ائتلاف در افغانستان متهم شد . وقتی خواست که مدارکی در اثبات اتهاماتش ارائه شود ، دادگاه به او گفت که این اطلاعات محرمانه است . بنابراین او دور از همسر و فرزندش در زندان ماندگار شده و بیش از هر کسی برای دختر نه ساله اش (هاجر) دلتنگ است . وقتی درباره دخترش صحبت می کند ، چشمانش پر از اشک می شود و سرش پائین می افتد .

دقیقاً نمی دانستم در گوانتانامو باید منتظر چه باشم ؛ اما در هیچ کجای انتظارات و تصوراتم این مرد مضطرب و غمگین جایی نداشت و فکر نمی کردم با چنین تصویری روبرو شوم . دولت آمریکا می گوید که او یک تروریست و هیولاست ؛ اما وقتی واقعاً به او نگاه می کنم واقعاً چهره یک پزشک را می بینم که همان نیتی را که می گوید داشته است . اما واقعاً می خواست یک کلینیک را در وطنش بسازد . نگهبان به درب ضربه می زند و با این کار می خواهد بگوید وقت به پایان رسیده است . موسوی سندی را امضا میکند که نشاندهنده موافقت او با وکالت پیتر در دادگاه غیر نظامی آمریکا است . بعد از امضای سند ، دستانش را رو به آسمان می برد و می گوید (پناه بر خدا ، من صبر میکنم) . وقتی من و پیتر با او خداحافظی می کنیم ، می ایستد و تا وقتی از دراتاق خارج می شویم ، همچنان چشم از ما بر نمی دارد .

بعد از اتمام جلسه ، شال دور سرم را باز کردم . پیتر آنچه در جلسه نوشته بود درون پاکتی گذاشت و آن را مهر و موم کرد و بر رویش نوشت 1154 (شماره زندانی) تا آن را برای طبقه بندی شدن به واشنگتن بفرستد . بعد از ملاقات با موسوی تمام مدت به او فکر میکردم . حتی افسر ناظری که در جلسه ما با موسوی حضور داشت می گفت : باور اینکه آمریکا موسوی را زندانی کرده و از این همه راه به گوانتانامو فرستاده باشد ، دشوار است .

اکنون چند ماه است که در فکر فرورفته ام . چطور میان زیبایی های اطراف پایگاه گوانتانامو و شرایط ناگوار درون آن این همه فاصله ایجاد شده است . من در گوانتانامو شاهد همه چیز بودم . طی سه ماه در ده جلسه کار ، ترجمه حرفهای زندانیان را به عهده داشتیم و ماجراهای زیادی شنیدیم . از هویت های جعلی و ساختگی تا ضرب و شتم و شکنجه ، از تنهایی تا ناامیدی . در جمع وکلایی که در گوانتانامو حضور داشتند ، بعضی از شرایط نگهداری زندانیان بسیار خشمگین بودند . اکثر زندانیان به صورت انفرادی درون سلول ها نگهداری می شوند و غذایشان را در تنهایی می خورند . زندانی ها اجازه دارند سه بار در هفته و هر بار 15 دقیقه برای ورزش از سلولها خارج شوند . این کار معمولاً در نیمه شب صورت می گیرد ؛ به همین دلیل بسیاری از زندانی ها گاهی ماه ها نور خورشید را نمی بینند .

به دلیل سن یا سابقه و یا پیشینه بازداشت شدگان یا هر چه بود ، نشست های ما همیشه باعث سرخوردگی من می شد . این مردان چهره انسانی جنگ با تروریسم را پیش چشم من قرار می دادند . هویت انسانی آنها به طور سیستماتیک سلب شده و از آنها فقط اعداد و ارقامی در چهارچوب تعاریف زندان باقی مانده است ؛ اما برای من آنها مانند دوست ، برادر یا پدر شدند . صادقانه بگویم ، باور نمی کنم هیچ یک از موکلان ما در جنایت علیه امریکا مقصر باشند . ممکن است بعضی حاضران در زندان گوانتانامو مقصر باشند ؛ اما کسانی که من با آنها ملاقات کردم چنین نبودند . امیدوارم فقط بتوانیم به موکلان مان آزادی را که به دنبال آن هستند بدهیم .

البته تا کنون که نتوانسته ایم . با این حال حضور ما برای آنها بارقه ای از امید ایجاد می کند.

نگاه مهربان

خرداد 1385 باز به کمپ ایکو انتقال یافتیم که این بار بر عکس دفعه قبل، همان روز بعد از ظهر مرا به محل بازجویی انتقال دادند. بعد از مدت زمانی درب اتاق باز شد. مترجم با چهره ای بشاش و خندان به سوی من آمد و مرا در بغل گرفت. همراه با همکار پیتر راین داخل شدند. مترجم مهربان و بزرگواری که از چشمانش محبت می بارید و از نگاهش شادی به سوی حقیر سرازیر می شد، خود را برادر سید معرفی کرد و دیدنش قبل از صحبت آنقدر برایم دلنشین و تسلی بخش بود که دیدن خود سید را برایم تداعی می کرد (سید بزرگواری برادر بنده است که در طول زندگی در جبهه، درس و حتی زندان باور و همراهم بوده است).

از همه جا حرف زدیم، البته از مسائل خانوادگی و احوال سید به کلی گویی بسنده کردیم. در اول جلسه بود که به وکیل گفتم: به پیتر راین بگو از نامه ات متشکرم و خیلی خوشحال شدم، به خصوص از مقاله نیوز دی که با ترجمه زیبا برایم ارسال نموده بودید. ترجمه های دیگر اسناد را هم به فارسی پیش همین مترجم بفرستید، من آن را ترجمه کرده ام. این خود به خوشحالی ام و محبت بین ما افزود و از او به خاطر ترجمه اش و احوال گرفتن از من و ملاقات و همه چیز قلباً تشکر کردم و حالا هم مشتاق دیدارش هستم.

برای سومین بار شهریور 85 با پیتر راین و خانم مهوش خان دیدار داشته راجع به اتهامات، افرادی که برایم توطئه چیده بودند، اوضاع خانواده و ... صحبت کردیم، از تلاش آنها و همکاریانشان برای آزادی زندانیان، از نتایج جلسه تجدید نظر و ملاقاتش با سید جواد طیب، سفیر افغانستان در آمریکا و دیگر دوستان حرف زدیم و در آخر از حرف رئیس جلسه تجدید نظر مبنی بر دروغ بودن تهمت ها و نظر بازجوها به این نتیجه رسیدیم که اگر خداوند لطف کند، تا ملاقات بعدی که در ماه اکتبر یا نوامبر صورت می گیرد در خانه باشم و به همین امید با آنها خداحافظی کردم. اگر چه وکلا برای زندانیان گوانتانامو نتوانستند کاری بکنند، چون دادگاه های آمریکا به آنها اجازه دفاع و به زندانیان حق شکایت نمی دادند، حضور وکلا و ملاقات با آنها و احوال آنها از خانواده از لحاظ روحی و معنوی برای موکلان شان و همه زندانیان مؤثر بود. وکلا تنها افرادی در زندان بودند که با دلسوزی و مهربانی با زندانیان برخورد داشتند. در تمامی مدت چهل ماه کسی را ملاقات نکرده ام که مثل آنها از ظاهر و باطن شان دلسوزی، مهربانی و دفاع از بی گناهان هویدا بوده باشد؛ به همین دلیل بود که در اولین ساعات آزادی و نجاتم آنها با خبر شده، با من تماس گرفتند. آزادی مرا تبریک گفته، از نجات من اظهار شادمانی کردند و من یقیناً در راه نجات دیگر بی گناهان آنها را همکاری و یاری خواهم نمود.

یک ماه بعد از این ملاقات بسته پستی به دستم رسید که حاوی مطالب و اوراق متعددی بود؛ عریضه بنده به دادگاه ناحیه ای آمریکا، متن دفاعیه بنده به اداره تجدید نظر، برگه وکالت و درخواست برادرم سید محمد شاه به دفتر دکارت، گزارش فعالیت وکلا، نشریه وکلا و از همه جالب تر، ترجمه مقاله نیوز دی که در شماره روز یکشنبه 25 سپتامبر 2005 توسط جیمز روپرت، خبرنگار آن نشریه تحت عنوان "سرگذشت یک زندانی" تدوین شده و حاوی مطالب ارزنده و دفاع جالب یک آدم آمریکایی از یک زندانی بی گناه بود. من واقعاً با خواندن آن در زندان تحت تأثیر قرار گرفتم و با خود و دوستانم گفتم: در این جهان انسان های منصفی وجود دارند که حق را در هر جامعه بازگو می کنند و این متن گویای ظلم و بی عدالتی است که دولت آمریکا در حق زندانیان بی گناه روا داشته، تا جایی که افراد منصف آمریکایی هم آن را قبول ندارند و در دفاع از زندانی بی گناه وقت خود را صرف می کنند و زحمات شان قابل تقدیر است. برای قدرانی از جیمز روپرت و تنویر افکار عمومی، عین متن ترجمه شده آن را می آورم:

نشریه نیوز دی ، سرگذشت یک زندانی ، یکشنبه 25 سپتامبر 2005 ، نوشته : جیمز روپرت در نوشتن این مقاله تام برون ، نویسنده کارمند مؤسسه در واشنگتن همکاری نموده است . پنتاگون : محمد علیشاه برای طالبان سلاح تهیه می کرد . به اظهارات آنانی که وی را می شناسند : محمد علیشاه یکی از مخالفان طالبان و مسلمان شیعه مذهب است ؛ شیعه فرقه ای است که با خشونت توسط طالبان سرکوب گردید .

گردیز ، افغانستان - زمانی که دکتر علیشاه از مهاجرت به وطن بازگشت ، قطاری از ارادتمندان در جاده کوهی که به کابل منتهی می شود ، به استقبال وی آمده ، دسته گل به گردنش آویختند . آنها صف بسته بودند تا به فرزند یکی از متنفذترین فامیل های گردیز را خیر مقدم بگویند و این حقیقت را که متخصصان و پیشگامان مشاغل دوباره باز می گردند تا این شهر نابسامان و خاک آلود را بعد از 25 سال جنگ دوباره آباد نمایند جشن بگیرند .

در شب دوم در منزل مسکونی فامیلی علیشاه ، بعد از آنکه وی و برادرانش ضیافتی به صرف برنج و گوشت گوسفند برای میهمانان ترتیب داده بودند ، نیروهای آمریکایی در لباس کاملاً جنگی از درب ها هجوم آوردند و تفنگ ها را نشانه گرفته ، فریاد می زدند " کسی از جای خود تکان نخورد ! " دکتر اسماعیل شاه موسوی ، یکی از برادران به خاطر می آورد که یکی از نظامی ها پرسید : دکتر علیشاه چه کسی است ؟ موسوی بیان می دارد : برای لحظه ای سکوت بود . بعداً برادرم دست خود را بلند نمود . دو سال بعد ، علیشاه ، چهل و شش ساله ، در گوانتانامو به سر می برد و اتهامات ایالات متحده را که گویا وی سلاح و پولی را به یک فرمانده ارشد طالبان داده و مخفیانه فامیل وی را به ایران پناه داده مسترد می کند . تمامی جناح های افغانی - فامیل علیشاه ، دانشمندان و یک عضو بلند پایه قبلی طالبان - به اتهام وارده اعتراض نموده اند . اینها اظهار می دارند که این اتهامات اشتباه اساسی قوای ایالات متحده را در سیاست های افغان بر ملا می سازد . این به علتی است که علیشاه یک مسلمان شیعه مذهب است ؛ عضو فرقه ای که با خشونت توسط طالبان سرکوب گردید و بسیار نا محتمل است که علاقه ای به همکاری با طالبان داشته باشد . افغان ها می گویند : این اظهار آمریکایی ها مبنی بر اینکه یک فرمانده سر سپرده طالبان می خواست تا فامیل خود را جهت مصونیت به ایران بفرستد ، مانند این تصور است که یک فرمانده سابق نازی در دوران جنگ دوم جهانی ، فامیل خود را در اسرائیل مخفی نماید . [مقایسه از سوی خبرنگار آمریکایی است]

در استماعیه (در دادگاه بررسی وضعیت جنگی زندانیان در گوانتانامو) افسران ، اتهاماتی را که گویا علیشاه " در اوت 2003 از ایران به افغانستان رفته و با خود پولی را به منظور توزیع در میان جنگجویان مخالف ائتلاف حمل کرده است " قرائت نمودند . علیشاه در مجلس استماعیه خود اظهار نمود : من 350 دلار آمریکایی ، چند هزار افغانی و مقداری پول پاکستانی که پول سفرم بود با خود داشتم . در قسمت اتهام پول برای طالبان ، وی از افسران آمریکایی سؤال نمود : لطفاً برایم بگویید که کدام پول ؟... کی آن را دیده ؟... برای کی توزیع نموده ام ؟... این پول ذهنی ، نامرئی و خیالی است . من از شما می خواهم تا به این سؤال جواب بدهید .

در مجلس استماعیه یگانه اشاره به مدرک دست داشته علیه علیشاه این است که گویا نظامیان آمریکایی به تعدادی اسلحه و نارنجک دستی از منزل مشترکی که علیشاه در دو روز اول اقامت خود در گردیز در آن می زیست به دست آورده اند . علیشاه اظهار می دارد که سلاح متعلق به وی نبوده ، هجده فامیل در آن منزل ساکن هستند و اینکه بعد از 25 سال جنگ ، هر خانواده ای در شهر ، سلاح در اختیار دارد .

افغان ها می گویند که این اتهام به صورت مشخص آمریکایی ها را ساده جلوه می دهد ، نظامی های آمریکایی علیشاه را متهم می نمایند که وی زمینه پناهندگی فامیل سیف الرحمن منصور به ایران را فراهم کرده است . علیشاه در استماعیه خود پرسید " من نمی دانم... منبع شما چطور به همچون دروغی پرداخته است و چطور شما آمریکایی ها آن را پذیرفتید ؟ " ساکنان سرشناس منطقه گردیز و اشخاص نامتجانسی چون عبدالحکیم مجاهد ، دیپلمات بلند پایه طالبان در ملل متحد و رفیع ... بیدار ، یک کارشناس سیاسی که ریاست کمیسیون افغانی حقوق بشر را به عهده دارد می گویند : برای یک فامیل تندرو سنی مذهب پشتون بسیار نامحتمل خواهد بود که به سرزمین مرکزی تشیع پناه ببرد . به قرار اظهار بیدار ، تصدیق مجاهد و بر اساس

معلومات ما از منابع مختلف ، فامیل منصور در مناطق پشتون نشین پاکستان به سر می برند ، و نه در ایران ؛ علیشاه و فامیلش ظنین هستند که اتهامات وارده بر او ، از جانب بعضی از دشمنانشان در دوران جنگ ضد شوروی به راه انداخته شده ؛ کمونیست های سابقی که به مقامات دولتی و در پلیس گردیز دوباره استقرار یافته اند . اینجا در جنوب شرق افغانستان تعداد کثیری از این کمونیست ها ، در مقامات پلیس و دستگاه دوباره سازمان یافته اطلاعاتی افغان موقعیت هایی را تصاحب نموده اند ، و عده ای نیز متهم به ساختن اتهامات دروغین به منظور برانگیختن نظامی های آمریکایی در جهت توقیف مخالفان شخصی خود هستند . اینجا در گردیز ، غیر پشتون ها فرمانده پلیس محلی را که پشتون و از کمونیست های سابق است ، متهم به بدرفتاری های مشابه می نمایند . حیا گل سلیمان خیل ، فرمانده پلیس ، این اتهامات را رد می کند .

در الکساندریه ایالت ویرجینیا ، در امتداد شاهراه جفرسون دویس ، اندکی دورتر از پنتاگون ، حفیظ خان ، پسر خاله علیشاه ، رستورانی را که خودش مالک آن است ، اداره می کند . وی در یکی از روزهای ژوئیه فیلمی را از سرزمین آبائی خود به من نشان داد و گفت : نگاه کن ، این همه اتومبیل های تزئین شده با گل ها را می بینی ؟ زمانی که علیشاه به وطن در گردیز بازگشت (در سال 2003) صدها نفر به استقبالش شتافتند و جاده از ماشین پر شده بود . منظور حفیظ خان این است که علیشاه یک مرد اجتماعی است که هر حرکتش در اطراف گردیز جلب توجه می نمود ، نه آنکه شخصی است که مخفیانه آمده تا پول و سلاح به طالبان برساند .

حفیظ خان در زمره تعداد کثیری از دوستان و خویشاوندان علیشاه در مجمع افغان های محوطه واشنگتن است که برای رهایی وی تلاش می کنند . آنها می گویند که علیشاه هیچ گاه نمی توانست با طالبان همکاری نماید ؛ زیرا در داخل افغانستان ، آنها متعلق به جهان های متفاوتی بودند . علیشاه یکی از پنج برادر دانشکده پاس بوده و در مجلس استماعیه خود در گوانتانامو گرفته است که تمامی خانواده اش تحصیل کرده هستند - یک نظر کاملاً مردود در نزد طالبان - با امتناع از نظر دیگر شهود به جز از یک زندانی دیگر در گوانتانامو ، علیشاه نامه های فامیل خود را قرائت نمود که در آن از پیشرفت درسی فرزندان و دیگر وابستگانش ذکر شده بود . بنا به اظهارات مجاهد ، دیپلمات قبلی طالبان " منصور ، در سن حدود سی سال ، مردی احساساتی و تنگ نظر است ، تحصیلات ندارد و تنها جنگیدن را بلد است " . علیشاه در استماعیه خود ، خاطر نشان نمود که بعد از اتمام دانشکده طب در اواخر سال 1990 نتوانست که طبابت کند و مانند اکثر مهاجران افغان در تهران ، برای امرار معاش ، دست به مشاغل کم درآمد مانند تدریس خصوصی ، تاکسیرانی و خیاطی زد . وی اظهار داشت : به ویژه با در نظر داشتن مشکلات زندگی مهاجرت ، اگر از طرفداران طالبان می بودم ، از من انتظار می رفت که به افغانستان تحت نظارت ایشان برگشته ، وظیفه ای در حکومت آنها اتخاذ نمایم .

شما می دانید که در دوران رژیم طالبان هیچ شیعه ای حق اظهار نظر نداشت ، حال آنکه در دوران دموکراسی (بعد از طالبان) شیعه ها در انتخابات ریاست جمهوری کاندیدا دارند ، علیشاه به فرد نظامی ای که ریاست استماعیه را به عهده داشت بیان نمود : به نظر شما با کدام انگیزه من با دولت دموکراتیک و انتخابی مخالفت خواهم ورزید و با طالبان و افراد هم نظرشان هم نوا خواهم شد ؟ اسناد ثبت شده نشان می دهد که افسران آمریکایی جوابی نداده اند . ماه گذشته ، فلکس پلکسیو ، معاون فرمانده و یکی از سخنگویان پنتاگون ، نیز سئوالات مشخصی راجع به علیشاه را بدون جواب گذاشت و تنها اعلام نمود که هیچ اشتباهی در زندانی نمودن وی و دیگری که توسط نیوز دی (همین نشریه) درباره آنها تحقیقات صورت می گیرد رخ نداده است . علیشاه در 22 مارس اظهار نمود که قاضیان نظامی حکم نموده اند که وی دشمن جنگی ایالات متحده است ؛ به معنی آنکه او باید برای مدت زمان نامعینی در زندان نگه داشته شود . در ماه اوت ، وزارت خارجه اعلام نمود که شاید در ظرف شش ماه ، انتقال صد افغان را از گوانتانامو به مقامات دولت افغانستان آغاز نماید . از آنجا که نام هیچ یک از زندانیان ذکر نشده است ، اینکه آیا علیشاه در میانشان خواهد بود یا خیر ، مشخص نیست .

در خصوص زندانیان دیگر در گوانتانامو ، وزارت دفاع آمریکا از اظهار نظر این مطلب که اتهاماتشان بر اساس کدام شواهد است یا اینکه شاید شخص بی گناهی را بازداشت نموده باشند امتناع می ورزد . تابستان امسال غریب به یک سوم زندانیان گوانتانامو به علت توقیف لایتناهی خود دست به اعتصاب غذا زدند .

افغان هایی که از قضیه علیشاه خبر دارند می گویند : کمونیست هایی که علیشاه در دهه هشتاد در دوران اشغال کشورش توسط شوروی با آنها جنگیده بود ، او را متهم کرده اند . مقامات آمریکایی ، افسران پلیس و نظامی و سربازان کمونیستی سابق را در جنوب شرق افغانستان برای جاسوسی به کار می گیرند و مسئولیت بیشتر دستگیری های اشتباهی به عهده اینهاست .

پرونده فعلی علیشاه محصولی از جزوه های پراکنده ای است که او در ماه مه از گوانتانامو به دادگاه فدرال واشنگتن ارائه کرده است . وکلای حقوق بشر ایالات متحده یک نسخه سانسور شده استماعیه وی را در میان صندوقی از اسناد که در اختیار پنتاگون بود به دست آوردند ، آنهم بعد از آنکه آژانس خبری آسوشیتدپرس برای به دست آوردن آن اسناد تحت عنوان " آزادی اطلاعات در دادگاه " اقدام قانونی نمود .

ارتباط با جنگ شوروی

در مورد علیشاه ، بیان مطالبی لازم است . در سال 1987 ، خانواده علیشاه و برادرانش به ایران مهاجرت نمودند . علیشاه به همراه برادران و اقوامش به مدت شش سال تحت فرماندهی نصرالله منصور ، رهبر حرکت انقلاب اسلامی در گردیز با اشغالگران روسی جنگید . عبدالرحیم مجاهد نیز که دوشادوش منصور جنگیده ، می گوید : به صفت یک شیعه و فارسی زبان شهری ، علیشاه و گروهش وجه مشترک ضعیفی با منصور داشتند و جزء حلقه داخلی وی به شمار نمی آمدند .

بعد از آنکه در سال 1989 ، روس ها با شکست ، افغانستان را ترک نمودند ، جنگ داخلی آغاز شد . علیشاه برای فرار از این جنگ ها عازم ایران شد و به ادامه تحصیل در رشته پزشکی مشغول گردید . در این میان گروه تندرو و سنی مذهب طالبان به صحنه آمد و جنایات زیادی علیه شیعیان به ویژه هزاره ها انجام داد . آنها دوهزار تن هزاره شیعه مذهب و نه نفر دیپلمات ایرانی (آنان نیز شیعه بودند) را در شهر شمالی مزار شریف به قتل رساندند . نصرالله منصور که با پیروزی مجاهدین ، مسئولیت استان پکتیا را به عهده گرفته بود ، در سال 1993 در اوایل جنگ های داخلی کشته شد . بعد از او ، دیگر اعضای فامیلش به طالبان ملحق شدند و علیشاه و خانواده اش خود را از جریانات کنار کشیدند .

اتهامات عجیب و غریب

شاید همه آمریکایی ها دارای اطلاعات عمومی ناچیزی باشند . اما هرکسی باید در رشته تخصصی خود و کاری که به او سپرده می شود مطالعه و مهارت داشته باشد تا بتواند درست عمل نماید . یقیناً نیروهای زبده و کارکشته آمریکایی نیز در مسائلی که به آنها سپرده می شود آگاهی کامل ندارند . اگرچه در جهان با غوغاسالاری و هیاهو چنان وانمود می شود که در هر رشته ای متخصصان آمریکایی سرآمد همه نیروهای متخصص جهان هستند ، در عمل شاید در هیچ رشته ای به جز خدعه و نیرنگ ، قلدرمآبی ، زورگویی ، ظلم ، جنایت و چپاول ، دولت آمریکا افراد متخصص و نخبه نداشته باشد .

افغان های زرنگ و تیزهوش و پول دوست که جز پول و منافع پست مادی به چیزی معتقد نیستند ، از همین نقطه ضعف آمریکایی ها استفاده کرده ، با گزارش دروغ و فریب نظامی ها و مسئولین احمق آمریکایی ، موضوع خیلی ساده را با آب و تاب برای آنها مهم جلوه می دهند . مقامات آمریکایی مستقر در افغانستان هم همین گزارشهای واهی و دروغ را به عنوان مدرک و سند قبول نموده ، فردی را بدون گناه و جرم دستگیر ، زندانی و شکنجه می کنند . از کاری که نکرده و حتی خبر ندارد ، از او می پرسند و چون جوابی را از زندانی (به سبب عدم اطلاع او از جریان) دریافت نمی کنند ، برداشت می نمایند که زندانی راست نمی گوید و به همین علت است که افراد بی گناه را مدت مدیدی در زندانهای مخوف نگه داشته ، عذاب و شکنجه می دهند .

برخی مقامات آمریکایی وقتی به مضحک بودن و پوچی اتهامات پی می برند ، خود را تبرئه نموده ، می گویند که این موضوع و گزارش از واشنگتن آمده و ما نقشی در آن نداریم . بعضی از آنها اقرار نموده ، با خجالت توأم با پررویی آن را اظهار هم می نمایند . به خود من در دادگاه اول ، وکیل گفت : وقتی اتهامات خوانده و ترجمه شد بلند نخندید . گفتم : چرا بخندم ؟ پاسخ داد : می دانم که اتهامات بی اساس ، بدون دلیل ، دروغ و پوچ است .

برخی از این اتهامات واهی را که در دادگاه و در اتهامات زندانی ها خود دیده ام ، نقل می نمایم و گرنه این قدر اتهامات تو خالی و پوچ را نسبت به زندانی ها شنیده ام که از یادآوری آنها حالتان به هم خواهد خورد . اتهام عضو ارشد القاعده و طالبان چیز عجیبی نیست . اینکه راننده ، راهنما ، هم رزم ، مشاور و مسئول فلان بخش دستگاه بن لادن و ملا عمر بوده باشیم ، برای همه عادی بود . اینکه به اعضای القاعده ، طالبان یا به اعراب کمک نموده ، به آنها غذا و پول داده و راهنمایی شان کرده باشیم ، برای هرکدام از ما اتهامی عادی بود .

اتهامات عجیب تر از اینها را دیده و حتی در دفاعیه به آنها کمک کرده ام و از ذکر خیلی از آنها به سبب اینکه هنوز متهم در آن جا در زندان است جبراً خودداری می نمایم . اما چند اتهام عجیب و غریب که حتی افراد عادی را در سرزمین ما با شنیدن آن به خنده وا می دارد ، برای اثبات حماقت ، بی توجهی ، بی لیاقتی ، بی حیایی ، تناقض گویی ، عدم شناخت و نفهمی جاسوسان و اکثر بازجوها ، وکلاء ، قضات و مسئولان آمریکایی ذکر می کنم :

اتهام اکثر زندانیان اهل فرمانداری باغران ، داشتن اورکوت و کت سبز بود . همان کت هایی که در گذشته مجاهدین می پوشیدند و در بازارها به وفور فروخته می شود . اتهام دوم آنها این بود که چرا به علامت ایست توجه نکرده اند . لذا جاسوسان و مسئولان بی لیاقت آمریکایی یقین کرده اند که گوش های آنها کم شنوا بوده ، پس در جنگ علیه آمریکا شرکت نموده اند و این کم شنوایی در اثر تیراندازی و شلیک راکت بوده است .

یکی از اتهامات فیض الله این بود که ایشان در دوران طالبان وزیر راه رژیم طالبان در بامیان بوده است .

او در جواب گفته بود که در حکومت طالبان هیچ هزاره ای وزیر نبوده و اگر هم بوده ، اسم و رسم داشته است . به فرض محال اگر هم وزیر بوده باشم ، وزیر و کابینه در کابل است نه در بامیان !!

اتهام نصرالله قصاب از قندهار این بود که شما به لبنان سفر کرده اید تا سفارتی را در ابی جان !! منفجر کنید . آن بیچاره به جز قندهار و کابل که آن را هم در زمان سرسازی رفته بود ، جای دیگری را حتی بلد نبود .
چند نفر دیگر ، اتهامشان این بود که بر اثر لیاقتی که در مبارزه علیه رژیم کمونیستی و دولت طالبان داشته اند ، در زمان ربانی و دولت موقت ، به آنها رتبه نظامی و حتی ژنرال داده شده است؟! ...
این بود " مشت نمونه خروار " از اتهامات واهی و بی اساس آمریکا علیه زندانیان افغان در گوانتانامو .

دوستی با افغان ها از راه آموزش و تدریس

چنانکه قبلاً ذکر شد ، با ورود به گوانتانامو و در اولین روزهای حبس در انفرادی نوامبر (N) ، درگیری بین اعراب و عده ای از افغانها برای من زنگ خطری بود که باید به دقت متوجه آن می شدم . این هشدار را خیلی از افغان هایی که قبل از ما به کوبا انتقال یافته بودند ، به من گوشرد می کردند و گاهی با کنایه می گفتند : خدا کند در بین اعراب قرار نگیری ، و گرنه برخورد آنها با شما مثل برخوردشان با دیگر افغان هایی که اعراب آنها را مخالف خود میدانند خشن و غیر انسانی خواهد بود . به همین دلیل من هیچ وقت در مقابل بازجو از اعراب شکایت نمی کردم . چون می دانستم بازجوهای آمریکایی برای تنبیه و شکنجه ، زندانی را در مکانی که دوست ندارد می اندازند . این موضوع بعد از برخورد اعراب با من در بلوک آلفا (A) برایم مهم شد و به همین دلیل از اول با افغان ها طرح دوستی ریختم ، اگر چه بعضی از آنها که تحت تأثیر جو زندان قرار گرفته بودند یا عقاید سلفی اعراب جذب شان کرده بود یا از طالبان متعصب بودند ، از دوستی و نزدیکی با من اجتناب می کردند . حتی بعضی ها مانند اعراب به من سلام نمی کردند و حرف نمی زدند . چند نفر پیش من آمده ، بعد از ابراز محبت و دوستی از اینکه شاید مورد غضب اعراب قرار بگیرند و اعراب با آنها هم مانند من برخورد کنند ، از اینکه در حضور اعراب با من حرف نمی زنند یا خیلی نزدیک نمی شوند ، عذرخواهی نموده ، می گفتند : شرایط اینگونه ایجاب می کند ، و من هم صلاحشان را همان کار دانسته ، از آنها تشکر کردم . یکی از بهترین راه های دوستی که واقعا من با قلب و جان آن را تقدیم نموده ، در اختیار افغانها قرار دادم و با همه وجود در جهت ارتقای آن تلاش می کردم ، آموزش بود . آموزش و آموختن علاوه بر ایجاد محبت و دوستی یقیناً اجر اخروی و رضای الهی را به دنبال دارد . اوایل نیز چنانکه ذکر شد ، در بلوکهای پاپا ، چارلی و آلفا در کمپ های سه و یک ، روخوانی قرآن ، سوادآموزی ، حساب ، انگلیسی و ترجمه قرآن را با اسراء کار می کردم .

اما وقتی به بلوک یانکی انتقال یافتیم ، کار آموزش با توجه به جمعیت افغانها گسترش خاصی یافت و مورد استقبال عموم قرار گرفت ؛ به همین جهت مدتی بلوک یانکی به بلوک مدرسه شهرت یافته بود . با رفع قیودات ، کلاسها را جمعی ساخته ، درسها را در صحن غذاخوری بردیم . وقتی کلاس رونق گرفت ، با توجه به سابقه کلاسهای پشتو " از طرف مسئولان کمپ برای افغانها " ، تقاضای رسمی شدن این کلاسها را مطرح نموده ، با درخواست وایت برد ، قلم و دفتر ، دو کلاس رسمی را در سطح ابتدایی و متوسطه برگزار کردم .

نتایج دوستی و تدریس

با آموزش و تدریس حساسی سرم شلوغ بود و این باعث تقویت روحیه و حفظ شأن و احترام بنده در بلوک و کمپ شده ، راه خوبی بود برای رفع کینه توزی‌های متعصبین و متحجرین ؛ چون به سبب موفقیت و جایگاهی که در بین افغان‌ها داشتم و به آنها درس و آموزش می‌دادم ، به عنوان استاد مرا احترام می‌کردند . توجه بدبینانه اعراب نیز کم‌کم کاهش یافته ، گاهی جهت رفع مشکلات پزشکی و مشورت برای درمان و شناخت بیماری خود ، نزد بنده می‌آمدند ، حتی گاهی با هم بحث‌های اعتقادی می‌کردیم و شرایط اخیر چنان بهبود یافته بود که در روز خداحافظی و نجات از زندان اکثر افرادی که با من برخورد نامهربانانه داشتند ، به خصوص همان فردی که در بلوک آلفا گفته بود " لا اکلکم و لا تکلمنی " از من حلاوت طلبیده ، ضمن خداحافظی ، مرا امین خود قرار داد و حرفی را به من امانت سپرد تا به دوستش در خارج از زندان برسانم . من برخورد روز اول او را با این برخورد ، نزد خودم مجسم کردم و خدای را بر این نعمت که از بدخواهان برایم دوست ساخته بود ، سپاس گفتم . وقتی برای بار دوم به کمپ چهار انتقال یافتم ، از بلوک زولو برای والیبالی یا ورزش دیگری به میدان رفتم . در وقت تفریح به یکی از افغان‌های بلوک یانکی که سال‌ها از من بزرگتر بود و مریض ، سلام کردم . جواب سلام مرا نداد و من هم آن را به کهولت سن و مشکلات روحی او مربوط دانسته ، با همه به خصوص با ایشان با احترام برخورد می‌کردم تا اینکه در روز دادگاه ، وقتی تورن صاحب محمد امان به عنوان شاهد به سوی دادگاه می‌آمده او پرسیده بود : به کجا می‌روی ؟ تورن صاحب گفته بود : می‌روم برای دکتر علیشاه شهادت بدهم . همان شخص گفته بود : تو را به خدا برایش طوری شهادت بده که این شیعه ... بیست سال در اینجا بماند .

تورن صاحب می‌گوید : بعداً راجع به شما و مجاهدت و دوران جهاد و زندگی شما خیلی با او صحبت کردم . به هر حال بعد از مدتی فرزند این شخص از کمپ پنجم به بلوک ما آمد و با توجه به مریضی روحی و جسمی ناشی از کمپ پنج ، نیاز به محبت و مشاوره داشت که من از او دریغ نکردم . بعد از مدتی آموزش پشتو در کلاس متوسطه شرکت کرد و جزء شاگردان خوبم شد . این حالت چندین ماه ادامه داشت . نزدیک عید قربان در محل غذاخوری ، همان زندانی مریض ، تعداد زیادی از افغان‌ها را مورد خطاب قرار داد و گفت : گوش کنید ! من در افغانستان شیعه را نمی‌شناختم و آنها را کافر و ... می‌دانستم . در اینجا همه شیعیان را از قماش عراقی‌ها حساب نموده ، فکر می‌کردم همه مثل آنها هستند ؛ به همین علت با دکتر نیز برخورد مناسبی نداشتم ؛ اما در این چند ماهه وقتی به ایشان نگاه کردم و عملش را زیر نظر گرفتم ، دیدم از همه افغان‌ها در نماز و عبادات خود مقیدتر بوده است . حال می‌گویم که قبلاً در مورد شیعه اشتباه فکر می‌کردم .

وقتی ایشان یک ماه قبل از من ، از زندان نجات یافت ، با چشمان پر از اشک از من حلاوت طلبید و گفت : من پسر را اول به خدا و سپس به شما سپرده‌ام ، مواظب او باشید . من برخورد روز اول و این حالت را نیز ناشی از لطف الهی دانستم که شامل حالم شده بود و خدا را شکر نمودم .

بخش هشتماد و دو

ورزش و سرگرمی

در سیاه چال‌های گردیز و بگرام اجازه حرکت ، صحبت و نگاه کردن را نداشتیم ، چه برسد به تفریح ، سرگرمی و ... فقط در بگرام بعضی روزها از ساعت سه الی سه و نیم عصر در داخل محوطه سالن به زندانی‌ها حق ورزش و نرمش داده می‌شد که اغلب از این فرصت برای ارتباط با دیگر دوستان در محوطه دیگر استفاده می‌کردند . گاهی هم نیم ساعت به میدانی خارج از گاراژ و سوله انتقال یافته و در آنجا آسمان ، آفتاب را دیده ، هوای آزاد می‌خوردیم .

در گوانتانامو علاوه بر زمان ورزش ، وسایل سرگرمی و تفریح مانند شطرنج و ... و در کمپ چهار وسایل ورزشی و میز پینگ‌پنگ هم برای هر بلوک آورده بودند . اما بعضی‌ها ، افغان‌های متعصب ، بازی با وسایل ورزشی و سرگرمی را لهو و لعب دانسته ، به همین دلیل تفریح و سرگرمی با آنها را منع می‌کردند .

در بلوک یانکی ، یکی از سرگرمی‌های سالم زندانی‌های افغان ، ورزش‌های جمعی مانند والیبال و فوتبال بود ؛ به همین دلیل گروه‌بندی‌ها ، بحث ، جنجال ، مسابقه و گل زدن و بردن لذت‌بخش بود و روزها و ساعت‌ها وقت فرح بخش را به دنبال خود داشت ، اگر چه گاهی مشکلاتی را نیز با خود داشت ، آن هم به دلیل همان فرهنگ جامعه ما که طرف خود و گروه خود را حق می‌دانند و طرف مقابل و حرف راست آنها را قبول ندارند . نرمش ، پیاده‌روی و دویدن از ورزش‌های همیشگی و سرگرمی خوب زندانیان در گوانتانامو بود .

من در گروه والیبال و فوتبال افغان‌ها عضو بودم . اما اگر عربی در یکی از گروه‌ها و یک طرف می‌بود ، من ناخودآگاه در طرف دیگر می‌رفتم یا اگر من در هر گروه بودم ، اعراب در آن جمع داخل نمی‌شدند و گاهی زمین مسابقه را کلاً ترک می‌کردند یا اگر من والیبال بازی می‌کردم ، آنها برای فوتبال می‌رفتند و بالعکس .

بخش هشتماد و سه درمان بیماران در گوانتانامو

دارو توسط نگهبانی که فقط نام چند دارو را می‌دانست، به بیماران داده می‌شد؛ از درمان و معالجه خبری نبود. فقط از افرادی که به تازگی وارد می‌شدند، بعد از معایناتی که با بی‌حرمتی و بی‌عزتی همراه بود، تست سل می‌گرفتند. معاینات ماهیانه نیز به وزن کردن، اندازه قد، دیدن چشم و گوش و دهان و گرفتن فشار خون خلاصه می‌شد. همه زندانی‌ها بعد از معاینات ماهیانه خوشحال بودند که شاید این بار نوبت آزادی آنهاست. چون اکثر افراد باید معاینه، سپس آزاد می‌شدند. بعد از هر معاینه، زندانی‌ها به همدیگر با اشاره می‌فهماندند که من هم معاینه شده‌ام و شاید جزء کسانی باشم که آزاد می‌شوند؛ اما اگر مریض بودیم، آن هم مریض با درد و رنج و دیگر مشکلات، از درمان و معالجه نه تنها خبری نبود، بلکه این موضوع خودش باعث رنجش دیگری در بازجویی می‌شد و هر بار اگر کمی در بازجویی مشکلاتی پیش می‌آمد، در درمان او تعلل می‌شد و بازجو بدون حیا و با پررویی می‌گفت: شما همکاری کنید تا من هم در درمان و معالجه، با شما همکاری کنم. من خود بیمار معلولی را که یک پا و یک چشمش را روی مین روس‌ها از دست داده بود می‌دیدم و عذاب جسمی او را از طرف نوع دوستان و شکایت هر روزهاش را نزد به اصطلاح "دکتر" شاهد بودم. یکی از دوستانم نیز ناراحتی هم‌روئید داشت. هر روزه خونریزی روشنی داشت که نگهبان‌ها از دیدن آن وحشت می‌کردند؛ اما کسی نبود که به فکر معالجه‌اش باشد و او را از ناراحتی و رنج نجات دهد. برعکس، دو ماه را در انفرادی گذراند و باید هر صبح و شام برای دقایقی جهت قضای حاجت می‌رفت، آن هم با مشکلات و رفتاری که نگهبان‌ها داشتند!

همه می‌دانستیم که درمان و معالجه در گوانتانامو فقط زمانی صورت می‌گیرد که خطر جدی حیات زندانی را تهدید کند و گرنه عدم درمان، خود نوعی شکنجه از جانب بازجو بود و آنها به خیلی از زندانی‌ها آشکارا گفته بودند که شما همکاری کنید تا معالجه و درمان سریع برایتان مهیا شود. در حالت عادی اکثر اوقات زندانیان را زمانی به دکتر می‌بردند که ناراحتی آنها بهبود یافته، یا رو به وخامت می‌گذاشت. با توجه به هوای گرم، مرطوب و شرجی کوبا و بدن ضعیف و نحیف زندانیان، اکثر آنها از بیماری‌های پوست، مو و ناخن، به خصوص بیماری‌های قارچی رنج می‌بردند. با وجود حشرات و انواع مختلف پشه‌های مزاحم، خارش و جوش‌های پوستی در تابستان توان همه را می‌گرفت.

من خودم بر اثر شرایط ناگوار و مهلک زندان‌های مدعیان حقوق بشر در گردیز، بگرام و انفرادی در کوبا و شکنجه‌های طاقت‌فرسای روحی و جسمی در آنجا، و شرایط خاص روحی‌ام و به علت زندانی بودن در بین کسانی که هیچ وجه اشتراکی با آنها نداشتیم و جو روانی برخورد اعراب با زندانیان غیر وهابی و شیعیان، با غذای غیرقابل خوردن، در پنج ماه اول بیشتر از بیست کیلو وزن خود را از دست داده و در ظاهر، به یک هیکل استخوانی مبدل شده بودم. بر اثر مشکلات و فشارهای جسمی و شکنجه‌های بگرام، عضلات شکم پاره شده بود و بعد از لاغری مفرط در کوبا در ناحیه تحتانی طرف راست شکم، برآمدگی احساس می‌کردم که با سرفه و فشار، بیشتر می‌شد. بعد از مشاوره با جراح - که خانمی بود - وی گفت که باید جراحی کنم. خرداد سال 83 در بیمارستان زندان عمل شده، چهار روز بستری بودم.

در حین فوتبال عروق ماهیچه ساق پای راستم در صبح یکی از روزهای اسفند 1384 پاره شد و از راه رفتن و دویدن باز ماندم. از آن به بعد هر روز به نگهبان "مسئول دارو" شکایت می‌کردم؛ اما از دارو و دکتر به جز مسکن خبری نبود. حدود یک ماه درد پا را تحمل کردم. ساق پایم کاملاً سیاه و کیبود شده بود، درد پایم کم کم بهتر می‌شد؛ ولی از دکتر خبری نبود. به سبب راه رفتن روی پای چپ، بعد از بهبودی نسبی، ساق آن پا نیز از ناحیه مفصل ران چنان درد گرفت که چند هفته غذا را نشسته نخوردم. باید می‌ایستادم یا دراز می‌کشیدم. در همین حال مرا به کلینیک انتقال دادند. دکتر از ساق پای راستم پرسید. گفتم: آن خوب شده، حالا مفصل پای چپم آرام و قرارم را گرفته و چنان مشکل‌زا شده که نمی‌توانم بنشینم؛ حتی در بازجویی یک لحظه آرام نداشتم. دکتر برایم عکسبرداری و سی تی اسکن از کمر و لگن و ران پای چپم نوشت. اما اینقدر

تعطل شد که آن پا نیز بهبود یافت و بعد از مدتی کمر درد شدید عاید شد. وقتی مرا برای عکسبرداری و ویزیت دوباره نزد دکتر بردند، درد کمرم نیز بهبود نسبی یافته بود؛ من حدود پنج ماه قبل از ویزیت، درد و رنج را تحمل کردم. هنوز هم از درد کمر به علت عدم درمان و مزمن شدن آن رنج می برم. در کلینیک نیز برخوردها بهتر از قفس ها نبود. آنجا نیز دست و پای مریض را به تخت می بستند و حتی برای نماز خواندن اجازه نداشتیم که از تخت پائین بیایم. به دلیل همین سختی ها، مریضی و ناراحتی و درد را تحمل کرده، حاضر نبودیم روزی در بیمارستان بستری شویم. من چندین دفعه به علت ناراحتی های متعدد بستری بوده ام و سختی های آن را می دانم. علاوه بر بسته بودن شبانه روزی دست و پا، رفتن به دستشویی، حرف زدن با افراد کناری، نماز خواندن، دوش گرفتن، غذا نخوردن و فقط به یک حالت چندین ساعت خوابیدن، همه و همه از مشکلات آنجا بوده است.

من در این باره خاطرات تلخ و متعددی دارم که حاکی از رنج و درد و ناراحتی زندانیان مریض، و عدم توجه زندانبان های بشردوست به زندانی است. یکی از شکنجه های روانی و تحقیرکننده در زندان آمریکائی گوانتانامو، معاینات و گرفتن دارو از پرستار بود. آنها بعد از کلی توهین و تحقیر، وقتی دارو را به ما می دادند، اول باید برای پرستار نالایق دهان خود را باز می کردیم که چیز دیگری در دهانمان نباشد، سپس آب را به یک دست و دارو را به دست دیگر گرفته، دارو را به دهان می انداختیم، آنگاه دهان را باز کرده، قرص را به پرستار نشان می دادیم و آب را می آشامیدیم. برای اطمینان دوباره، دهان را باز می کردیم تا پرستار مغرور آن را به دقت نگاه کند که در کنار دندان و لثه، قرص را مخفی نکرده باشیم. این قیودات بعد از خودکشی سه نفر با دارو خیلی با شدت و دقت انجام می شد. از این موارد زیاد است؛ ولی به علت طولانی شدن بحث، از ذکر آنها خودداری می کنم. به طور کلی می توان گفت که در زندان گوانتانامو هیچکس شاد نیست، نه زندانی، نه زندانبان و نه مقامات دولتی و نه مسئولان کمپ؛ همه به نوعی درگیر مسائل ناخوشایند و ناراحت کننده هستند. اما هیچگاه آثار روانی زندان گوانتانامو روی زندانی ها را نمی توان فراموش کرد و به یقین، این آثار تا آخر عمر، همه آنها را همراهی خواهد کرد و از درد و رنج ناشی از آن ناراحت خواهد بود. نه تنها خود زندانی، که خانواده آنها نیز این مشکلات را باید تحمل کنند. آثار افسردگی در همه، به خصوص افغان ها مشهود بود؛ گاهی برای بعضی از آنها شرایط، غیرقابل تحمل می شد و حرکات غیر ارادی همراه با اضطراب، بی قراری، گریه و حتی گاهی حرکات انفجاری از آنها بروز می کرد که اغلب کارشان به بلوک دلتا (محل درمان بیماران روانی) و روانشناسان می رسید و داروهای روان گردان چنان بلائی بر سر آنها می آورد که روزها روی بیداری را نمی دیدند و از حرکت باز می ماندند. آمپول هائی که چندین روز افراد را خمار و خواب آلود می کرد و از خوردن و خوراک و حرکت می انداخت و واقعا آنها را روانی می ساخت. اگر واقعیت این باشد که در دنیا، داروها را روی زندانی ها آزمایش می کنند، زندان گوانتانامو بهترین آزمایشگاه داروهای روان گردان است. من خود چندین زندانی را قبل از مصرف دارو، حین مصرف و بعد از آن دیده و معاینه کرده ام؛ آثار روانی داروها بدتر از اثر بیماری روی زندانی ها بوده است. حتی روانشناسان آمریکائی که در این پایگاه مشغول خدمت بوده اند، " اگرچه با زیاده روی"، اعتراف کرده اند که " آنها به علت تنهائی شان دوست دارند با پزشک خود صحبت کنند، در رفتار و صحبت آنها، همکاری و کمک به هم نوع موج می زند، آنها نیازمند آرامش روحی هستند و در غیر اینصورت، آینده ای بس تاریک در پیش روی آنهاست؛ چون ده درصد آنها افسردگی شدید، پانزده درصد اختلالات روانی، بیست درصد اسکیزوفرنی و پنجاه درصد اختلالات شخصیتی دارند". این نوع اختلالات، آنها را در قضاوت و تشخیص خوب و بد و انجام بسیاری از کارها ناتوان می کند. حالا اگر تنهائی، سوء تغذیه، شکنجه های روحی و جسمی، برخورد زشت و تحقیر کننده نگهبان ها و از همه مهمتر، نداشتن مونس و یاور، همراه بودن با کسانی که نه تنها هیچ وجه اشتراکی با آنها ندارد، بلکه همه او را دشمن می شمارند

هم به آن اضافه کنیم ، در آن صورت اگر زندانی ، پناهگاهی چون اتکال به بارگاه خداوند و سرمایه ای چون توسل به انبیاء و ائمه و اولیای الهی نداشته باشد ، دیگر راهی جز خودکشی و حالتی جز روانی شدن نخواهد داشت .

اعتصاب غذا

با توجه به شرایط سخت زندگی در زندان گوانتانامو و تأثیر آن بر جسم و جان زندانیان ، اکثر آنها برای نجات از این مشکلات ، راه هایی را جستجو و انتخاب می کردند .

یکی از این راه ها اعتصاب غذا بود که از روی ناچاری انتخاب می شد و کسانی که به آخر خط می رسیدند ، یا تهدید به خودکشی می کردند که آنها را به بلوک دلتا منتقل می نمودند ، یا بدون اینکه به کسی آسیب برسانند از خوردن اجتناب می کردند . تعداد کثیری از زندانیان به صورت متناوب و در مدت زمان متفاوت ، از این روش برای باز کردن گوش ناشنوای مسئولان و رسانیدن پیام خود استفاده می کردند . اگرچه خیلی کم به هدف می رسیدند ، بعد از دادگاه فرمایشی و اعلان های نمایشی " جنگی یا دشمن مبارز " ، همه با یقین به این هدف پی بردند که آمریکا به جز فریب و نیرنگ راهی را برای برخورد با زندانیان در پیش ندارد و باید برای رساندن صدای خود به گوش جهانیان ، تصمیم جمعی گرفت و از حرکات انفرادی و منفعلانه دوری جست . با همین تصمیم ، در بلوک ها اعتصاب غذای جمعی شروع شد . هر روز به تعداد اعتصاب کننده ها افزوده می شد ، همه نگهبان

ها ، پزشک ها و پرستارها متوجه آنها و درمانشان بودند . همه تختهای کلینیک مملو از بیماران بود . هر چه تلاش مسئولان بیشتر می شد ، کمتر نتیجه می داد . برخی از زندانی ها قصد کرده بودند تا پای مرگ بایستند و برخی علاوه بر غذا ، از نوشیدن مایعات و آب نیز خودداری می نمودند . مسئولان کمپ با راهنمایی بزرگان خود طرح فریبنده ای ریختند . از کمپ پنجم ، شیخ شاکر از عربستان را به کمپ اول منتقل کردند ، به او در اقبال شکستن اعتصاب غذا وعده های دروغین و فریبنده دادند و از بین زندانیان شش نفر را انتخاب کرده ، به آنها رعایت بعضی موارد از قوانین کنوانسیون ژنو را هشدار دادند . زندانیان اگر چه متوجه مکر و نیرنگ آمریکائی ها شدند ، اعتصاب شکسته شد و حرفهای زندانیان شاخص ، نامدار و نمایندگان انتصابی آمریکا تا حدودی اثر کرد ؛ اما تأثیر اصلی را برخورد غیراصولی و غیراخلاقی تیم پزشکی بیمارستان داشت . آنها دست و پای زندانی را اگر به هوش بود را به تخت می بستند و به زور لوله را از دماغ زندانی عبور می دادند و غذا ، مایعات و دارو را از آن داخل معده زندانی نموده ، سرم را نیز در رگ او تزریق می کردند . این کار زجرآور را تا جایی ادامه دادند که همه زندانیان از اعتصاب بیزار شدند و به خاطر رنج لوله های بزرگ معده و تنبیه بستن دست و پا به تخت جراثم اعتصاب نداشتند . بعد از آن ، اعتصاب به شکل مخفی شد و زندانی ها تصمیم گرفتند کار را یکسره و خودکشی کنند ؛ لذا با بریدن گلو ، زبان و رگ دست و پا با تیغ و جمع آوری داروهای کشنده و یکجا خوردن آنها ، و در این اواخر هم حلق آویز شدن سه نفر به طور همزمان در حضور سربازان می خواستند صدای خفه شده زندانیان هم سلول خود را با مرگشان به گوش ناشنوای جهانیان برسانند .

این اعتصاب عمومی و اعتصاب های مخفی ، اثر جسمی و روانی شدیدی بر زندانی هائی که حتی در روزهای عادی از سوءتغذیه رنج می بردند داشت ؛ به طوری که فقط یک اسکلت از آنها باقی گذاشته بود .

اهانت به قرآن

در بگرام تعدادی کتاب هم وجود داشت ، ولی من به مدت طولانی از مطالعه آنها محروم بودم و قرآن را یک هفته بعد به ما دادند . یکی از عذاب های طاقت فرسا و زجر آورترین لحظات برای همه ، بی حرمتی ، توهین و هتک حرمت به ساحت مقدس قرآن بود . چون سربازان آمریکایی با بی حرمتی هر لحظه ای که می خواستند ، آن را بازرسی و پرت می کردند . وقتی ما با حساسیت به طرف قرآن متوجه می شدیم و نگیهان ها می فهمیدند که با این کار می توانند ما را اذیت کنند ، آن را برای یکدیگر با پا و دست پرت می کردند . یکی از زندانی ها متلاشی شدن قرآن را توسط سگ به من گفت و من خودم شاهد بودم خبیثی از سربازان آمریکایی ، کتاب قرآن را که مملو از کلمات پاک و آیات مقدس بود گرفت ، به آن اهانت کرد و نزدیک توالی برد و گفت روی آن دستشویی خواهد کرد یا آن را به توالی پرت خواهد نمود . وقتی به مسئولان شکایت کردیم و به این حرکت و کار سرباز اعتراض نمودیم ، نمیدانم چه اثری داشت ، اما همان نگیهان خبیث با پرروی آمد و مرا تنبیه نمود و دیگر هر روز به بهانه های مختلف مرا تنبیه می کرد .

خیر !... ارزگان داستان اهانت به قرآن در زندان قندهار را چنین نقل نموده است : نگیهان های خبیث ما را بعد از بازرسی روزمره ؛ به روی خوابانیدند ، قرآن شریف را نیز ورق ورق و پخش نموده ، به گوشه ای انداختند ، در همان زمان ، سگی که همراهشان بود به قرآن حمله نمود و آن را به دهان نجس خود گرفت . ما که این حالت را دیدیم ، ناخود آگاه ... اکبر گفتیم . سگ با شنیدن صدای ... اکبر قرآن را رها نمود . نگیهان خبیثی آن را از زمین گرفته ، به سوی من پرتاب نمود ، قرآن کریم در سطلی که در کنار ما برای قضای حاجت زندانیان گذاشته بودند افتاد . ما و همه زندانی هائی که به روی زمین افتاده بودیم به جز گریه چاره ای نداشتیم و به جز نفرین به همه ظالمان روی زمین ، حرفی از زبان ما خارج نمی شد .

در بگرام ، قندهار و دیگر زندان های آمریکایی در افغانستان ، به انسان ، کرامت انسانی ، قرآن و کتب آسمانی احترام گذاشته نمی شد ؛ نه محلی برای شکایت وجود داشت و نه جرئتی برای شاکی ؛ زیرا همه از بدتر شدن پرونده خود و تهدید به کوبا رفتن خود می ترسیدند و سعی می کردند سختی ها را تحمل نموده ، به کسی و از کسی شکایت نکنند .

زندان گوانتانامو در کوبا بدترین زندان آمریکایی ها در جهان است و وحشیانه ترین و غیر انسانی ترین رفتارها در همین زندان با زندانیان صورت می گیرد و اگر از اینجا بدتر مکانی در دیگر جای دنیا وجود داشت ، مسلمین را به همان جا انتقال می دادند . چون آخرین ، سخت ترین و وحشیانه ترین زندان همین جاست . در بگرام ، قندهار و ... به دلیل تهدید و انتقال به جزیره کوبا و گوانتانامو همه تسلیم می شدند و کسی اعتراض نمی کردند . در اوایل در کوبا هم همین گونه و مثل بگرام سختی ، بی حرمتی و مشکلات بوده است که با مقاومت و ایستادگی زندانی ها و تحمل سختی ها ، آمریکایی ها بعضی امتیازات را به زندانیان گوانتانامو داده اند و زندانی ها هم از تهدید و هیاهوی آنها نمی ترسیدند ؛ به همین جهت در اجرای مراسم مذهبی و عبادی کاری نداشتند و به قرآن اهانت نمی کردند و اگر اهانتی صورت می گرفت ، با عکس العمل شدید زندانی ها مواجه می شد . همه جهان از تظاهرات و اعتراضات سال 2003 به خاطر بی حرمتی به قرآن با خبر شدند . سربازان و مسئولان زندان آنچنان وحشت زده شده بودند که همه مجبور به عذرخواهی رسمی و برخورد احترام آمیز و عدم بازرسی و دست زدن غیر مسلمان به قرآن شدند . جریان چنین بود : قبل از اینکه ما را به کوبا انتقال دهند ، نگیهان زن آمریکایی در بازرسی از قفس ها قرآن شریف را در وقت بازرسی تشک و وسایل به پایین انداخته ، عذرخواهی نمی کند (قرآن ها در قفس ها و اتاق های انفرادی به وسیله ماسکی که در بالای دیوارهای شبکه ای یا دیواره قفس ها آویزان می گردد گذاشته می شدند) قبل از آن نیز اعراب به علت حفظ حرمت قرآن که یکی از بازجوها در اتاق بازجویی به آن بی حرمتی کرده بود ، به اعتراض ، شورش و عدم اطاعت دست زده بودند . در این میان افغان ها برای آنکه به صحت این حادثه یقین نداشتند یا به هر دلیلی ، با آنها همراهی نکرده بودند ؛ اما وقتی

این حادثه رخ داد و قرآن را به زمین انداختند ، احساسات افغان ها نیز جریحه دار شد . اگر چه نگهبان ها و مسئولان آمریکایی آن را غیر عمدی و اشتباهی تلقی می کردند ، افغان ها دست به اعتراض وسیعی زدند که دامنه آن به کمپ سوم و بلوک های کیلو ، لیما و مایک نیز کشیده شد و کل کمپ را اعتراض و هیاهو و سر و صدا فرا گرفت . سپس قضیه به خشونت سربازان منجر شد . بعد از آن هر که به بازرسی ، رفتن به بازجوئی و حمام تن نمی داد ، با گاز اشک آور به او حمله و توسط نیروی ضد شورش سرکوب می شد . زندانی را از قفس با زور خارج و بعد از تراشیدن موی سر و ریش به انفرادی منتقل می کردند . زندانی ها نیز راه دیگری را در پیش گرفتند و برای حفظ حرمت قرآن و دفاع از قداست آن ، جان هایشان را به خطر انداخته ، خود را فدائیان قرآن نام نهادند . 26 نفر در طول دو سه روز خود را حلق آویز کردند که با عکس العمل سریع نگهبان ها و انتقال زندانی ها به بیمارستان ، کسی تلف نشد . بعد از چند روز اعتراض ، آمریکای ها مجبور شدند از طریق بلندگو از زندانی ها عذرخواسته ، تکرار نشدن این اعمال را تضمین کنند ، اگر چه عربی به نام "مشعل" در همین حادثه ، زیر زد و خورد نگهبان های آمریکایی فلج شد و تا آخر هم با صندلی چرخدار در بیمارستان تحت نظر بود که چند ماه قبل از ما آزاد گردید .

از نمونه های دیگر این جسارت و حمایت از قرآن و حفظ مقدسات ، اعتصاب غذای طولانی مدت صدها نفر در سال 2005 بود که مسئولان کمپ را مجبور به پذیرش همه خواسته های اعتصابیون نمود . اگر چه آمریکایی ها قول و عهد خود را بعد از شکستن اعتصاب زیر پا گذاشتند ، همان تسلیم شدن ابتدائی خود نشانه ای از اثر گذاری از خود گذشتگی زندانی ها در برابر حفظ حرمت مقدسات بوده است .

توسل

در زندان ، تنهایی ، غربت ، مظلومیت مضاعف ، شرایط ناگوار ، شداید و مصائب متعدد ، شکنجه های مختلف زندانبان ها ، فشارهای جسمی و روانی متعصبان یا زندانبان همه و همه چنان فضای تاریک و تاری را در قفس گوانتانامو ایجاد می کرد که اگر منفذی نمی بود که انسان از آن بیرون رود ، شاید روحش از قفس بدن خارج می شد . گاهی برخورد نامناسب نزدیک ترین و عزیز ترین فرد و هم سلولی زندانی ، به دردها اضافه شده ، زندگی را چنان بر او سخت می کرد که تحمل یک لحظه آن غیر قابل تصور بود ؛ به همین دلیل کسانی که با این شرایط رو به رو می شدند و تحت تاثیر وضعیت ناگوار قرار می گرفتند ، توان مقاومت ، استقامت و پایداری در وجودشان تمام ، طاقت شان طاق می شد و دست به کارهای خطرناکی زده یا دیوانه می شدند . در این جو شرایط باید انسان خود را از این تنگنا و قفس با خارج مرتبط سازد ، یا کسی از خارج دست او را بگیرد و نجاتش دهد ، زیرا اکثر زندانی ها مانند من جرات و قدرت قدم زدن در وادی عشق و راه خارج شدن از جهان مادی را نداشتیم ؛ لذا در آن ظلمتکده باید دنبال راهی و کسی می بودیم که ما را از آن منجلاب و بدبختی نجات دهد .

من بعد از کشیدن زجر تنهایی و غربت و دیدن شکنجه های روحی و روانی از زندان و زندانی ها ، دنبال راهی بودم که از این حالت و از این فشارهای روحی و جسمی نجات یابم . با دعا و زاری به درگاه الهی و یاد مومنین ، دوستان ، شهدا ، علما ، قائد و رهبر انقلاب ، مجاهدان و نزدیکان ، کم کم موفق شده ، دیگر در آن زندان غم تنها نبودم . هر شبانه روز با ذکر و یاد نام عزیزان به درگاه الهی و دعای خیر در حق آنها خودم را در جمع شان می دیدم و به همین دلیل کم کم روحیه ام عوض شد و روز به روز سرحال تر و شاداب تر می شدم که این حالت من مورد غبطه بازجوها و زندانبان قرار می گرفت ؛ اما بعضی اوقات با دیدن بعضی نامردی ها ، عداوت و دشمنی های بی جا و شداید مضاعف ، با این روش فرار از چنگال هیولای افکار و تجسم اعمال نامردان ناممکن و محال بود و تنها راه ، پناه بردن به درگاه احدیت باقی می ماند تا انسان را از گرفتاری و مشکلات نجات دهد ، و واقعا پناه به درگاه خداوندی ، منشا همه راه ها و گشایش همه کارهاست . اگر انسان ارتباطش با آن درگاه ضعیف می بود یا آنکه روی پناه بردن نداشت ، باید راهی برای ارتباط می یافت و توسل ، بهترین راه بود . چه کسانی مقرب تر از پیامبر ص و اهل بیت معصوم او ع به درگاه الهی هستند و چه وسیله ای بهتر از آن بزرگان و چه راهی نزدیک تر از این راه برای پناه بردن و اتکال به خداوند است ؟ برهمنی اساس بود که از اول زندانی شدن ، اکثر شب ها علاوه بر ذکر اسماء متبرک خداوند متعال و پناه بردن به آن درگاه و استعانت از صفات مقدس الهی دعای توسل را با خود زمزمه می کردم و با آن عزیزان درد دل کرده و از آن ها تقاضای شفاعت و دعا می نمودم و ائمه را به خداوند و اجداد طاهرین و عزیزانشان سوگند می دادم که مرا از دعای خیر خود فراموش نمایند ، به خصوص امام عصر(عجل الله) را که ناظر بر اعمال است و در تمام اوقات از خداوند می خواستم که مرا از الطاف بیکران خود محروم نسازد .

متاسفانه در این راه نیز تنها بودم ؛ چون من تنها شیعه افغان بودم که تقیه نمی کردم و دعای توسل را بلد بودم . در کمپ 4 دعای توسل را به فیض الله از بامیان نیز یاد دادم و هر روز با او این دعا را زمزمه می کردم . دیگر تنها نبودم و گاهی با هم دعای توسل را می خواندیم و به اهل بیت (علیها سلام) متوسل می شدیم . من به همه ائمه عشق ورزیده همه را از جان عزیز تر می دانم و خود را فدای تربت پاک و خاک مقدمشان می سازم ؛ اما بنا بر غربت بنده و شرایط زندان ، به جدم موسی ابن جعفر (علیه السلام) بیشتر نزدیک بودم و از توسل به ایشان آرامش خاصی می یافتم ؛ اما مهاجران افغان مقیم ایران به خاطر غربت و مهاجرت به امام مظلوم و غریب ، امام رضا (علیه السلام) خیلی نزدیکند . بنا بر همین خصلت ، به ایشان توسل جسته و یقین داشتم که نزد امام و فرزندش امام جواد (علیه السلام) خیلی عزیز است و هر حاجتی را به خاطر او روا می دارد .

یادم هست روزی شداید و مصائب بر من غلبه کرد و قفس تنگ زندان برایم تحمل ناپذیر و جهنم سوزان گردید . به درگاه الهی پناه برده ، ائمه معصومین را که مقربان درگاه حقند ، وسیله تقرب و شفاعت قرار دادم و با ائمه معصومین به گفتگو پرداختم ، در دعای توسل با امام غریب درد دل کرده او را به عزیزش امام جواد (علیه السلام) سوگند دادم و عرض کردم : یا امام غریب در این دیار غربت به دادم برس ! نمی دانم چه حالتی داشتم که عرض کردم : ای امام اگر به داد من نرسی و مرا از این غربت و شرایط ناگوار و از این زندان مخوف ددمنشان زود تر نجات دهی و از خداوند آزادی مرا نخواستی برایم شفاعتی ننمایی اگر پایم به بیرون از زندان رسید و باز به مدینه آمدم ، در گنبد خضراء جدت و بقیع نزد مادرت زهرا (سلام الله) از دست جناب شما گلایه و شکایت خواهم کرد .

با این دعا کمی از مشکلات و ناراحتی های روحی و فشار جو حاکم و مصائب وارده کاسته شد و بعد از مدتی خداوند مرا از دست ظالمین نجات داد . در حین نجات و انتقال آن روز به یادم آمد و از جسارتی که به حضور امام بزرگوار نموده بودم برخورد لرزیدم . اگر چه آن را حمل بر عوامی و کم طاقتی خود نمودم ، تصمیم گرفتم به مجرد رسیدن به خانه به مزار و پابوسی امام رضا (علیه السلام) رفته ، ضمن عذر خواهی از رفتار و گفتار خود از آن امام همام سپاسگذاری نموده ، به او توسل جویم و از حضرتش تقاضا نمایم که به درگاه الهی برای این عاصی شفاعت نموده ، جهت موفقیت در همه مراحل زندگی برایم دعا نمایند .

منشا خیانت و جاسوسی

در همه جوامع بشری افراد کومه بین ، متعصب ، جاهل و افراطی وجود دارد که ریشه و منشاء بسیاری از خرابکاری ها دشمن تراشی ها و خشونت طلبی ها همین افراد تنگ نظر هستند . من قبل از زندان انواع تعصبات افراد کومه بین و تنگ نظر، جاهل و افراطی را شاهد بوده ام ؛ از دوران کودکی و نوجوانی ام با تعصبات و دگم اندیشی برخورد داشته و حتی در فرهنگی ترین مکان جامعه ما یعنی مدرسه نیز از آسیب آن بی بهره نبوده ام . مرا در کلاس ، معلمین با کفایت !؟ ما به نام شیعه (نه اسم خودم) به پای تخته می خواندند (شاگرد ممتاز باید درس را بعد از معلم برای متعلمین شرح می داد) .

در دوران جهاد و تحصیلات عالی نیز انواع تعصبات را تجربه نموده و شاهد بوده ام . با توجه به بافت جامعه ، فرهنگ ، دانش و سیاست دولت های حاکم در افغانستان و به خصوص در منطقه پکتیا تعصبات کور و جاهلانه قومی ، نژادی ، زبانی ، منطقه ای ، مذهبی و سیاسی را به اوج خود رسانده و متأسفانه بهترین فرصت را که باید در رشد و تعالی جامعه صرف می شد ، در تقابل و درگیری به هدر داده است ؛ ولی باز هم به دلیل عدم وجود کار و تلاش فرهنگی و کمیود فعالیت نخبگان در فرهنگ سازی در جامعه این امر قابل تحمل و قابل پیش بینی است .

اما در زندان آن هم در زندان دشمنان اسلام ، شما هیچ فردی را به اتهام عقیده الحادی ، کمونیسم و غیر الهی در هیچ زندان آمریکایی نخواهید دید و حداقل اینکه اتهام اکثر زندانیان به عقیده و گمان آمریکایی جاهل و بی خبر از مسائل منطقه ای و افغانستان همکاری و همنوایی با طالبان و القاعده است . هیچ کس انتظار ندارد که تعصبات کور و جاهلانه افراد افراطی بر ضد هم سلولی و زندانی مسلمان دیگر اعمال گردد ؛ این تعصبات توأم با خشونت گردیده ، زندانی را آنقدر تحت فشار روحی و روانی قرار می دهد که شکنجه ، زجر ، درد ، رنج ، بی عدالتی و ظلم ناشی از زندان و زندانبان را فراموش کند و مجبور شود دست به خود کشی زده یا با تهدید به خود کشی به بلوک دلتا یا بلوک های انفرادی برود و بالاخره از دست زندانی مسلمان به روانشناس آمریکایی پناه برد که او را همچو موش آمریکایی تحت درمان داروهای روان گردان آزمایشگاهی قرار دهد .

من خود در این زمینه شاهد حوادثی بودم و اسامی بیش از بیست نفر را به خاطر دارم که به واسطه همین اعمال ناشایست ، غیر اخلاقی و تعصب آمیز دیوانه شده یا خود را به دیوانگی زده اند و مجبورند با دارو های روان گردان و خواب آور روز و شب را بخوابند تا از آزار و اذیت دگم اندیشان خوارج منش به دور باشند یا در پناه بلوک دلتا کمپ اکو و کمپ پنج از تیر رس آن ها دور بمانند . این حرکات اگرچه مهم است ، به سلامت جسمی و روانی زندانی بر می گردد که فرد مخالفت یا مقاومت نموده ، مقابله به مثل می کند یا دیوانه شده ، سرنوشت و راه خود را طی می کند یا مانند بعضی مخالفان به ظاهر تسلیم شده از اعمال گذشته ناکرده خود توبه می کند . اما روی دیگر قضیه که صدمه ناشی از آن به پرونده و سرنوشت زندانی در دو طرف بر می گردد ، خیلی خطرناک تر، خیانت بار تر و زشت تر از حالت اول است که گاهی منجر به ارتباط زندانی از هر دو طرف با زندانبان شده و زندانی از دشمن برای سرکوب ، ازبین بردن و صدمه زدن به طرف مخالف خود استفاده می کند . متأسفانه من شاهد این قضایای دردآور در زندان گوانتانامو بوده ام که فردی متعصب ، جاهل و افراطی به خاطر کینه ها ، تعصبات کور و عقده های روانی و درونی خود علیه زندانی دیگر دروغی را بافته یا حرف هایی را که نباید به دشمن گفته می شد ، به بازجوی خود گزارش داده و از بازجو ، نگهبان ها و زندانی های همفکر خود بر ضد او کمک خواسته و عقده خود را به هر طریق ممکن بر سر مخالف خود خالی نموده است .

گاهی هم این نوع خیانت ها را مصداق صداقت خود قلمداد کرده ، عنوان می دارند که من دروغ نگفته ام و شاهد و گفتار من راست است . این افراد که از جانب بازجوها نیز به عنوان افراد صادق و راستگو تشویق می شوند ، فکر می کنند این حرف ها و

حرکات زمینه ساز راحتی آن ها خواهد شد . اگر چه برای دیگری باعث دردسر ، تعذیب ، شکنجه و شرایط سخت گردد . حتی برای ضربه زدن به رقیب و مخالف خود اسرار ناگفته را فاش می کنند یا از خائن دیگری در این مورد مدد می جویند . اگر این متعصبین جاهل از تاریخ اسلام کمی مطالعه داشتند و از سلف صالح اطاعت نموده ، (چون وهابی ها و سلفی ها مدعی پیروی از آن ها هستند) همانند آن ها با قضایا برخورد می کردند ، متوجه می شدند که بزرگان دین و بیگانگان کافر، بر ضد مخالفان خود حتی در مبارزه علیه حاکمان جبار ، و از بین بردن رقیب و دشمن یا برای اصلاح امور اقدام نکرده اند ؛ اما متعصبین کور دل ، کوتاه فکر و بدون مطالعه ، از هر وسیله ای برای رسیدن به هدف ، سرکوب مخالفان و ضربه زدن به آنان استفاده می نمایند .

این مسئله اکثر زندانیان بی غرض ، دلسوز ، متعهد و صادق را رنج می داد که چرا در زندان دشمن ، و با داشتن دشمن مشترک ، باز هم زندانی ها به جای خالی کردن خشم خود بر دشمن ، زندانی بیچاره را هدف تعصب و خصومت خود قرار می دهند . حالا اگر این زندانی ، مخالف فکر ، نظر و حزب او هم نباشد ، بالاخره مقتضای جوانمردی ، مردانگی و انسانیت این است که افراد مظلوم را مورد تفقد قرار دهیم .

آخر درجهان ، مظلوم تر از زندانی های گوانتانامو کیست ؟

اگر قدرت فهم و درک مبانی و اصول همه فرق اسلامی را نداریم ، اگر در محیطی رشد کرده ایم که اجازه سئوال به ما نمی دهند ، اگر علمای ما را از تفکر و مطالعه افکار دیگران باز داشته اند ، اگر با تنگ نظری ناشی از راه و روش انتخابی خود تحمل افکار و افراد مخالف و غیر از خود را نداریم ، حداقل به عنوان انسان و انسانیت احترام به دیگران را حفظ نموده ، با کسانی که شب و روزشان در رنج و درد و شکنجه دشمن می گذرد ، همدردی ، مدارا و گذشت داشته باشیم .

متأسفانه نمونه های فراوانی از اینگونه برخوردها و قضایا در همه زندان ها به خصوص در گوانتانامو وجود دارد که فردی به سبب آنکه خشم و غضب کور خود را فرو نبرده ، دل دشمن را شاد و دوست را به شکنجه گاه و عذاب فرستاده است .

در بدو ورودم به گوانتانامو ، شاهد برخورد ناشایست ، غیر اخلاقی و غیر اسلامی زندانی های اطراف خودم بودم و متوجه شدم که اعراب افراطی و متعصب همراه با پیروان متحجر و تنگ نظر آنها (از گروه طالبان) به تحریک زندانی های متعصب و کوتاه فکر، تعدادی از افغانی هایی را که با یکی از سران طالبان درگیر شده و برخورد نموده بودند ، به جدایی از جمع ، دیوانگی ، همکاری با دشمن ، هتاکی ، فحاشی و حتی به کفر مجبور کرده بودند .

داستان اعراب زندانی در افغانستان را که آمریکایی ها بعد از سقوط رژیم طالبان از زندان های طالبان به گوانتانامو انتقال دادند ، همه شنیده اند . تعدادی از اعراب و... که به دلایل گوناگونی چندین ماه یا سال را در زندان های طالبان به دست اعراب دستگیر و زندانی بودند ، بعد از سقوط رژیم طالبان ، توسط نیروهای سلطه گر دوباره زندانی و به ظن و اتهام اعضای ناراضی القاعده به گوانتانامو انتقال داده شدند . در آن زندان ، اعراب و طالبان آنها را دشمن پنداشته و برخورد غیر اصولی با آنها داشتند . اکثر آنها نیز که از طالبان عقده ها داشتند ، چون رنج و شکنجه های فراوانی در زندان های مختلف طالبانی نصیب شان شده بود ، در گوانتانامو با برخورد مجدد اعراب و طالبان مواجه شدند و مشکلات چنان به آنها فشار آورد که بعضی از آنها تسلیم و دیگران به علت همین برخوردها تا سر حد جنون رسیده ، جایگاه شان دلتا بلوک بود و حتی متهم به همکاری با آمریکایی ها در زندان بودند .

قضیه ابوسرده یمنی که حتی بر ضد پسران عمومی خود شهادت داده بود ، گفته خاص و عام زندانی ها بود و ریشه این شهادت از برخوردهای غیر اصولی اولیه رشد نموده ، نفع آن به دشمن می رسید . داستان سالم ، راننده اسامه را اگر چه به خاطر موقعیت و مقامش اکثر اعراب و طالبان به زبان نیاورده و توجیه می کردند ، همه یقین داشتیم که این همه امکانات در قفس او به نام وکیل و ... به خاطر همکاری ، همفکری و گفتار و اظهاراتش تدارک دیده شده است .

مسئله جلوگیری از آزادی ابوفاطمه عراقی در آخرین لحظات سوارشدن به اتومبیل جهت انتقال به فرودگاه برای آزادی را همه می دانند. او خودش می گفت که به سبب شیطنت یکی از اعراب از آزادی محروم و شاید تا به حال در کنج زندان های دشمن ، از ترس برخورد اعراب در ایکو یا ... غم دوری از خانواده را همراه با رنج ، غم و شکنجه افراط گرایان تحمل میکند . بنابراین هرکس در افغانستان یا زندان گوانتانامو به نوعی با تفکر و اندیشه اعراب و طالبان هماهنگی نداشته یا با آن مخالف بوده ، با غضب جمعی طالبان و طرفداران متعصب شان روبرو شده ، از لطف طالبانی بهره ای برده و از کینه های جاهلانه و تنگ نظرانه آنها محروم نبوده است . آنها مجاهدین را به نوعی نوازش می دادند و طرفداران دولت را به نوعی دیگر . در این راه از همکاری اعراب متعصب و خشونت طلب و ناآگاه از مسائل داخلی افغانستان نیز برخوردار بودند نمونه های زیادی از این برخورد غیراخلاقی و دور از انسانیت را همه زندانی ها به یاد دارند ، به خصوص اگر فرد شاخصی از طالبان یا افرادی که در مقابل اعراب وجهه مذهبی و تقدس مایانه یافته بود ، به کسی بدبین می شد و با او برخورد می کرد ، دیگر کار آن زندانی بیچاره زار می شد (صرف نظر از عقیده ، دیدگاه ، نوع نگرش و موقعیت سیاسی اجتماعی زندانی) و ای کاش این برخوردها به ایجاد مشکلات جسمی و روانی روی زندانی مخالف منتهی می شد و کار از هر دو طرف به همکاری مستقیم یا غیر مستقیم با دشمن نمی رسید . متأسفانه در خیلی از موارد ، این برخوردها از برخورد لفظی شروع و سپس به برخورد فیزیکی و شکایت به دشمن ، همکاری با آمریکایی ها و گزارش دادن ، یاری جستن از خائن و بالاخره جاسوسی منجر می شد .

داستان عبرت آموز در این قضیه سلفی ها و وهابی های افغانی در گوانتانامو است که در نهایت ، صدمه آن را خود آنها دیدند و برای همه ما درس آموزنده و عبرت انگیزی بودند .

همه می دانیم که در دوران جهاد و هجرت در پاکستان ، وهابی ها با کمک اعراب و زمینه سازی دستگاه اطلاعاتی پاکستان ، با بوق و کرنا و پولهای باد آورده حزب توحیدی؟! تشکیل داده و اسم آن را ابتدا "جماعه السلفیه" و سپس "جماعه الدعوة الی قرآن والسنة" و رهبری آن را به عهده مولوی حسین آخوند زاده که بعداً به نام "مولوی جمیل الرحمن" مشهور شد گذاشتند . این تشکیلات فعالیت های خود را در استان های شرقی و بین مهاجران ساکن پاکستان گسترش داد و سالها به نام شهدا ، جهاد ، تعلیم و تعلم از سازمانهای جاسوسی کشورهای عربی و اعراب سرمایه دار پول مفت و هنگفتی را دریافت می کرد .

و شاید بر سر تقسیم همین پولها یا شیوه جاسوسی ، مزدوری و ارتباط با کشورهای بیگانه ، یا به گفته خود مسئول فرهنگی همین گروهک ، بر سر خاک وطن و وطن فروشی !! بین مسئولان رده بالای حزب ، اختلاف عمیقی پیدا شده ، تعدادی از اعضای حزب پرچم مخالفت و انشعاب را علیه رهبری و حزب اعلام کردند . بعد از قتل شیخ جمیل الرحمن ، مولوی سمیع الله امیر جماعت تعیین گردید ؛ ولی کار اصلی حزب را برادر زاده شیخ ، نزدیکان او و حاجی روح الله به عهده گرفتند . رهبری این گروهک از بدو تأسیس ، روابط نزدیک و صمیمانه ای را با سازمان اطلاعاتی پاکستان "آی اس آی" ، سفارت سعودی و شبکه های جاسوسی دیگر کشورهای عربی داشته است .

در زمان لشکر کشی امریکا و متحدین سلطه گر آن ، رهبران این گروهک همگام با بیگانگان ، راه ورود جهانخوران را به افغانستان هموار ساخته ، از این راه نیز مبالغی را به جیب زدند . رهبری و بیشتر اعضای این گروهک با همه احزاب ، تشکیلات و گروه های دیگر حتی بین خودشان برخورد دوگانه داشته و دارند . در حقیقت ، با همه گروه ها اعم از مجاهدین ، طالبان ، تبلیغی ها ، اخوانی ها و مخالف بوده ، اما در ظاهر با همه دم از دوستی ، برادری و روابط حسنه می زنند .

در جریان لشکر کشی امریکا و معکوس شدن سیاست پاکستان در قبال مسائل افغانستان به هر دلیل که بود ؛ "آی اس آی" مسئول فرهنگی سابق این گروهک را که از آن انشعاب نموده بود ، همراه با برادرش دستگیر و زندانی نموده ، تحویل مقامات آمریکایی داد ، آمریکایی ها هم بدون بررسی ، سنجش و دقت ، آنها را مانند سایر کسانی که اصلاً در قضیه طالبان دخیل نبودند به گوانتانامو انتقال دادند .

در دوران اسارت به خصوص در گوانتانامو این شیخ با تمام توان از ارتباط سلفی خود با اعراب استفاده نموده ، با تبلیغات چنان القاء می کرد که وی و برادرش از طرف سران گروهک جماعه الدعوه و جهت انتقام گیری به آی اس آی و سپس به آمریکایی ها فروخته شده است .

ایشان که در تحریک افکار عمومی مهارت خاصی دارد ، با شیوه هایی در همه مواقع حتی به هنگام نماز ، تدریس ، موعظه ، صحبت های خصوصی و ... بر ضد مخالفان خود تبلیغ کرده و سران گروهک خود را خائن ، منافق ، جاسوس ، وطن فروش ، آدم کش و ... معرفی نموده و یقیناً چنانکه در نوشته خود او به وضوح مشخص است ، در بازجوئی نیز آنها را جاسوسان پاکستان و مزدوران آی اس آی و عامل دستگیری خود معرفی کرده است . مدتی بعد از زندانی شدن ایشان ، دولت آمریکا با گزارش های غلط و دشمنی های شخصی ، حاجی روح ا... ، یکی از سران گروه جماعه الدعوه را در کابل دستگیر و به ظن همکاری با القاعده و طالبان به گوانتانامو انتقال داد . با وارد شدن روح ا... به بلوک کیلو ، فحش های رکیک و ناسزا از جانب شیخ و اعراب متعصب بر سرش باریدن گرفت . این برخوردهای افراطی ، ناشایست و غیر اخلاقی که همکاری اعراب بی خبر را نیز با خود داشت ، تا حدی پیش رفت که در تمامی بلوک ، احدی با حاجی روح ا... سلام و صحبت نمی کرد و او را با القاب زشت یاد می کردند .

متأسفانه جناب شیخ مذکور بعد از نجات و آزادی از سیاه چال های دشمن به جای شکرگزاری از این لطف الهی و دور ریختن همه تعصبات غیر اصولی و خود محوری ها ، باز هم هر چه گفته یا به رشته تحریر درآورده ، مملو از تعصبات بی جا و کور است . حتی در کتاب خود که بعد از آزادی نوشته ، به جای دلسوزی ، تشریح حقایق ، تلاش برای نجات دیگر زندانی ها و روشن کردن اذهان جامعه ، به تبلیغات و شایعات مملو از دروغ و سراپا تعصب و تنگ نظری پرداخته ، تا جایی که بنده را فقط به جرم شیعه بودن در زمره جاسوسان امریکا !! نام برده است .

البته از شخص ایشان تعجبی ندارد ، اما جای تأسف دارد که چرا مسلمانان آنقدر ناآگاهند که گرایش ها و طرز تفکر یا پیروی از امام ، مجتهد ، و روشی غیر از خود را نمی توانند تحمل کنند . حالا اگر عوام این مسئله را دامن بزنند ، گله ای نیست ؛ اگر افرادی که خود را فرهنگی دانسته ، ولی بر اثر عدم مطالعه و نداشتن دید باز با جهان بینی بسته و متعصبانه ، افرادی را که پیروی اهل بیت پیامبر اسلام (ص) را شعار خود قرار داده اند ، با بدترین الفاظ و دشمنی یاد کنند ، جای افسوس است . اگر ایشان از یک زندانی آزاد شده یا هم سلولی های من می پرسید یا به سابقه ، افکار و نظریات من دقت می کرد ، دیگر نیازی به این دروغ پراکنی ها نبود و اگر واقعاً من در جهت پیشبرد اهداف امریکایی ها قدم برداشته بودم ، سندی ، مدرکی ، قولی و یا شاهدهی ارائه می کرد و فقط به اینکه مردم می گویند ، او در ایران تحصیل نموده و از ایران دفاع می کرد یا با عراقی ها رفاقت داشت ، چنین قضاوتی نمی کرد . کجای این حرف ها دلالت بر جاسوسی برای امریکا دارد ؟ این اتهامات را کسی بر من وارد می کند که خودش در سراسر کتاب خود به وضوح بیان می دارد که حداقل پنج سال (1405-1410 ه.ق) را مسئول فرهنگی گروهک جماعه الدعوه بوده و برای گروهی تبلیغ و فعالیت می کرده که به گفته خودش جاسوسی برای آی اس آی ، حرام خوری ، خیانت ، وطن فروشی و ده ها جرم و جنایت دیگر را در پرونده دارند . من نمی گویم که او جاسوس پاکستان ، کشورهای عربی یا آمریکاست ؛ اما می گویم که او مریض است و مرض تعصب ، تحجر ، دگم اندیشی ، خودخواهی و افراطی گری ، او را وادار به کاری نموده که در نهایت به نفع دشمن است . امیدوارم خداوند مهربان او را شفا داده ، از مرض خود پرستی ، تنگ نظری و تعصب نجانش دهد تا هم خودش از لحاظ روحی و روانی آرامش یابد و هم جامعه اسلامی از شر تعصبات و تحرکاتش در امان باشد .

جناب ایشان در زندان نیز با هر شخصیت و هر قضیه ای برخورد دوگانه داشت . در آنجا عبدالسلام ضعیف ، سفیر طالبان در پاکستان را به اشکال مختلفی می کوبید و او را فردی پول پرست و جاهل به احکام اسلام و ... معرفی نموده ، حقوق و چک های دلاری ، اتومبیل گران قیمت ، خانه لوکس ، حتی قلم و ساعت او را به شکل نمونه یاد می کرد و از آنها ایراد می گرفت ؛ اما در خارج بر کتاب او " تفصیری از گوانتانامو " حاشیه و تفسیر نوشته است!! در گفتار و کتاب خود ، زندانی های پاکستانی را جانی و وابسته به آی اس آی می دانست ؛ اما در زندان تمامی حشر و نشرش با آنها بود . با اعضای بلند پایه طالبان به ظاهر برخورد

دوستانه داشت ؛ اما در غیاب ، آنها را افراد متحجر و عامل همه بدبختی ها می دانست ؛ با بنده در ظاهر دوست و رفیق بود ، شعرهایش را برای اصلاح و خواندن پیش من می آورد و شعرهای من را گوش می کرد و برای درمان خود و دیگر مسائل طبیعی حتی سیاسی - اجتماعی از من مشورت می خواست ، اما در غیاب !!؟

جناب شیخ با اعراب عراقی در ظاهر دوست بود ؛ اما در تحریک با دیگر اعراب بر ضد آنها عمل می کرد . در کتاب خود از افرادی که ریش خود را تراشیده ، با شورت در بین مردم تردد می کردند و با زنان صحبت می کردند ، به بدی یاد کرده و آن را از نشانه های نوکری و جاسوسی دانسته است ؛ اما خودش با مصطفی کابلی از جلال آباد - که همیشه با ریش تراشیده و شورت کنارش می نشست - دوست و صمیمی بود . مصطفی نه تنها با زنان رابطه مبتذل و حسنه داشت ، بلکه در همکاری با بازجوها نیز زبانزد خاص و عام بود . او خودش اقرار می کرد و می گفت که در کابل مترجم ، خبرچین و مسئول آوردن ... برای آمریکایی ها بوده است و در این زندان نیز با آنها همکار و صمیمی بود . جناب شیخ از وجود همین دوست صمیمی ریش تراشیده ، و محرم راز نگهبان آمریکایی زن بر ضد بنده استفاده کرده ، با تحریک او ، مرا تنبیه نموده و به بلوک کیو انتقال داد ؛ به اقرار خود مصطفی ، این شیطنت به تحریک مسلم دوست بوده است . به هر حال غرض از درج این نوشتار نتیجه تعصب کور و جاهلانه ای است که آب را به آسیاب دشمن سرازیر می کند و لاغیر .

بگرام یا گوانتانامو

در تبلیغات غرب و در رسانه های پر تیراژ و پر بیننده غربی از کوبا و زندان مخوف گوانتانامو ، مکانی پر از ابهام و دور از انظار عمومی و مخفی نگه داشته شده نمایش داده می شود و دولتمردان و سردمداران آمریکا نیز از همین نقطه برای ترساندن مخالفان و ایجاد رعب و وحشت در صفوف آنها استفاده کرده ، چنان القا می نمایند که اگر کسانی در مقابل اعمال خلاف و زورگویانه آمریکا و غرب قد علم کنند و مخالفت نشان دهند یا دستگیرشدگان بی گناه اگر اعتراض ، شکایت یا شورش داشته باشند ، جایشان بدترین زندان جهان و وحشتناکترین مکان روی زمین با فجیع ترین برخوردها و سخت ترین شکنجه ها خواهد بود .

به همین دلیل نه تنها برای اقناع اذهان عامه مردم جهان و در جهت رفع ابهامات و رد اتهامات کاری انجام نداده ، در این خصوص توجه و اقدامی نکرده ، بلکه گاهی با کارهای جدال برانگیز و اعمال جنجال آفرین مثل هتک حرمت به قرآن ، فشار بر زندانی ها و عدم محاکمه سبب تحریک زندانی ها شده و با عکس العمل تند و غیر انسانی علیه آنها و با جو رسانه ای و تبلیغی ، شرایط آنجا را بدتر نشان داده و حتی عکس ها و تصویرهای وحشتناک و تکان دهنده ای را از زندان گوانتانامو به نمایش در می آورند و در مقابل اعتراض زندانی ها حتی در مقابل خود کشی و حلق آویز کردن 26 نفر در سال 2003 به علت هتک حرمت به قرآن و دفاع از حریم کتاب مقدس مسلمین و اعتصاب غذایی سه ماهه حدود سیصد نفر در سال 2005 به خاطر نداشتن حق اولیه زندگی و شرایط زندان و اعتراض به نگهداری غیر قانونی شان ، هیچ عکس عملی از خود نشان ندادند . زمانی که این اخبار به بیرون درز کرد و اعتراض جهانیان را برانگیخت ، هیچ کاری در بهبود وضع زندانی ها به عمل نیاوردند . حتی کار به جایی رسید که در خرداد سال 1385 به سبب خود کشی سه نفر و شرایط خیلی بد زندان ، نمایندگان صلیب سرخ که همیشه در توجیه اعمال قدرت های سلطه گر قدم برمی داشتند ، در اعتراض به این وضعیت و شرایط ، تهدید به قطع ارتباط با زندان در صورت ادامه این روند را اعلام و هشدار دادند که شاید با کل زندان حتی در تبادل و انتقال نامه ها نیز با مسئولان زندان همکاری نکرده ، اعتراض خود را به جهانیان از این شرایط اعلام خواهند کرد . این تلاش و اعمال زندانی ها و نمایندگان صلیب سرخ نه تنها هیچ اثری در بهبود وضع زندانی ها نکرد ، بلکه در مقابل همه این اعتراضات ، در تابلو اعلانات داخل کمپ با پر رویی و بی حیایی نوشته بودند که " به شما هیچ حقی تعلق نمی گیرد و هیچ قانونی شامل حال شما نمی شود ، هر چه در اینجا به شما داده می شود امتیاز است و هر وقت بخواهیم این امتیاز را از شما خواهیم گرفت " .

از طرف دیگر مخالفان دولت آمریکا و انسان های آزاداندیش و منصف نیز برای روشن شدن حقایق ، تنویر افکار عمومی و حتی تخریب وجهه جهانی آمریکا ، تبلیغات و فعالیت های متعددی را برای نمایان شدن چهره واقعی آمریکا انجام داده اند . اگر چه این فعالیت ها و تبلیغات به اندازه فعالیت های رسانه غرب و آمریکا نیست ، برای وضوح امر و واقعیت های موجود در زندان گوانتانامو و ظلم و بی عدالتی و وحشت حاکم بر آنجا و برای آگاهی مردم جهان از گرفتاری غیرقانونی تعداد زیادی از انسانهای بی گناه ، بدون سرنوشت با توقیف طولانی مدت که بدون داشتن وکیل مدافع و تفهیم اتهام در کنج زندان مخوف و بدون امکانات اولیه زندگی نگهداری می شدند ، کار مفیدی بوده است .

بنابراین در مورد زندان هیتلری گوانتانامو ، هر دو گروه (آمریکا و متحدین آن ، و مخالفان) کار مشترک و وسیعی را در آشکار نمودن چهره زشت زندان و زندانبانان با دو شیوه مختلف به پیش می برند و به حق ، مردم جهان از گوانتانامو و جنایاتی که در آنجا صورت می گیرد ، اگرچه خیلی مخفی نگه داشته شده ، زیاد می دانند و متوجه آن و مظلومیت زندانی های در زندانش هستند . اما برعکس کوبا و گوانتانامو ، بگرام است که ده ها بار شرایط زندگی در آن بدتر و فشار و شکنجه روحی و جسمی در آن بیشتر و ظلم ، بی عدالتی ، تحقیقات طولانی مدت ، بی خوابی ، وحشت ، رفتار غیرانسانی و هتک حرمت انسانیت در آن واضح تر و بی احترامی به قرآن و مقدسات در آن شدیدتر بوده و هر لحظه آن با تحقیر و توهین به شخصیت و بی عزتی توأم

است. در بگرام ده ها برابر بیشتر افراد بی گناه روزهای سخت و طاقت فرسای زندان را بدون هیچ جرم و سندی می گذرانند و شدیدترین رنج ها و عذاب ها را تحمل می کنند. هیچ دولتی، هیچ مرجع و مقامی و هیچ جناح و حزبی چیزی نمی گوید و افشاگری ای صورت نمی گیرد و در رسانه ها عکسی از آن منتشر نمی شود، و اگر هم به بیرون انتقال یابد، آن را سانسور می نمایند و متأسفانه هیچ گروه مخالفی از بیدادگری و بربریت حاکم در آن سخن به میان نمی آورد و مظلومان در بند هم وقتی آزاد شدند یا زبانی برای گفتن ندارند و یا هیچ داستان و موضوعی را از ترس زندانی شدن مجدد بازگو نمی کنند. هیچ کس و هیچ جناحی از بگرامی که حاکمیت و اقتدار ملی مردم، تمامیت ارضی و حتی دموکراسی در آنجا به تمسخر گرفته شده حرفی نمی زد. از زندانی که ده ها نفر بدون هیچ گناهی و بدون ارتکاب هیچ جرمی از خانه و کاشانه خود ربوده شده و مثل گروگان در آنجا نگهداری می شوند و شکنجه های روحی و جسمی بی شماری به آنها تحمیل می گردد. از زندانی که واقعا به شکنجه گاه رسمی مبدل شده، هیچ کس و هیچ جریانی از ترس به خطر افتادن منافعش چیزی نمی گوید و سکوت کرده است. از شکنجه هایی که در هیچ زندان قرون وسطایی نیز رواج نداشته است، از کتک زدن و زیر لگد گرفتن و شکنجه با وسایل اولیه همچون قرون اولیه گرفته تا برق، صدای بلند ضبط صوت، بی خوابی و بازجویی های طولانی مدت، صدای بوق گوشخراش بلندگو، آویزان کردن به سقف، ایستاده نگه داشتن، دست و پا و چشم و گوش را با کمر بند بستن، از تحقیر و توهین گرفته تا خرد کردن شخصیت و بی عفتی، برهنگی و توهین به مقدسات، از فحش، تهمت و ناسزا تا حمله سگ های وحشی، از سلول انفرادی گرفته تا عدم درمان و هرچه در ذهن شما منظور کند، از شکنجه های علمی گرفته (نقاط حساس بدن و محل عصبی عضو را فشار می دهند که به خاطر بدآموزی از ذکر مورد به مورد آن خودداری می نمایم) تا تنبیه روزمره نگهبان ها که امری طبیعی برای هر زندانی شده بود و هر نگهبان در هنگام عبور و رد شدن چند نفر را متوقف کرده و به بهانه های واهی چندین ساعت آنها را سرپا نگه می داشت و دستور "دست ها بالا" را به آنها می داد و خودش می رفت.

هرچه نگهبان ها و بازجوها می خواهند، بدون کنترل برای هر زندانی انجام می دهند و هیچ مسئول و ارگانی نیست که بر این شکنجه گاه نظارت داشته باشد. من از بگرام سال های 81 - 1382 می گویم، از آن سال ها که بر اثر همین شداید فوق تحمل بشریت، چند نفر فوت کردند که حتی قبل از سفر کرسی به آمریکا، واشنگتن پست یا نشریه ای دیگر آن را فاش ساخت و کرسی گفت: من از شنیدن این اخبار شوکه شده ام. نه تنها بگرام که زندان های محل استقرار آمریکایی ها، در سراسر افغانستان وضعیت بدتر از بگرام را دارد. چون شکنجه گران و حاکمان آنجا خود را مالک اصلی سرزمین ما می دانند و زندانی را برده، او را مایملک خود حساب می کنند و حرف و نظر خود را قانون به شمار می آورند و به هیچ مقامی هم پاسخگو نیستند. هرچه می خواهند انجام می دهند و هرکس را هر مدت که خود اراده می کنند، در هر مکانی نگه می دارند.

درد همه زندانیان تنها شکنجه های روحی، جسمی، بی حرمتی، بی عزتی، هتک حرمت و بی احترامی به مقدسات نیست. چون اینها قابل تحمل هستند و قدرت تحمل افغانها هم در مقابل شدیداً بالاست. اما درد اصلی آنها این است که در هیچ جای دنیا نه در شورای حقوق بشر و نه در عفو بین الملل و نه در صلیب سرخ و نه در دفاتر وکلای بدون مرز و نه در هیچ جا و محل دیگری، آواز و سخنی در مورد این مکان وحشتناک بلند نمی شود. خود این مظلومان نیز از ترس به هیچ جایی مراجعه نمی کنند یا جایی برای دادخواهی آنها وجود ندارد. حتی قدرت حرف زدن و شکایت کردن را نداشته، یا راه و روش آن را بلد نیستند. نه گوش شنوایی هست و نه کسی به صدای ضعیف آنها گوش فرا می دهند، نه کسی به آنها توجهی دارد و نه حکومت مقتدری دارند که غمخوار این مردم باشد، نه اقدامی از سوی حکومت مرکزی صورت می گیرد و نه از دست آنها کاری ساخته است، گاهی حاکمان فعلی برای حفظ مقام، صندلی و جان خود از انتقاد، حق طلبی، حق خواهی و حتی اظهارنظر در این موارد خودداری می نمایند. حال اگر فقط قدرت و جرئت انتقاد را نداشته باشند خوب است، گاهی اعمال ظالمان را نیز توجیه می کنند.

خلاصه اینکه مردم جهان از گوانتانامو و ابوغریب خیلی می دانند و تصاویر تکان دهنده از آنجا به بیرون راه یافته است اما از بگرام و شرایط غیرانسانی حاکم در آن سیاهچال ها، حتی بیشتر افغانها چیزی نمی دانند و اگر هم می دانند، خود را به بی خبری زده اند

و همین حالا که حدود نهمصد نفر از هموطنان ما در آن بیغوله با صدها رنج و درد و شکنجه دست به گریبانند ، یادی از آنها و سرنوشت شان ، توقیف بدون محاکمه و شکنجه های روحی و جسمی شان ، علت دستگیری و درستی و نادرستی اتهامات آنها در مطبوعات و رسانه های کشور به چشم نمی خورد . همچنان از آن زندان مخوف و غیرانسانی ، نامی ، یادی ، انتقادی ، تصویری ، یا از زندانیان آزاد شده مصاحبه ای و خاطره ای در مطبوعات و رسانه های کشور دیده نمی شود. به همین دلیل جهانیان هم نمی دانند در بگرام و افغانستان چه می گذرد .

بگرام یا گوانتانامو

در تبلیغات غرب و در رسانه های پر تیراژ و پر بیننده غربی از کوبا و زندان مخوف گوانتانامو ، مکانی پر از ابهام و دور از انظار عمومی و مخفی نگه داشته شده نمایش داده می شود و دولتمردان و سردمداران آمریکا نیز از همین نقطه برای ترساندن مخالفان و ایجاد رعب و وحشت در صفوف آنها استفاده کرده ، چنان القا می نمایند که اگر کسانی در مقابل اعمال خلاف و زورگویانه آمریکا و غرب قد علم کنند و مخالفت نشان دهند یا دستگیرشدگان بی گناه اگر اعتراض ، شکایت یا شورش داشته باشند ، جایشان بدترین زندان جهان و وحشتناکترین مکان روی زمین با فجیع ترین برخوردها و سخت ترین شکنجه ها خواهد بود .

به همین دلیل نه تنها برای اقناع اذهان عامه مردم جهان و در جهت رفع ابهامات و رد اتهامات کاری انجام نداده ، در این خصوص توجه و اقدامی نکرده ، بلکه گاهی با کارهای جدال برانگیز و اعمال جنجال آفرین مثل هتک حرمت به قرآن ، فشار بر زندانی ها و عدم محاکمه سبب تحریک زندانی ها شده و با عکس العمل تند و غیر انسانی علیه آنها و با جو رسانه ای و تبلیغی ، شرایط آنجا را بدتر نشان داده و حتی عکس ها و تصویرهای وحشتناک و تکان دهنده ای را از زندان گوانتانامو به نمایش در می آورند و در مقابل اعتراض زندانی ها حتی در مقابل خود کشی و حلق آویز کردن 26 نفر در سال 2003 به علت هتک حرمت به قرآن و دفاع از حریم کتاب مقدس مسلمین و اعتصاب غذایی سه ماهه حدود سیصد نفر در سال 2005 به خاطر نداشتن حق اولیه زندگی و شرایط زندان و اعتراض به نگهداری غیر قانونی شان ، هیچ عکس عملی از خود نشان ندادند . زمانی که این اخبار به بیرون درز کرد و اعتراض جهانیان را برانگیخت ، هیچ کاری در بهبود وضع زندانی ها به عمل نیاوردند . حتی کار به جایی رسید که در خرداد سال 1385 به سبب خود کشی سه نفر و شرایط خیلی بد زندان ، نمایندگان صلیب سرخ که همیشه در توجیه اعمال قدرت های سلطه گر قدم برمی داشتند ، در اعتراض به این وضعیت و شرایط ، تهدید به قطع ارتباط با زندان در صورت ادامه این روند را اعلام و هشدار دادند که شاید با کل زندان حتی در تبادل و انتقال نامه ها نیز با مسئولان زندان همکاری نکرده ، اعتراض خود را به جهانیان از این شرایط اعلام خواهند کرد . این تلاش و اعمال زندانی ها و نمایندگان صلیب سرخ نه تنها هیچ اثری در بهبود وضع زندانی ها نکرد ، بلکه در مقابل همه این اعتراضات ، در تابلو اعلانات داخل کمپ با پر رویی و بی حیایی نوشته بودند که " به شما هیچ حقی تعلق نمی گیرد و هیچ قانونی شامل حال شما نمی شود ، هر چه در اینجا به شما داده می شود امتیاز است و هر وقت بخواهیم این امتیاز را از شما خواهیم گرفت " .

از طرف دیگر مخالفان دولت آمریکا و انسان های آزاداندیش و منصف نیز برای روشن شدن حقایق ، تنویر افکار عمومی و حتی تخریب وجهه جهانی آمریکا ، تبلیغات و فعالیت های متعددی را برای نمایان شدن چهره واقعی آمریکا انجام داده اند . اگر چه این فعالیت ها و تبلیغات به اندازه فعالیت های رسانه غرب و آمریکا نیست ، برای وضوح امر و واقعیت های موجود در زندان گوانتانامو و ظلم و بی عدالتی و وحشت حاکم بر آنجا و برای آگاهی مردم جهان از گرفتاری غیرقانونی تعداد زیادی از انسانهای بی گناه ، بدون سرنوشت با توقیف طولانی مدت که بدون داشتن وکیل مدافع و تفهیم اتهام در کنج زندان مخوف و بدون امکانات اولیه زندگی نگهداری می شدند ، کار مفیدی بوده است .

بنابراین در مورد زندان هیتلری گوانتانامو ، هر دو گروه (آمریکا و متحدین آن ، و مخالفان) کار مشترک و وسیعی را در آشکار نمودن چهره زشت زندان و زندانبانان با دو شیوه مختلف به پیش می برند و به حق ، مردم جهان از گوانتانامو و جنایاتی که در آنجا صورت می گیرد ، اگرچه خیلی مخفی نگه داشته شده ، زیاد می دانند و متوجه آن و مظلومیت زندانی های در زندانش هستند . اما برعکس کوبا و گوانتانامو ، بگرام است که ده ها بار شرایط زندگی در آن بدتر و فشار و شکنجه روحی و جسمی در آن بیشتر و ظلم ، بی عدالتی ، تحقیقات طولانی مدت ، بی خوابی ، وحشت ، رفتار غیرانسانی و هتک حرمت انسانیت در آن واضح تر و بی احترامی به قرآن و مقدسات در آن شدیدتر بوده و هر لحظه آن با تحقیر و توهین به شخصیت و بی عزتی توأم

است. در بگرام ده ها برابر بیشتر افراد بی گناه روزهای سخت و طاقت فرسای زندان را بدون هیچ جرم و سندی می گذرانند و شدیدترین رنج ها و عذاب ها را تحمل می کنند. هیچ دولتی، هیچ مرجع و مقامی و هیچ جناح و حزبی چیزی نمی گوید و افشاگری ای صورت نمی گیرد و در رسانه ها عکسی از آن منتشر نمی شود، و اگر هم به بیرون انتقال یابد، آن را سانسور می نمایند و متأسفانه هیچ گروه مخالفی از بیدادگری و بربریت حاکم در آن سخن به میان نمی آورد و مظلومان در بند هم وقتی آزاد شدند یا زبانی برای گفتن ندارند و یا هیچ داستان و موضوعی را از ترس زندانی شدن مجدد بازگو نمی کنند. هیچ کس و هیچ جناحی از بگرامی که حاکمیت و اقتدار ملی مردم، تمامیت ارضی و حتی دموکراسی در آنجا به تمسخر گرفته شده حرفی نمی زد. از زندانی که ده ها نفر بدون هیچ گناهی و بدون ارتکاب هیچ جرمی از خانه و کاشانه خود ربوده شده و مثل گروگان در آنجا نگهداری می شوند و شکنجه های روحی و جسمی بی شماری به آنها تحمیل می گردد. از زندانی که واقعا به شکنجه گاه رسمی مبدل شده، هیچ کس و هیچ جریانی از ترس به خطر افتادن منافعش چیزی نمی گوید و سکوت کرده است. از شکنجه هایی که در هیچ زندان قرون وسطایی نیز رواج نداشته است، از کتک زدن و زیر لگد گرفتن و شکنجه با وسایل اولیه همچون قرون اولیه گرفته تا برق، صدای بلند ضبط صوت، بی خوابی و بازجویی های طولانی مدت، صدای بوق گوشخراش بلندگو، آویزان کردن به سقف، ایستاده نگه داشتن، دست و پا و چشم و گوش را با کمر بند بستن، از تحقیر و توهین گرفته تا خرد کردن شخصیت و بی عفتی، برهنگی و توهین به مقدسات، از فحش، تهمت و ناسزا تا حمله سگ های وحشی، از سلول انفرادی گرفته تا عدم درمان و هرچه در ذهن شما منظور کند، از شکنجه های علمی گرفته (نقاط حساس بدن و محل عصبی عضو را فشار می دهند که به خاطر بدآموزی از ذکر مورد به مورد آن خودداری می نمایم) تا تنبیه روزمره نگهبان ها که امری طبیعی برای هر زندانی شده بود و هر نگهبان در هنگام عبور و رد شدن چند نفر را متوقف کرده و به بهانه های واهی چندین ساعت آنها را سرپا نگه می داشت و دستور " دست ها بالا " را به آنها می داد و خودش می رفت.

هرچه نگهبان ها و بازجوها می خواهند، بدون کنترل برای هر زندانی انجام می دهند و هیچ مسئول و ارگانی نیست که بر این شکنجه گاه نظارت داشته باشد. من از بگرام سال های 81 - 1382 می گویم، از آن سال ها که بر اثر همین شداید فوق تحمل بشریت، چند نفر فوت کردند که حتی قبل از سفر کرسی به آمریکا، واشنگتن پست یا نشریه ای دیگر آن را فاش ساخت و کرسی گفت: من از شنیدن این اخبار شوکه شده ام. نه تنها بگرام که زندان های محل استقرار آمریکایی ها، در سراسر افغانستان وضعیت بدتر از بگرام را دارد. چون شکنجه گران و حاکمان آنجا خود را مالک اصلی سرزمین ما می دانند و زندانی را برده، او را مایملک خود حساب می کنند و حرف و نظر خود را قانون به شمار می آورند و به هیچ مقامی هم پاسخگو نیستند. هرچه می خواهند انجام می دهند و هرکس را هر مدت که خود اراده می کنند، در هر مکانی نگه می دارند.

درد همه زندانیان تنها شکنجه های روحی، جسمی، بی حرمتی، بی عزتی، هتک حرمت و بی احترامی به مقدسات نیست. چون اینها قابل تحمل هستند و قدرت تحمل افغانها هم در مقابل شدیداً بالاست. اما درد اصلی آنها این است که در هیچ جای دنیا نه در شورای حقوق بشر و نه در عفو بین الملل و نه در صلیب سرخ و نه در دفاتر وکلای بدون مرز و نه در هیچ جا و محل دیگری، آواز و سخنی در مورد این مکان وحشتناک بلند نمی شود. خود این مظلومان نیز از ترس به هیچ جایی مراجعه نمی کنند یا جایی برای دادخواهی آنها وجود ندارد. حتی قدرت حرف زدن و شکایت کردن را نداشته، یا راه و روش آن را بلد نیستند. نه گوش شنوایی هست و نه کسی به صدای ضعیف آنها گوش فرا می دهند، نه کسی به آنها توجهی دارد و نه حکومت مقتدری دارند که غمخوار این مردم باشد، نه اقدامی از سوی حکومت مرکزی صورت می گیرد و نه از دست آنها کاری ساخته است، گاهی حاکمان فعلی برای حفظ مقام، صندلی و جان خود از انتقاد، حق طلبی، حق خواهی و حتی اظهار نظر در این موارد خودداری می نمایند. حال اگر فقط قدرت و جرئت انتقاد را نداشته باشند خوب است، گاهی اعمال ظالمان را نیز توجیه می کنند.

خلاصه اینکه مردم جهان از گوانتانامو و ابوغریب خیلی می دانند و تصاویر تکان دهنده از آنجا به بیرون راه یافته است اما از بگرام و شرایط غیرانسانی حاکم در آن سیاهچال ها، حتی بیشتر افغانها چیزی نمی دانند و اگر هم می دانند، خود را به بی خبری زده اند

و همین حالا که حدود نهمصد نفر از هموطنان ما در آن بیغوله با صدها رنج و درد و شکنجه دست به گریبانند ، یادی از آنها و سرنوشت شان ، توقیف بدون محاکمه و شکنجه های روحی و جسمی شان ، علت دستگیری و درستی و نادرستی اتهامات آنها در مطبوعات و رسانه های کشور به چشم نمی خورد . همچنان از آن زندان مخوف و غیرانسانی ، نامی ، یادی ، انتقادی ، تصویری ، یا از زندانیان آزاد شده مصاحبه ای و خاطره ای در مطبوعات و رسانه های کشور دیده نمی شود. به همین دلیل جهانیان هم نمی دانند در بگرام و افغانستان چه می گذرد .

افغان ها و بلوک یانکی

بلوک یانکی در طرف راست ورودی کمپ چهار قرار دارد . زندانی های در زندان در آن از ورود و خروج افراد ، نگهبان ها و خبرنگاران زودتر از دیگران با خبر می شوند . در این بلوک در اوایل و افتتاح کمپ چهار ، تعداد پاکستانی ها بیشتر بود و تعدادی از افغان ها هم در آنجا در زندان بودند .

وقتی هیئتی از طرف دولت پاکستان به کوبا آمد ، با توجه به جایگاه پاکستان در معادلات سیاسی ، منطقه ای و معامله پنهان دولت پاکستان با آمریکا در مورد مبارزه با القاعده و تروریسم و عملکرد دوگانه دولت پاکستان در این مورد همه پاکستانی های در بند (به جز سه نفر) از کوبا و از بلوک یانکی آزاد شدند .

بعد از آزادی پاکستانی ها ، افغان های زندانی در بلوک یونیفرم را نیز به بلوک یانکی (Y) انتقال دادند . تعدادی از افغان ها از جمله بنده در بلوک زولو (Z) زندانی بودیم . در بلوک یانکی افغان ها مدت طولانی در بین خود انسجام و همدلی داشتند . من نیز بعد از انتقال از بلوک زولو به این بلوک ، کلاس های پشتو ، سوادآموزی ، فارسی ، حساب و تفسیر را داشتم . به هر حال بلوک یانکی به بلوک مدرسه مشهور شده بود و همه افغان ها از اتحاد و همدلی بین هم خوشحال بودیم و نماز همیشه با جماعت برگزار می شد . کارهای بلوک ، تقسیم غذا ، نظافت و ... با این همدلی به خوبی انجام می شد . اگرچه بعضی تعصبات ، تنگ نظری ها ، گروه گرایی ها و مشکلات خزئی وجود داشت که گاهی باعث برخورد فردی بین افغانها می شد ، مشکل جدی و کلی نداشتیم . زندان برای همه با تمام سختی هایش به خاطر همدلی ، قابل تحمل شده بود و همه در زندان بیگانه کمتر احساس غربت می کردند .

قبله و مشکلات آن

موضوعی که در بلوک یانکی باعث مشکلات و جنجال و از بین رفتن همدلی و هماهنگی بین افغان ها و تعطیل شدن همه برنامه های آموزشی و تعلیمی شد ، مسئله قبله بود .

آمریکایی ها جهت قبله را در زندان گوانتانامو با فاصله و کلمه مکه maka-12793km مشخص کرده بودند ؛ اما در هر بلوک و هر پنجره زاویه دلخواه خود را در جهت آن در نظر گرفته بودند ، به خصوص در بلوک ها با توجه به تنگ بودن اتاق و مکان نماز خواندن در آنها جهت قبله را به سوی شمال و کمی متمایل به شرق نمایش داده بودند ؛ چون اگر آن را به طرف شرق می کشیدند ، جایی برای نماز خواندن نداشتیم و مطرح شدن آن مشکلاتی را در زندان به وجود می آورد (بلوک ها از شرق به غرب قرار داشت ، پس اتاق ها از شمال به جنوب قرار می گرفتند) با این فلش ها ، مشکلات ناشی از جهت قبله را آمریکایی ها به رغم خود ایجاد نموده بودند . چون برای آنها اهمیت نداشت که کدام طرف فلش بزنند ، در خیلی از اتاق های پهلویی هم جهت فلش ها تغییر می کرد .

جزیره کوبا در نصف النهار غربی قرار دارد ، فاصله آن از خط استوا زیاد نیست و مکه معظمه نیز روی خط و یا نزدیک خط سرطان قرار دارد ؛ لذا جهت قبله در کوبا تحقیقاً به طرف شرق است و این موضوع در اواسط اردیبهشت - مرداد خیلی خوب مشخص می شود ؛ چون در این ایام آفتاب بر مکه و کوبا عمود می تابد . من وقتی به کمپ چهارم انتقال یافتیم ، با توجه به طلوع آفتاب و با شناخت از موقعیت جزیره کوبا و دریای کارائیب ، به برخی از دوستان توصیه کردم که قبله به طرف شمال شرق نبوده ، بلکه کاملاً به طرف شرق است و برای اثبات آن نقشه ای را که در کتب و عکس های دریایی داشتم نشان دادم . بعضی از دوستان پذیرفتند ، اما چون جو حاکم به دست وهابی ها بود ، به علت حساسیت آنها روی نظریات من ، بر آن پافشاری نکردم . بعد از تنبیه شدن و انتقال من به بلوک میلو (K) و بازگشت مجدد به بلوک زولو و کمپ چهارم ، این زمزمه بین اعراب هم به وجود آمده بود و کتابی که نقشه همه جهان را داشت ، در بلوک آنها دست به دست می شد و بعد از مدتی بلوک های یونیفرم ، ویسکی ، کتور و تعدادی از اتاق های زولو به طرف شرق نماز می خواندند ؛ اما افغان ها خیلی کم به سوی شرق متمایل شدند و تغییر قبله را قبول نمی کردند . تا اینکه مولوی عبدالغفور از کمپ اول به کمپ چهارم انتقال یافت . وی با توجه به شناخت قبله و مسائل شرعی در این موارد و صحبت هایی که با اعراب داشت و نقشه جهان را دیده بود ، به این مسئله متوجه شد و چون او مسئول نظم جماعت و تعیین اما جماعت و مؤذن در بلوک یانکی بود ، روز به روز بدون اینکه کسی را حساس کند ، جهت قبله را به سوی شرق تغییر می داد و این امر به خوبی پیش می رفت تا اینکه وی این مسئله را با بعضی افراد بی سواد و مغرض در میان گذاشت . آنها مسئله را بزرگ نموده ، با دیگران مطرح کردند و باعث تحریک تعدادی از افغان ها شدند. این مسئله با تغییر محل نماز جماعت به عقب غذاخوری شدت یافت و کسانی که تغییر جهت قبله را قبول نداشتند ، از شرکت در نماز جماعت خودداری نموده ، بعد از مدتی نماز جماعت جداگانه تشکیل دادند . این مسئله با میانجیگری تعدادی از زندانیان از جمله بنده ، تا حدودی حل شد و قبله حد وسط شمال شرق و شرق تعیین گردید . شرایط کمی بهتر شد ، اگر چه کدورت ها روز به روز آشکارتر می شد و گروه بندی ها شدت می یافت . حتی کسانی که در گروه مخالف بودند و تغییر جهت قبله را قبول نداشتند ، در کلاس ها شرکت نمی کردند . در این میان افرادی هم بودند که ظاهر مسائل عرفی و شرعی را مراعات نکرده ، با سربازان زن آمریکایی صحبت می کردند و می خندیدند و این کارها را به سبب عناد با گروه مخالف و عصبانی کردن آنها انجام می دادند . گروه اصلی نیز در نماز ها ، سخنرانی ها ، تبلیغ و موعظه را

جهت‌دار نموده ، مخاطبش مشخص بود . امر به معروف و نهی از منکر را با شیوه‌های درست و نادرست انجام داده ، این مسائل تنش‌ها و تضادها را بین دو گروه بیشتر می‌کرد و این اختلاف ، به گزارش دادن به نگهبان ها و مسئولان کمپ انجامید که هر گروه برای توجیه اعمال خود و ضربه زدن به مخالفان ، دوستی و نزدیکی با سربازان و مسئولان کمپ را یکی از وسیله‌ها قرار داده بودند . در این میان گروه مخالف که به نزدیکی با S.O.G و مسئولان کمپ شهرت داشتند ، اسامی تعدادی از افراد گروه اصلی را به عنوان محرکان بلوک به مسئولان کمپ داده و خواهان اخراج آنها از بلوک شده بودند . مسئولان و آمریکایی‌ها نیز این گزارش و هشدار را جدی تلقی نموده ، برای جلوگیری از درگیری احتمالی ، چهار نفر را بدون بازجویی و پرسش به بلوک یونیفرم انتقال دادند که به اقدام به موقع و جدی بنده و همکاری دیگر زندانی‌های افغان و پافشاری برای بازگشت آنها ، مسئولان کمپ مجبور شدند آنها را دوباره به بلوک ما بازگردانند . با این حرکت ، اختلاف و تنش در بلوک بیشتر شد ؛ گزارش‌دهی به نفع گروه خود و به ضرر گروه مخالف شدت گرفت ؛ غیبت ، تهمت و برجسب منافق ، فاسد ، جاسوس و ... بر هر کدام رواج یافت . هر گروه برای جذب افراد به نفع خود طومار و امضاء جمع کرده ، به مسئولان کمپ می‌دادند و خواهان اخراج دیگران از این بلوک می‌شدند و تبلیغات چنان اوج گرفته بود که آرامش را از همه سلب می‌کرد و درگیری بین دو گروه گاهی از برخورد لفظی به برخورد فیزیکی و تحریک و تهییج علیه همدیگر می‌انجامید . ما خود را به عنوان گروه بی‌طرف اعلام نمودیم که با هر دو گروه روابط حسنه داریم ؛ تعدادمان ده نفر شد . آمریکایی‌ها برای جلوگیری از درگیری و آرامش در بلوک ، گروه‌های مخالف را از همدیگر جدا نموده ، افراد هر گروه را با هم یکجا و به یک اتاق انتقال داده بودند . افراد میانجی و بی‌طرف را نیز در اتاق سوم بلوک یکجا کردند . خارج شدن ، غذا خوردن و تفریح کردن را در بلوک محدود نموده ، هر دو اتاق یکجا خارج می‌شدند . این حالت یک هفته بیشتر دوام نیاورد و به دلیل برخورد لفظی دو نفر از طرفین ، تعدادی از افراد گروه اصلی از اتاق‌ها خارج شده ، خواهان انتقال از بلوک شدند و همه وسایل خود را به خارج از اتاق انتقال دادند . مسئول کمپ به خاطر ترس از درگیری جمعی دستور سریع انتقال همه آنها را به کمپ اول صادر نمود . در بلوک یانکی فقط جمع ما و افراد گروه مخالف ماندیم . دو اتاق به کلی خالی شد . بعد از چند روز تعدادی از آنها را دوباره به کمپ چهار بازگرداندند که تعدادی به بلوک یانکی و تعدادی به بلوک زولو رفتند . این انتقالات و تغییرات عامل و باعث مشکلات و درگیری شدید بعدی در بلوک یانکی و حتی مشکلات بلوک زولو و بحران کمپ چهار در آینده شد .

بلوک زولو و موضوع دفاع از حریم قرآن

بعد از حادثه انتقال جمعی افراد بلوک یانکی به کمپ اول و بازگشت تعدادی از آنها، در این کمپ سه نفر از زندانی ها با خوردن تعداد زیادی قرض اقدام به خودکشی کردند. اگرچه آنها را نجات دادند، آثار ناشی از این اقدام برای همه کمپها به خصوص کمپ چهار، مشکلاتی را به وجود آورد که باعث تخلیه تمام کمپ و انتقال آنها به بلوکهای اول، دوم، سوم و انفرادی شد. جریان از این قرار بود که مسئولان کمپ برای یافتن قرص و دوا بازرسی عمومی براه انداختند و چون کسی از جریان خودکشی سه نفر در کمپ اول خبر نداشت و نمی دانستند که بازرسی برای یافتن دوا و قرص است، اکثر بلوکها مقاومت کردند و حاضر به این کار نبودند. مسئولان کمپ اعلام کردند که بازرسی قرآن را مترجم انجام خواهد داد. زندانیان این را نیز اهانت به قرآن دانستند و آخر الامر اعلام شد: بازرسی توسط خود شما با نظارت مترجم و مسئول کمپ خواهد بود. اکثر اتاقها این بار قبول کردند، به جز دو اتاق در بلوک ویسکی و یک اتاق در بلوک زولو که مقاومت کردند. بازرسی شروع شد؛ بلوک ما آخر بود. چون دو اتاق خالی بود، ما از دریچه اتاق حضور دهها نفر از نیروهای مسلح و ضد شورش آمریکایی را که هر لحظه بر تعدادشان افزوده می شد، شاهد بودیم. حضور این نیروها در جلوی بلوکهای زولو و ویسکی و ترددشان در داخل بلوکها، از وخامت اوضاع حکایت می کرد. نیروهای ضد شورش به سوی بلوک زولو پیشروی کردند. در این وقت نوبت اتاق ما بود، ما در خارج از اتاق بازرسی بدنی می شدیم و اوضاع خارج را به دقت می دیدیم. هجوم سربازان به اتاق اول بلوک زولو شروع شد. سربازان از همه جا به کمک نگهبان های بلوک زولو شتافتند، تعدادی از سربازان از جلوی اتاق فرار کردند، سربازان زن آمریکایی می گریستند و فریاد می کشیدند و از ترس می لرزیدند. افراد مسلح و مجهز به زره جلو رفتند. این افراد ویژه ضد شورش داخل اتاق اول شدند. شعار "الله اکبر" فضا را در برگرفت، دیگر اتاقها و همه بلوکها آنها را در تکبیر گفتن همراهی و تشویق کردند. نگهبان ها از همه بلوکها عقب نشینی کردند و این بار هجوم همراه بود با شلیک گازهای اشک آور و بیهوش کننده، مقاومت و مقابله زندانی های اتاق اول بلوک زولو نیز با بطری آب، پایه پنکه و هر چه در دست داشتند ادامه داشت. همه زندانی های این اتاق، افغان بودند. سربازان از تفنگ ساچمه ای و گلوله جنگی استفاده کردند. با زخمی شدن تعدادی و بیهوشی زندانی ها، نیروهای ویژه به آنها حمله کرده، همه را با دست و پای بسته به بیرون انتقال دادند و آنها را با حالت نیمه بیهوش به سوی انفرادی و کمپ سوم منتقل کردند و اینگونه بود که مقاومت جانانه و مقابله مردانه از حریم قرآن و دفاع از مقدسات جاودانه شد.

این حالت و تنهایی ما در کمپ چهار چندین روز طول کشید. در این مدت بازجوها و مسئولان کمپ به ما اعلام کردند که هیئتی از طرف دولت افغانستان جهت تائید و ثبت هویت افغان های زندانی و بررسی وضعیت و مسائل دیگر می آید. هر خبر و مسئله از زندانی در طول دوران زندان از ما مخفی بود؛ اما نمی دانیم چرا این خبر را همه به ما می گفتند. تازه اعلام کردند که شاید تعدادی از زندانی ها را با خود ببرند.

نماینده و هیئت دولت افغانستان

روز چهارم خرداد خبر ورود هیئت دولت افغانستان به ما داده شد و همه منتظر انتقال زندانی ها برای بازدید با هیئت و خبرهای خوش دریافتی از آنها بودیم . دو روز بعد نام مرا برای بازجویی خواندند . من چندین ماه بود که به بازجویی نرفته بودم ، حدس می زدم که دیدار با نماینده و هیئت دولت باشد. مرا به بلوک طلائی و اتاق یازده انتقال دادند. وقتی وارد اتاق شدم ، دیدم یازده یا دوازده صندلی بصورت منظم در اطراف اتاق چیده شده ؛ مرا روی صندلی مخصوص نشاندند ، دستانم را باز کرده ، پاهایم را با زنجیر در حلقه به کف اتاق بستند . بعد از مدتی فردی ریش سفید با عینک ، کت و شلوار و کراوات وارد شد ، با من دست داد و به فارسی احوالپرسی کرد . سپس حدود نه نفر به ترتیب وارد شدند و بعد از دست دادن ، روی صندلی ها نشستند . فردی که در کنارم بود ، از نام ، نام پدر ، روستا ، فرمانداری و استان من پرسید . در بین این پرسش و پاسخ ، فرد ریش سفید بدون مقدمه پرسید : دکتر ! دو قبضه تفنگ که در خانه شما پیدا شده با آن ها چه می کردید ؟ من به این سؤال توجه نکرده ، جواب فردی که شهرت مرا می پرسید دادم . فرد ریش سفید دوباره سؤال را تکرار کرد . گفتم : ببخشید شما بازجو هستید که این سؤالها را می پرسید ؟ فردی که در نزدیکی من نشسته بود و ریش فرانسوی داشت ، توضیح داد که ما هیئت دولت افغانستان هستیم و جهت احوالپرسی و بررسی وضعیت زندانی ها آمده ایم . گفتم : خیلی خوب ، خوشحال هستم که شما را ملاقات می کنم ؛ اما شما هم خوب بود که بعد از سلام و احوالپرسی ، خود را معرفی می کردید . گفتند : ما فکر می کردیم شما می دانید که هیئت آمده است . چون دوستان شما در این دو روز آمده اند . گفتم : من در کمپ چهار زندانی هستم و اولین فرد زندانی آن کمپ هستم که با شما دیدار می کنم . باز رئیس هیئت سؤال خود را تکرار کرد . گفتم : در قلعه ای که من در میهمانخانه آن دستگیر شده ام ، آن زمان حدود هیجده خانواده زندگی می کردند . اگر از این قلعه تفنگ یافت پیدا شده ، با توجه به بافت اجتماعی و سیاسی استان پکتیا ، به خصوص بعد از جنگ و حمله پاچاخان به گردیز من تعجب می کنم که چرا زیاد نبوده است . همه خندیدند و فرد مسئول هیئت گفت : دکتر ، دیگر با شما کاری نداریم . انشاءا... در افغانستان شما را ببینیم . همه بلند شدند و خداحافظی کردند .

بعد از من ، افغان های دیگری به ترتیب برای ملاقات و شنیدن صحبت های هیئت انتقال یافتند . هر کس یک نوع برخورد با آنها داشت و در بین خود ما هم هر کس نظر خود را بازگو می کرد . تعدادی حدس می زدند که هیئت مقتدری است و شاید تعدادی از زندانیان را با خود ببرد ، عده ای نظر آنها را رد کرده ، می گفتند : خود هیئت گفته ما کسی را نمی بریم . تعدادی معتقد بودند اینها هیئت که نه ، بلکه نمایش و مانوری برای بازجویی بیشتر هستند که مترجم ها را آورده اند و به همین دلیل مسئولان کمپ و بازجوها همه اعلام کردند هیئت دولت افغانستان می آید . بعضی ها معتقد بودند که هیئت با اختیاری نخواهد بود و فقط برای تثبیت هویت افغان ها آمده است و دیگری می گفت : من چند نفر از آنها را می شناسم ، آنها افراد مقتدر و با اختیاری هستند ، انشاءا... انتقال زندانی ها به زودی انجام خواهد گرفت . به هر ترتیب یک روز گفتم : به مسئولان هیئت بگوئید من برای گرفتن جواب سئوالات ، آنها را می بینم . او هم به مسئولان گفته بود و آنها نیز مرا در روز آخر اقامت خود خواستند . در این دیدار ، ابتدا با گلایه از آنها ، اظهار داشتم بعد از این همه دوری و تحمل این همه رنج و مشکلات ، شما احوال ما را بپرسید و مانند بازجوها با ما برخورد نکنید : گفتند : ما همین کار را کرده و با خیلی از زندانی ها صحبت کرده ایم و از اوضاع آنها با خبر شده ایم ، حتی ما را دوبار نشانده اند و از اوضاع افغانستان پرسیده اند ، گفتم : من برخورد شما را ابتدا مانند بازجوها دیدم . بعد از عذرخواهی از این برخوردشان سئوالات متعددی راجع به انتقال و توافق کرز و دولت افغانستان با آمریکا در خصوص انتقال افغان های در زندان به افغانستان ، شرایط زندان در افغانستان ، زمان انتقال ، اختیارات هیئت و ... پرسیدم . در این دیدار متوجه شدم که مسئول هیئت "ثابت" نام دارد . من با اسم او قبلا در همین زندان آشنا بودم . چون کتاب "افغانستان چاوران کر"

را او تدوین کرده بود. آن را در زندان خوانده بودم. همچنان گفتند که از هر سازمانی و وزارتتی، عضوی در ترکیب هیئت حضور دارد. مسئول زندان پلچرخی نیز راجع به ملاقات، شرایط و مسائل زندان پلچرخی صحبت هایی نمود. نماینده ای نیز از کمیسیون آشتی ملی حضور داشت. مسئول هیئت یا عبدالجبار "ثابت" پرسید: آقای دکتر، بعد از آزادی در افغانستان چه کار می کنی؟

گفتم: من پزشک هستم؛ این سؤال را اکثر بازجوها نیز از من کرده اند و من پاسخ داده ام. چون من زندگی و زندانی شدن خود را همچون حضرت یوسف (ع) می بینم و خود را بی گناهی می دانیم که با تهمت ناروا و دروغ زندانی شده ام، همان جواب را که حضرت یوسف (ع) بعد از اثبات بی گناهی خود به عزیز مصر گفت، من هم به شما، مردم خود و دولت افغانستان می گویم. وقتی عزیز مصر از حضرت یوسف (ع) تقاضای همکاری کرد، او در جواب فرمود: "أنا حفيظ عليم" و به همین جهت، مسئول خزائن و سرپرست اموال گردید. من نیز با لطف الهی و با توفیق او، دو سرمایه بزرگ در زندگی خود دارم یکی صداقت است که در طول زندگی خود با خانواده، دوستان، مردم و ملت خود داشته ام و دیگری علمی است که خداوند به من عطا کرده است. با این دو سرمایه برای خدمت به مردم آماده ام و به این خدمتگزاری نیز افتخار می کنم و همین خدمت و صداقت باعث حسادت خائنان و کوردلان شب پرست شده که تحمل خادمان مردم را ندارند و اگر خائن بودم و مردم خود را می فروختم، وطن فروش بودم یا با وطن فروشان و نوکران اجنبی همراه و هماهنگ بودم، هیچگاه دستگیر نمی شدم. ایشان گفتند: خیلی از خائنان هم دستگیر شده اند و اما راجع به زندگی حضرت یوسف (ع)، او در کودکی به خاطر محبت پدری و زیبایی خدادادی مغرور شده بود و با خود اندیشیده بود که اگر غلام بودم چه ارزشی داشتم و به بهائی گزاف فروخته می شدم. خداوند هم او را به ابتلای "بهای ناچیزی" امتحان کرد. شاید خیلی از ما هم در زندگی اشتباهاتی داشته و سهوا خطائی را مرتکب شده ایم که برای بیداری و توجه به آن، تنبیه و امتحان می شویم. همچنانکه حضرت یوسف (ع) از توجه خاص به خداوند و امید و توکل به او کمی غفلت کرده بود و خداوند او را به چندین سال زندان امتحان نمود. وی افزود: به هر حال این ابتلائات اجر دارد. إنشاء... به زودی آزادخواهی شد. گفتم: إنشاء...، ولی خیلی دردناک است که با یک گزارش دروغ، حاکمیت و اقتدار ملی ما، حرمت خانه، خانواده و شخص بنده نادیده گرفته شده و باید چندین سال را در این زندان با این همه درد، رنج و در بین این افراد متعصب و دگم اندیش و متحجر بگذرانم بدون هیچ حمایت و اعاده حیثیت و پرداخت غرامت و بدون اینکه کسی جوابگو باشد. در آخر "ثابت" حرف جالبی زد و گفت: می دانید در این قضیه و مسئله زندانی شدن شما آمریکائی ها مقصر نیستند؛ چون آنها همیشه راستگو بوده و هیچگاه دروغ نمی گویند! و فکر می کنند افغان ها و دیگران هم راستگو هستند، گزارش دروغ افغان ها را مانند حرفهای راست و درست خود قبول می کنند. زمانی که متوجه حقیقت شوند، شما آزاد خواهید شد. من فقط به "ثابت" و نظر نیک و حسن نظر ایشان نسبت به آمریکا خندیدم!

فرد موقری که در کنار چپ من نشسته بود گفت: همه ما راجع به شما نظر مساعدی داریم و إنشاء... به زودی آزاد خواهید شد؛ ما عازم کشور هستیم، پیامی و خبری به کسی ندارید؟ گفتم: به همه افغان ها سلام مرا برسانید. آرزوی سعادت و خوشبختی همه را دارم. فردی که روبرویم نشسته بود گفت: برای آقای انوری، استاندار هرات پیامی یا حرفی ندارید؟ گفتم: او سرور و نور چشم من است، سلام مرا به او برسانید. همه خداحافظی نموده، مرا تنها گذاشتند. اگر چه از سفر هیئت چندین ماه گذشت و هنوز در زندان بودیم، دیدن چهره های موقر هموطنان و مسئولان کشور و همینکه دولت ما به فکر زندانیان است، نه تنها مرا، بلکه اکثر افغان های بی گناه را امیدوار ساخت و از صحبت با هیئت عالی دولت اسلامی ما و از دیدار با آنها بوی هموطنی و غمخواری می آمد. من خود بعد از این ملاقات به فکر آزادی بودم و آبادی کشور، قانون گرایی، رفاه و آسایش مردم، صلح و امنیت را برای میهن عزیز خود آرزو نموده، از درگاه احدیت، تعالی و ترقی سرزمین خود را تقاضا می کردم. شعری هم در مورد آزادی، بعد از دیدار این هیئت و مژده آزادی در گوشه تنهایی و دور از وطن سروده ام که تقدیم تان می کنم.

مژده

مژده آمد که بهار است مبارک بادا

روز خوش دیدن یار است مبارک بادا
هم خزان و قفس و سجن فراموش بادا
رجعت یار ز حصار است مبارک بادا
نه فراق است و نه دوری نخورید غصه دیگر
هم وصال است و نگار است مبارک بادا
هم قفس بود و ستم بود و بند و زولانه
نحال که رفع ظلم کفار است مبارک بادا
در قفس جمله مرغان هراسان بودند
جای مرغان به چمن زار است مبارک بادا
نه وکیل است نه محقق نبود حکم دیگر
لطف حق باعث کاراست مبارک بادا
نه عرب است نه تعصب نکنید تقیه دیگر
این همه فضل غفار است مبارک بادا
(حر)) عاصی کی بود مستحق رحمت حق
این هدایا ز دلدار است مبارک بادا

وطن عزیز

دلم شور وطن دارد خدایا
چو مرغ شوق چمن دارد خدایا
وطن جانم وطن آرام جانم
وطن محبوب من روح و روانم
دلم خواهد وطن آباد باشد
به دور از ظلم و استبداد باشد
همه کس در امان باشد ز ظالم
نه ظلم و دهشت باشد حاکم
دیگر چشم یتیم گریان نباشد
گدا و بی چیز و بی نان نباشد
شود صلح و صفا در ملک افغان
گیرد مهر و وفا در هر کجا جان
شود سازندگی در کوی و برزن
نماید جهد و جد هر مرد و هر زن
جوانان پر نشاط و عشق و شادی
نه ز دشمن هراسند نه ز خادی
روند سوی مکاتب جمله اطفال
شود مملو از مدارس از قیل و قال
همه دنبال درس باشند شب و روز
شود عالم فردا طفل امروز

همه با شور و عشق و درس و هم کار
نماید جملگی با جهل پیکار
غم و اندوه و فقر و جهل و تزویر
بکوچد در عمل با کار و تدبیر
همه آرام همه خوش و همه شاد
نمایند زندگی از نو بنیاد
روم بینم وطن را گشته
ببینم مرد و زن را خرم و شاد
دیگر از جنگ و خون حرفی در آن نیست
نه جبر است و نه حاکم دزد و جانی است
خدایا میهنم آباد گردان
زن و مردش به لطف شاد گردان
چو((حر))شور وطن دارد در اینجا
به لطف خود نجاتش ده از اینجا

بحران در گوانتانامو زمره های آزادی

حدود یک هفته از بازدید هیئت افغانی گذشته بود که مسئولان کمپ، پنکه های اتاق ها در کمپ چهار را جمع کردند (چون در مقابله با سربازان آمریکایی از پایه های پنکه استفاده شده بود) بعد از چند روز تحمل گرمای طاقت فرسای کوبا در تابستان گرم آن مناطق، پنکه های کوچک را در اتاق مراقبت جا دادند و آنها را از دسترس زندانی ها دور ساختند. چند روز به این منوال گذشت که مسئولان کمپ با نگرهبان های متعددی آمده، بعد از بازرسی، مواد غذایی، بطری آب، پرده های حمام، کلمن آب یخ و همه لباس های ما را جمع کردند و حتی صندوقی را که حاوی وسایل، قلم، کاغذ و نامه های صلیب سرخ بود، به خارج از اتاق ها منتقل کردند و برای ما به جز لباس ضخیم، شلوار، فرش پلاستیکی و دمپایی چیزی نگذاشتند و همه چیز را از ما گرفتند. ما نمی دانستیم که چرا با ما چنین برخوردی دارند. هر چه از مسئولان کمپ سؤال می کردیم که ما چه بی انضباطی ای کرده ایم که چنین تنبیه شده ایم، جواب درستی نمی دادند، فقط بعضی ها ابراز می کردند که مسئولان کمپ عوض شده و این، دستور آنهاست. بعضی ها هم می گفتند: در همه کمپ ها این حالت است و ما به جز تعجب و سؤال از مسئولان، کاری نمی توانستیم انجام دهیم. هر روز بازرسی و به بهانه های واهی وجود دارو، حرکت بی جا، اعتراضی، حتی با گذاشتن دستمال کوچک روی سر و با غذا خوردن کنار دیوار افراد را تنبیه نموده، به کمپ های دیگر انتقال می دادند. همه سر در گم بودیم و حدس می زدیم به خاطر فلان چیز این مسائل به وجود آمده؛ چون مراقبت جدی شده بود، تفریح و ساعت خارج شدن محدود، آب، غذا، و... جیره بندی شده و سختی ها و مشکلات طاقت فرسا بود.

بالاخره از طریق بازجوئی آگاه شدیم که در بلوک آلفای کمپ اول سه نفر زندانی خود کشی کرده اند و این همه سختی و مراقبت از ترس وقوع اقدامات مشابه صورت می گیرد. در کمپ اول آلفا دو نفر یمنی و یک نفر سعودی همزمان و با مشورت هم و با خبر کردن زندانی های بلوک در مقابل چشمان سربازان مراقب و در همه و نغمه های انقلابی و سرود خواندن دیگران، خود را حلق آویز نمودند و در اعتراض به دستگیری و نگهداری غیر قانونی خود و همه زندانیان و برای اینکه جهانیان را متوجه وخامت اوضاع نابسامان زندان بسازند و طرفداران و مدعیان حقوق بشر را رسوا ساخته، صدای مظلومیت خود و هم سلول هایشان را به گوش جهانیان برسانند و کسانی را آگاه سازند که هنوز هم آمریکا و غرب را مهد انسان دوستی و حقوق بشر می دانند، و برای آنکه به همه جهان اعلام کنند که همه این داعیه ها دروغ بوده و ظاهر قضیه است، دست به این اقدام زده، جان خود را فدای جمع نموده اند.

آمریکایی ها این همه تدابیر را برای جلوگیری از ادامه این روند انجام می دهند؛ چون آنها خودکشی سه نفر را با دارو و این سه نفر را با حلق آویز کردن، مقدمه اقدامات جمعی می دانند و در ضمن، تجربه اعتصاب دسته جمعی سه ماهه سال گذشته را فراموش نکرده اند که دو سوم زندانیان اعتصاب غذا کرده بودند.

در همان اوایل وقتی نمایندگان صلیب سرخ این حالت را دیده، شکایت زندانی ها را شنیدند و از گزارش معکوس مقامات زندان نیز با خبر شدند، به عنوان اعتراض به عملکرد آمریکایی ها، رابطه خود را با زندان گوانتانامو قطع کردند و به ظاهر تصمیم گرفتند تا وقتی که شرایط بهتر نشده، دیگر داخل کمپ نیابند و این اعتراض خود را به جهانیان اعلام کنند. نمی دانم اقدامی در این مورد انجام دادند یا نه، و جهانیان از خود کشی سه نفر زندانی مظلوم چقدر با خبر شدند و در صورتی که با خبر شدند، چه واکنشی از خود نشان داده اند و چقدر موضوعات داخل زندان و شرایط ناگوار آن در خارج انعکاس یافت؛ اما زندانی ها به خصوص افغان ها از این اقدام صلیب سرخ متضرر شدند، چون فقط احوال گیری شان از خانواده و رابطه آنها با خارج توسط نامه های صلیب سرخ صورت می گرفت. این حالت و بی اطلاعی از خانواده و نداشتن نامه حدود پنج ماه ادامه یافت تا اینکه خداوند بر من لطف نموده،

قبل از ماه مبارک رمضان تعدادی از نامه ها به دستم رسید و در اواسط ماه مبارک ، خداوند مرا از چنگال اهریمنی دشمنان بشریت نجات داد .

زمزمه های آزادی

قبل از ماه مبارک رمضان نمایندگان صلیب سرخ بعد از غیبت پنج ماهه ، همه نامه های جمع شده را برایم آوردند ؛ نامه هایی که مملو از دعا و آرزوی سلامت و نجات بود و همه منتظر آزادی بنده و نزول رحمت الهی بودند . از همه نامه ها نوید آزادی و بوی وصال می آمد . نمایندگان صلیب سرخ ضمن آوردن نامه گفتند : شاید با افرادی ملاقات کنم ، آن هم برای آزادی . وقتی از تعدادی که آزاد خواهند شد پرسیدم ، گفتند : شاید بیشتر از بیست نفر باشند که شانزده نفرشان افغان خواهند بود . افغان ها همه خوشحال بودند ، چون همه خود را بی گناه می دیدند و مستحق آزادی ؛ لذا هر کدام ، نجات را اولین حق خود می دانستند . در روز هفتم ماه مبارک رمضان برای بازجوئی ، اسم من نوشته شده بود . با توجه به اینکه حدود هشت ماه بازجوئی نداشتم و کسی یا بازجوئی به سراغم نیامده بود ، اگر چه از سئوالات بی جا و تفتیش عقاید راحت بودم ، گاهی این بی توجهی ، به فراموشی سپرده شدن پرونده زندانی را گواهی می داد و به همین دلیل خیلی از افرادی که در این اواخر برای بازجوئی رفته بودند و بازجوها به آن ها وعده آزادی داده بودند از خبر نجات شانزده افغان خوشحال بودند . وقتی اسم خود را در لیست بازجوئی دیدم ، استخاره به قرآن کریم نمودم و وقتی آیه شریفه " ذلک الله و الحق ، هو یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر " آمد ، به همه گفتم : این بازجوئی شاید خبر نجات من باشد ؛ چون خداوند حق و قادر و تواناست ، و مرا فقط او نجات خواهد داد .

وقتی در ساعت مقرر به بلوک طلایی انتقال یافتم ، خانمی برای بازجوئی آمد و گفت : من بازجوی شما نیستم ، آمده ام راجع به چند نفر از شما بپرسم ؛ اما قبل از اینکه راجع به افراد بپرسم گفت : به شما کسی گفته که به خانه می روید ؟ گفتم : در این اواخر اصلا بازجوئی نداشته ام ؛ اما از سه سال قبل مرتب بازجوها به من گفته اند و همه دروغ بوده است . گفت : خدا مهربان است ، شاید به خانه بروید . گفتم : بدون شک خدا مهربان است ؛ اما من در دست ظالمان گرفتارم . گفت : خبر داری که تعدادی از افراد آزاد می شوند ؟ گفتم : بلی ، نماینده صلیب سرخ گفته است . اظهار داشت : شاید جزو آن ها باشید . گفتم : آن ها را در بلوک شناختم و به همان اندازه که یک زندانی با دیگران آشنایی دارد من آن ها را می شناسم و قبلا از آن ها شناختی نداشته ام . در آخر پرسید : چطور است که بعد از این همه فشار و شداید و چهار سال زندان هنوز هم شاداب و سرحال مانده اید و روحیه تان خوب است ؟ گفتم چون من خودم را بی گناه دانسته ، نزد خدای خود ، وجدان ، خانواده ، اقوام و مردم خوبم شرمند نیستم و یقین دارم خداوند با لطف خود و به برکت دعای همین مردم مرا از چنگال ظالمان نجات خواهد داد و وقتی نجات یافتم ، همه مردم به کوری چشم دشمنان خوشحال خواهند شد ، اگر چه برای خیلی ها خوشایند نخواهد بود ، به همین دلیل روحیه ام زنده و خودم سرحالم .

دو روز بعد برای بازجوئی انتقال یافتم ، اما این بار در حال رفتن به بلوک طلایی از جلوی مترجم و بازجو گذشتم ، من بازجو را نمی شناختم ؛ اما مترجم دست خود را برایم بالا برد و سلام کرد . خیلی برایم جالب بود و قلبم از اینکه بعد از مدت ها کسی برایم دست تکان می داد شاد شد . (در زندان گوانتانامو مترجم ها حق ندارند بدون اجازه بازجو و یا نگهبان با زندانی صحبت یا ارتباط داشته باشند) در اتاق ، همان مترجم با بازجو داخل شد و گفت : من از امروز بازجوی جدید شما هستم . هنوز پرونده شما را ندیده ام ، می خواهم از زبان خودت ، شما را بشناسم و امروز آمده ام شما را ببینم و اگر سئوالی باشد ، شما را تا به حال نخواسته ام . حال از شما چند سئوال دارم .

سئوالاتش راجع به مناطق مرزی افغانستان ، ایران و طریق ورود افراد به این کشور بود که چگونه قاچاقی به ایران می روند . گفتم : چون من در تهران زندگی می کردم ، از این مناطق اطلاعات چندانی نداشته ، راه های ورود را نیز بلد نیستم . او با تعجب گفت : مگر افغان ها به جز زاهدان در دیگر شهرهای ایران شهرهای ایران هم زندگی می کنند ؟ از این بی اطلاعی وی راجع به مهاجران خندیدم و گفتم : مهم نیست ، همه بازجوها مانند شما هستند . اسامی چند نفر را نیز گفت که من نمی شناختم ؛ اما از نام آن ها معلوم بود بلوچ هستند و شاید هم قاچاقچی بودند .

در انتهای جلسه بازجو گفت: اگر چه امروز برای بازجویی نیامده بودم و این سئوالات ضمن صحبت به میان آمد، هدف اصلی از آمدن امروز ما خبر خوشی است که به شما می دهیم و یقیناً خوشترین خبر برای شما، خبر آزادی تان است؛ چون احتمالی قوی وجود دارد که شما جزو افرادی باشید که با این گروه به خانه می روید. گفتیم: این خبر خوش شما مثل خبر خوش سایر بازجوها، صرفاً خبر است یا حقیقت هم دارد؟ گفت اگر مسئله خاصی بوجود نیاید، شما جزو این گروه هستید و شاهد آن هم اینکه روز جمعه رسماً به شما ابلاغ شود. من اگر چه از این خبر قلباً خوشحال شدم و خدا را شکر کردم، به روی خود نیاورده، فقط از او برای این خبر خوش تشکر کردم. مترجم هم که روز قبل برایم دست خود را بلند کرده و سلام کرده بود، در طول این جلسه خوشحالی خود را مخفی نکرد و به من گفت: آقا سید، دست شما را می بوسم و آزادی شما را تبریک عرض می کنم. من با دقت به چهره روشن او که حالا نورانی تر به نظرم می آمد و از دیروز با او انس گرفته بودم گفتم: انشاءالله در بیرون از زندان با شما ملاقات کرده، بیشتر آشنا شوم. اگر من را پیدا نکردید، برادرم را می توانید بیابید و آدرس مرا از او بگیرید. گفت: وقتی از این اتاق خارج شدی، مرا خواهی شناخت؛ من شما را می شناسم. با دقت به او نگاه کردم متوجه شدم که یکی از مومنان و از دوستان برادرم و همسفر حج او بوده که در آن سفر معنوی او را دیده بودم و خداوند با لطف خود، او را امروز برای تسلی و خوشی دل من به عنوان مترجم انتخاب نموده است. بعد از خارج شدن آن ها، در اتاق به درگاه الهی سجده شکر را به جا آورده، از این نعمتی که به من ارزانی خواهد کرد او را سپاس گفتم. شب جمعه مجموع نامه هایی را که از قزوین از جانب برادر بزرگوار و برادرزاده های عزیزم می رسید و حاشیه های آن ها با دعای روح بخش کمیل مزین می شد مرتب کردن همه دعا، آن را با خودم زمزمه کردم. واقعا بعد از حدود چهل ماه دوری از مجالس دعا و قرائت دعای کمیل در آن دیار غریب، حال دیگری به من دست داد و مناجات امیر مومنان، علی (علیه السلام) را با توسل به آن بزرگوار خواندم و برای دوستان و همه مومنان و نزدیکان خود دعا کردم. صبح با حال خوش منتظر لیست بازجو بودم. به دیگر زندانیان نیز گفته بودم که روز جمعه به گفته بازجو به کسانی که خانه می روند خبر خواهند داد. بنابراین همه منتظر بودند که هر کس بازجویی داشت و در لیست بازجویی نام او بود، در لیست آزاد شدگان نیز نامش باشد. چند نفر با هم به بلوک NCO یا پیش مسئول آن رفتیم و وقتی لیست بازجو را نگاه کردیم، در راس اسامی نام بنده و بعد از آن سه نفر دیگر از کمپ چهار بودند (آن روز خوشبختانه مسئول بلوک آدم خوبی بود و لیست بازجو را به ما نشان داد، وگرنه نگهبان متعصب و عقده ای روزهای دیگر آن را مخفی نگه می داشتند). همه بلوک ها به ما چهار نفر تبریک گفتند و متوجه شدند که لطف الهی شامل حال ما خواهد شد.

بخش نود و چهار

ورقه شهادت

در ساعت مقرر مرا به بلوک براون که برای دادگاه اختصاص یافته بود و امور مربوط به انتقالات در آن انجام می گرفت انتقال دادند . مرا به اتاقی بردند و با دست بسته به صندلی ، پاهایم را نیز بستند . به اطرافم نگاه کردم ، روبرویم دوربین فیلمبرداری و در کنار آن سربازی ایستاده بود . درب اتاق باز شد ، فردی که پرونده در دست داشت وارد شد و روبرویم روی صندلی نشست . مترجم در کنارم قرار گرفت ، مسئول آمریکایی به من گفت : دولت آمریکا تصمیم گرفته شما به خانه بروید ؛ اما قبل از آن باید این را امضاء کنید . ورق را به من داد گفتم : ترجمه فارسی یا پشتوی آن را می خواهم . ترجمه پشتو را سربازی آورد . با توجه به ذهنیتی که از این ورق داشتم ، وقتی دیدم که در بالای آن نوشته شده بود "شهادت" سراپایم را نفرت و غیض نسبت به ظالمان گرفت و با دیدن آن در ذهنم مجسم شد که آمریکا شاید آزادی را با امتیازی که از ما می گیرد ، به ما بدهد و قبل از آنکه آن را مطالعه کنم تصمیم گرفتم ، حتی به قیمت عدم آزادی آن را امضاء نکنم . متن آن را جهت اطلاع شما عزیزان در صفحات بعد عینا نقل می کنم .

وقتی ورق شهادت را خواندم ، به چهره مسئول و اطرافیانم نگاه کردم . همه منتظر امضاء بودند : فیلم بردار ، عکاس و چند سرباز نگهبان . ورق را به سوی مسئول پرت کرده گفتم : من این ورق را امضاء نمی کنم . چهار سال در این بیغوله بوده ام ، اگر چهار سال دیگر هم بمانم ، شهادت علیه خودم را امضاء نخواهم کرد و آمریکا نه در گذشته حق داشته مرا دستگیر کند و نه در آینده به آن حق می دهم مرا زندانی کند . مترجم که در کنارم بود ، گفت : اگر امضاء نکنی در اینجا می مانی . به سوی او با تندی نگاه کرده با ناراحتی گفتم : شما مترجمی خودت را انجام بده و به من دستور نده ! من خودم می دانم چه کار کنم . مسئول ، مترجم ، نگهبان ، عکاس و فیلمبردار بیرون رفته ، با مسئولان یا بین خود مشورت کردند و دوباره برگشتند . مترجم گفت : هر چه خودت صلاح می دانی بنویس و امضاء کن ؛ مثلاً بنویس نه همکاری کرده و نخواهم کرد . گفتم اصلاً امضاء نمی کنم . مرا به اتاق دیگر انتقال دادند ، بعد از انگشت نگاری ، گرفتن عکس ، اندازه گیری لباس و معاینات ساده پزشکی دوباره به کمپ بازگردانند . زندانی های دیگر از شنیدن خبر آزادی شاد شده و تبریک گفتند . من هم همه را در جریان امضاء نکردن شهادت علیه خود گذاشته ، از آنها خواستم که ورقه را نیز آنها امضا نکنند . اکثر زندانی ها آزاد شده آن را امضاء نکرده و بعضی هم در آن چیزی نوشتند و برخی هم آن را امضا کردند . ورق انگلیسی شهادت من خالی و در ورق پشتو نماینده دولت آمریکا ، مسئول نظامی اسم خود را نوشته که آن را خط زده اند و به جای امضای من نوشته اند رد کرد (Refused) . ورق شهادت در پرونده ام برای دولت افغانستان ارسال شد و در چمدان لباسم بود . وقتی در کابل آن را دیدم ، خدا را شکر کردم که در آخرین روزهای اسارت من نیز حرف دشمن را رد کرده ام .

حکم آزادی و ملاقات با نماینده صلیب سرخ

شب پانزدهم ماه مبارک رمضان بعد از توسل به ائمه اطهار از خداوند استدعا کردم به روی کریم اهل بیت (ع)، امام حسن مجتبی (ع) که شب تولدش بود و به روی جد بزرگوارش، از سفره کریم خویش و از دریای بی کران لطف و رحمت خود نا امیدم نسازد، چون با امضاء نکردن ورق شهادت بیم آن می رفت که مسئولان آمریکایی آن را بهانه ای برای نگهداری و حبس مجدد قرار بدهند. در گذشته موردی مشابه برای یک زندانی عرب پیش آمده بود. حتی ابو فاطمه عراقی را که ورقه را امضاء و از لباس زندانی ها بیرون آمده بود را از اتوموبیل حامل زندانی های آزاد شده پیاده کرده و تا به حال در آن زندان بدون علت نگهداری می کنند. من هم با توجه به این مسائل، شب با دعا و راز و نیاز خود را آرام ساخته، صبح بعد از نماز وقتی لیست بازجو را خواندم، نام من نیز در آن درج بود. مرا به بلوک هفت انتقال دادند. در آنجا نماینده دادگاه، حکم آزادی و انتقال را برایم خواند و همان دختر مترجمی که در دادگاه اوراق مرا ترجمه می کرد، این حکم را برایم قرائت نمود که من از دلسوزی او تشکر کردم. حکم دادگاهی که یک سال قبل دایر شده بود را امسال و بعد از یک سال تأخیر به عنوان حکم آزادی به من دادند.

متن احکام فوق

آیا خبر آزادی را به شما داده اند و ورقه دادگاه را گرفته اید؟

آیا به وطن خود باز می گردید و در آنجا مشکلی ندارید؟

آیا برای آزادی در ورقه شهادت از شما امضا گرفته اند؟

آیا مضمون و مفهوم مندرج در آن ورقه را خوب فهمیده اید؟

آیا به رضایت خود امضاء نموده اید یا اجبار در کار بوده است؟

جواب های من هم مشخص بود. ورقه دادگاه را داشتم و بازگشت به وطن برایم همه چیز، و وطن با همه خطرهایش برایم بهشت روی زمین بود و چون ورقه را امضاء نکرده بودم، سئوالات راجع به آن بی مورد بود.

حکم هیئت اداری تجدید نظر که بعد از یک سال ابلاغ گردید از اتاق دادگاه ما را به بلوک بازجوئی (طلایی) انتقال دادند. در آنجا نماینده صلیب سرخ منتظر ما بود. از او لیست افرادی را که آزاد می شوند خواستم. او هم با عجله سؤالاتی را راجع به بازگشت، روش آزادی، امضاء کردن ورقه شهادت و... پرسید و سریع جواب ها را نوشت و گفت: به ما گفته اند تا 11 اکتبر کارهای ملاقات و مصاحبه با زندانیان را تمام کنیم.

در بلوک کم کم دلمان قبول کرد که خداوند ما را نجات خواهد داد؛ اما هنوز به قول آمریکایی ها اعتماد نداشتیم. فردا باز در لیست بازجوئی با تعجب نام من بود. همه بچه ها می گفتند: تا وقتی سوار هواپیما نشوید بازجوئی ادامه دارد. در بلوک طلایی

همان بازجو و همان مترجم مهربان، این بار هر دو با روی گشاده و با خنده گفتند: که ورق آزادی را گرفته اید؟ گفتیم: بلی

. بازجو گفت: چند سؤالی که به شما مربوط نمی شود می پرسم. اگر مایل بودید پاسخ دهید. باز سؤالی مربوط به منطقه

بلوچستان ایران بود و راههای ورود افراد به ایران. گفتیم: من در دوران جهاد از این راه ها رفته ام و چیزهایی شنیده ام. اما اسامی

ای که یاد می کردند آشنا نبودند. بعد از طرح سئوالات خداحافظی کردند. من هم از اینکه با لطف خداوندی از بازجوئی، دادگاه

، تفتیش عقاید، نگاه تند تنگ نظران دگم اندیش و خوارج منش نجات می یابم خدای را شکر نمودم.

شیوه آزادی و شکنجه های روز آخر

زمان حرکت به سوی افغانستان مشخص نبود؛ اما مترجمی که با من دوست شده بود در معاینات پزشکی به من گفته بود: من در پرواز با شما هستم، شاید روز چهارشنبه برویم.

روز بعد اوراق و نامه های ما را جهت کنترل و دسته بندی گرفتند. ساعت 12 شب لباس پاک برایمان آوردند و دست بند شناسایی را به دست ما بستند. بعد از معطلی سه ساعته و بعد از خداحافظی با همه زندانیان ما را به مینی بوسی انتقال دادند که شیشه های آن با کاغذ ضخیم پوشیده شده بود. من از شیشه جلویی که کاغذ نداشت، مسیر را کمی می دیدم. در کنار هر زندانی یک یا دو سرباز آمریکایی نشسته و پای ما نیز با زنجیر به میخ کف مینی بوس قفل شده و دستانمان محکم به کمر بسته شده بود؛ اما چشمهایمان ما باز بود. بعد از طی مسافت حدود بیست دقیقه حرکت به سوی فرودگاه، دو مینی بوس از زندانی ها و اتومبیل های اسکورت به کشتی وارد شدند و حدود پانزده تا بیست دقیقه مسیر آبی را کشتی با سرعت طی کرد و در خشکی نزدیک به فرودگاه، وسایل نقلیه ها از کشتی خارج شدند. صدای هواپیما شنیده می شد. بعد از چند دقیقه مینی بوس ها متوقف شدند. سربازها، زندانی ها را یکی یکی پائین آورده، بعد از چک کردن مشخصات و گرفتن عکس، عینک سیاه رنگی را به چشم ها و گوشی ضخیمی را به گوشهایشان می بستند، وقتی نوبت به من رسید، به مجرد اینکه عینک را به چشمم و گوشی را به گوشم بستند، نمی دانم چه شد که سفر و انتقال اول یعنی از "بگرام به کوبا" که بدترین خاطرات عمرم بود، در ذهنم تداعی و مجسم شد. حالت اضطراب، بی قراری و دلهره سراپایم را فرا گرفت. قلبم به تپش افتاد و تنگی نفس به سراغم آمد که احساس دلنگی و خفگی می کردم. هر چه به خود تلقین می کردم که چند ساعت مشکلات، آزادی را به دنبال دارد، نمی توانستم تحمل کنم. مترجم با مهربانی پرسید چه شده؟ گفتم: هیچی، شاید با آشامیدن کمی آب خوب شوم؛ اما نه آب، نه مایعات و داروهای دکنتر و نه کارهای دیگر، در شرایط روحی و روانی من اثر نکرد و همانند سفر انتقال از "بگرام به کوبا" چندین ساعت متوالی مرگ را احساس کردم و از اینکه مدعیان حقوق بشر در آخرین روز اسارت سخت ترین شکنجه را برای ما در نظر گرفته بودند، به آنها و همه ظالم ها نفرین کردم. بعد از 36 ساعت جان کندن و زجر و شکنجه به بگرام رسیدیم. ما به علت ذهنیتی که قبلاً از انتقال به کوبا داشتیم و سختی های سفر، روزه را روز سه شنبه فقط با آب و کمی شیر افطار کردیم تا در داخل هواپیما مشکل قضای حاجت و تحقیر را نداشته باشیم. وقتی به بگرام رسیدیم، گوشی و عینک را برداشتند و در فضای وطن هوا به ریه هایم رفت و خدا را شکر کردم، اگر چه چندین روز اطراف چشم ها و گوش هایم از شدت محکم بسته شدن ورم کرده بود و درد می کرد. ما را از هواپیما با دست و پای بسته پایین آورده، بعد از بررسی مجدد مشخصات و گرفتن عکس، به سوی مینی بوسی که در نزدیکی هواپیما ایستاده بود انتقال دادند و از فرودگاه خارج کردند. هنوز سربازان آمریکایی با ما بودند، در راه پاهایمان را باز کرده، نزدیک یک اتوبوس نگه داشتند. دو نفر که به فارسی حرف می زدند، اما اروپایی بودند، داخل مینی بوس شده، خود را نماینده صلیب سرخ معرفی کردند و گفتند "شما را به کمیسیون صلح تحویل خواهند داد" و توصیه نمودند که هر کدام سری به دفتر صلیب سرخ واقع در خیابان شهر نو بزنیم. در هنگام پیاده شدن از اتومبیل، از هر کدام عکسی گرفته، شماره ای به ما دادند.

در این هنگام، دست هایمان را نیز باز کردند؛ اولین باری بود که بعد از چهل ماه با دست باز از ماشینی به ماشین دیگر سوار می شدیم و بر روی صندلی می نشستیم. در اتوبوس به همه ما کیف سیاه رنگی را که حاوی لباس و پتوئی بزرگ و وسایل بهداشتی بود، همراه با کیف دستی خودم که در زمان دستگیری از خانه ما برده بودند به من بازگرداندند. در کیفم همه چیز را شماره

گذاری و همه اوراق را ترجمه کرده بودند و همه چیز را به جز پولم که به سرقت رفته بود برگرداندند (در کیفم سیصد دلار آمریکایی و سه هزار روپیه پاکستانی و در جیبم حدود 1100 افغانی بود) .

قسمت نود و هفتم

به سوی آزادی

با سوار شدن به اتومبیل کمیسیون صلح ، آزادی را احساس نمودیم و چه زیباست این احساس ! واقعاً بیان آن مشکل است ؛ اما یقیناً لذت بخش و به یاد ماندنی است . نجات از زندان مخوف کوبا زندگی دوباره ای است که خداوند به ما ارزانی داشت و همگی خدا را سپاس گفتیم که از شر آمریکا و جهنم گوانتانامو و از تحقیر و توهین نظامی های شیطان صفت و پست فطرت و زندانی های متعصب و متحجر و خوارج منش و از همه بدی ها ما را نجات داد و من با خود زمزمه می کردم "الحمد... الذی اذهب عنا الحزن"

اتومبیل ما را از بگرام به کابل انتقال داد ، اما آزاد بودیم و خوشحال و آزادانه به اطراف نگاه می کردیم . دیگر از سربازان آمریکایی ، پنجره ، سیم خاردار ، دیوار سیمی و زنجیر خبری نبود ، دیگر حرف زدن ممنوع نبود . نگاه کردن آزاد بود . خندیدن و شوخی کردن لذت خاص خود را داشت . دلمان برای دوستان می تپید . دیگر نه منتظر نامه دوستان ، که در انتظار چهره بشاش و خندان آنها بودیم . اطرافمان را کوه های سر به فلک کشیده احاطه نموده بود . گاری، اتومبیل و حیوانات باری را می دیدیم ، همه با ما حرف می زدند و به ما خوشامد می گفتند . مردم اگر چه ما را خوب نمی شناختند که آزاده هستیم ، خوشحالی آنها را احساس می کردیم و برایشان دست تکان می دادیم . شاید همگی در زندان بزرگ محبوس بودیم ؛ اما برای ما که از زندان مخوف ، قرون وسطایی و سیاه چال های گوانتانامو نجات یافته بودیم ، حتی اتوبوس و دیدن هوای آزاد حظ و لذت خاصی داشت . اگر چه به خاطر ارتفاع بالای میهن ما از سطح دریا و کم بودن گلبول قرمز ما که در سطح دریا در حبس بودیم ، گاهی احساس خستگی و کمی اکسیژن می کردیم ، هوای آزاد کشور در بند ما ، برایمان صدها برابر اکسیژن را اهداء می کرد . هر لحظه که اتوبوس ما به کابل نزدیک تر می شد ، بر تپش قلب هایمان نیز افزوده می شد . صدای خوشحالی قلب های خود را می شنیدیم ؛ حتی گاهی احساس پرواز به ما دست داده ، خود را در هوای آزاد و در حالت پرواز می دیدیم .

بخش نود و هشت ورود به کابل و لحظات انتظار

اتوبوس از راه پر پیچ و خمی به گردنه خیرخانه رسید و شهر کابل با همه شلوغی اش قشنگ تر از همیشه به نظر می رسید . اطراف جاده ها و تپه ها را خانه های نوساز زیباتر ساخته بود . آسمان آبی آبی بود . کوه آسمایی از دور به ما سلام می کرد و احوال ما را می پرسید . به دفتر کمیسیون صلح نزدیک شدیم ؛ انبوهی از منتظران را که از آمدن زندانی ها با خبر شده بودند در جلوی دفتر دیدم . من دنبال چهره های پر نور و آشنا بودم که چشمانم به جمال زیبا و مضطرب برادرم دکتر اسماعیل شاه ، هم سلولی دوران گردیزم افتاد و پسر عمویم دکتر رضا که همسفر ما بود و سید عبدالخالق و سید نور حسن درانتظار من بودند و هنوز به کسی مژده نداده بودند . اگر چه خبر آمدن را خیلی ها متوجه شده بودند ، هیچ کس یقین نداشت ؛ چون چندین بار آنها با شایعات به اینجا آمده و ناامید برگشته بودند . آنها مرا نشناختند ، اگر چه من دست تکان دادم ، با دلهره و اضطراب دنبال می گشتمند ، هنوز باور نداشتند که من هم در اتوبوس آزادگان باشم ؛ اطراف اتوبوس جستجو می کردند . حق هم داشتند مرا شناسند . آخر قبل از زندان ، وقتی که در کنار آنها بودم ، چاق ، بشاش ، شاداب ، جوان و خنده رو بودم . سر و ریشم را همیشه مرتب می کردم ، اکثر اوقات لباس محلی ، ملی و موقری به تن داشتم ؛ اما حالا که از اسارت و زندان اهریمن آزاد شده ام ، لباس سفید و زندان تنم کرده با ریش بلند و سفید و موهای کم پشت و ژولیده و حالت افسرده و گرفته که ناشی از همه مشکلات و سختی های طاقت فرسای زندان و تحمل سفر و انتقال است ؛ آنها باید هم دنبال من می گشتند ! . من از اتوبوس پایین آمده ، یکراست به سوی آنها شتافتم . باورشان نمی شد ؛ همه مات به هم نگاه می کردیم و همدیگر را در آغوش گرفتیم . اشک شوق دیدار از چشمان همه جاری بود . سربازان انتظامی دفتر کمیسیون تقاضا کردند به دفتر برویم ، بعداً همدیگر را خواهیم دید . داخل دفتر حضرت مجددی شدیم . بعد از نوشتن شهرت افراد ، جهت شنیدن سخنان مجددی به سالن راهنمایی شدیم که در آن تعداد زیادی از خبرنگاران داخلی و خارجی در انتهای سالن جمع شده بودند . او بعد از مقدمه ای کوتاه ، از چهار سال زندانی شدن خود یاد کرد ثواب زندان و اجر آن را برای ما خواستار شد و از تلاش کمیسیون صلح برای نجات چند هزار زندانی از دست آمریکایی ها یاد کرد و از اینکه ما هم از زندان مخوف گوانتانامو نجات یافته ایم اظهار خوشحالی نمود .

بخش نود و نه

صحبت در کمیسیون صلح

من هم با اینکه خسته بودم و حال سخن گفتن نداشتم ، حتی تمرکز برای حرف زدن در آن لحظه برایم مشکل بود ، باز هم چند کلمه صحبت کردم و سخنان خود را با آیه مبارکه "لا یحب... الجهر بالسوء من القول الی من ظلم" شروع نموده ، گفتم : از اینکه دوستان را در کشور خود می بینم و از اینکه به وطن خود برگشته ایم ، احساس خوشحالی نموده ، خدای را شاکریم ؛ اما حالا علاوه بر اینکه خوشحال بوده ، خود را آزاد می دانیم ، دلهره و احساس و ناامنی باز هم سراسر وجود ما را فراگرفته است ؛ چون همانطوری که با حضور نیروهای بیگانه در سرزمینم ، با یک خبر دروغ در خانه خود دستگیر و چهار سال را در بدترین جای دنیا محبوس بودیم ، باز هم همان خطر وجود دارد . هم سایه نیروهای بیگانه از سر ما کم نشده است و هم جاسوسان برای گرفتن پول ناچیزی دورویی نموده ، برای اجانب و بیگانگان مزدوری می کنند و هم تعصبات کور از جامعه ما برجیده نشده است . پس دلهره ناامنی هنوز به ما اجازه خوشحالی نمی دهد ؛ مثلاً من یک دکتر متخصص هستم ، برای خدمت به مردم خود از هجرت برگشته و از طرف مردم گردیز به عنوان نماینده لویه جرگه انتخاب شده ام ؛ اما متأسفانه براساس تعصبات و تضادهایی که در این سه دهه در کشور به وجود آمده و نیروهای بیگانه از آنها بی اطلاع اند ، با یک خبر دروغ و بدون هیچ سند و دلیل و مدرک چهل ماه را از خدمت به مردم و ملت خود دور بوده ام و ناراحتی ناشی از این رنج و دوری را سال های سال من و خانواده ام باید تحمل کنیم . شاید گفتم که از نجات زندانیان از بگرام و تلاشهای کمیسیون خوشحالیم . اما چه خوب است که از زندانی شدن دیگر هموطنان به دست بیگانگان جلوگیری شود تا نیاز به التماس برای آزادی آنها نداشته باشیم و کار کمیسیون ایجاد صلح باشد نه نجات زندانیان .

امان نامه حضرت صاحب؟!؟

سپس حضرت مجددی به همگی ما دو پاکت اهدا کرد که یکی حاوی 1500 افغانی به عنوان خرج راه !! که مصارف و مشکلاتی ناشی از این چند سال دوری را با آن جبران کنیم !! و یک پاکت حاوی پیوستن ما به کمیسیون صلح !!؟ بود که مثلاً ما با طالبان و دیگر گروه های معارض بوده و حالا به کمیسیون صلح پیوسته ایم تا دیگر کسی به ما کار نداشته باشند . (ما را دوباره به کوبا نبرند !!؟) نامه مذکور در ذیل درج شده است .

از کمیسیون خارج شده ، با عزیزانم دوباره مصافحه نمودم . همدیگر را در بغل گرفته ، به سوی منزل حرکت کردیم و از شوق دیدار حتی موفق به یک عکس یادگاری از آن حالت و دوستان نشدیم . فردا به سوی گردیز حرکت نمودیم و این بار برای احتیاط ، به دوستان گفتیم که کسی را برای استقبال نفرستند تا دوباره آمریکایی ها به بهانه واهی دیگری برای ما مشکل ایجاد نکنند . اما با توجه به الطاف الهی و محبت دوستان ، این بار مردم بیشتر از قبل و تا خیلی دورتر با وسائل نقلیه و پیاده آمده بودند و با اشک شوق از ما استقبال کردند . مردم گردیز نیز از پیر و جوان و از فارس زبان و پشتو زبان زحمت کشیدند و همه دوستان از استان پکتیا و دیگر استان ها ، با تحمل زحمات و مشکلات راه ، برای تسلی دادن و اظهار خوشحالی خود از آزادی ما به خانه آمدند و اگرچه ماه مبارک رمضان بود و به خاطر شب های قدر و شب های شهادت مولای متقیان خوشحالی و اظهار شادمانی را محدود کرده بودیم ، جلوی اشک شوق و گریه های شادی را نمی توان گرفت ، چون به دست کسی نیست و این گونه بود که خداوند ما را بعد از امتحان بزرگ الهی و با لطف عظیم خود از چنگال دژخیمان ظالم ، متجاوزان غاصب و گروگانگیران باج گیر نجات داد و با تحمل همه سختی ها و رنج ها و شکنجه های روحی و جسمی و تنگ نظری های دگم اندیشان در همه جا همان حرف بی بی ام زینب (ع) را تکرار نموده ام که : " وما رأیت الا جمیلا " .

سال هائی که باید فراموش شود اما نمی شود!؟

واقعا چهار سال طولانی ترین سال های زندگی و شاید هم طولانی ترین شب ها و روزهای تاریخ بوده باشد و الان ذهنم از تصور آن شب ها و سالها فرار می کند . اگر نبود ، بعضی از قضایای خارجی و رویدادهای داخل زندان که ما متذکر ما می شد و از گذشت زمان حکایت می کرد ، شاید خیلی از ماها متاقبعا مصائب آن روزها و زندانی بودن در بگرام و کوبا و ... را فراموش می کردیم . زیرا آنچه با سر ما آمده است ، به حدی سنگین و طاقت فرساست که به کابوس می ماند که حتی تصور آن هم برای مغز سالم میسر نیست و توان یادآوری آن را ندارد . شاید هم این چهار سال را در خواب سنگین بوده و کابوسهای ترس آور وحشتناک دیده ایم و این اعمال ناشایست واقعیت نداشته است .

من هم به همین دلایل کوشش کرده ام در این نوشتار از جزئیات شکنجه ها ، دردها و سوزش زخم های روحی و جسمی چیزی بنویسم ولی خاطرات تلخ را زنده نکنم . اگر چه این دوره هر روز آن تکرار روزهای قبل بود ، شکنجه ، آزار ، بازجوئی ، وکیل ، دادگاه ، بازجو ، غذا ، تفریح ، حمام ، تحقیر ، توهین ، و ... همه تکراری بود و حتی تحمل آنها نیز برای ما عادی و تکراری شده بود . به یادم هست که در بی خوابی های بگرام روزی سربازی عقده ای و خشن نگهبان من بود و سخت گیری بیش از حد را اعمال می کرد ، حتی برای راه رفتن و خواندن نماز اجازه نمی داد ، فقط باید می ایستادم و دست ها را به حالت افقی نگه می داشتم . این حالت و شرایط چنان تحمل ناپذیر شده بود که آرزو می کردم همان بازجوی شکنجه گر هر روزه بیاید . چون با آزار و اذیت و شکنجه او عادت کرده بودم و این شرایط به نظرم غیرعادی می آمد .

به همین دلیل در زندان های آمریکا روزها و هفته ها حرکت زمانی و مکانی به وقوع نمی پیوست . همه چیز تکرار روز قبل بود . فقط وقوع مصائب و شدائد آن و بعضی درندگی ها و وحشیگری های تازه از طرف زندانبان ها یا اعمال ناشایست و برخورد نامناسب ، غیراسلامی و غیراخلاقی زندانی های متعصب و خوارج منش ، وجه تفاوت و تمایز دوره های مختلف زندان بود و حالا هم زمان را از روی همان وقایع متصور کنم ، و گرنه تقدم و تأخر وقایع مشکل است .

به حقیقت اگر از دوری ما ، مادران و همسران مان از غصه دق نمی کردند ، اگر برای نجات ما برادران و عزیزان ما نزد هرکس و ناکس نمی رفتند ، درب خانه قدرتمندان بی مروت را نمی کوبیدند ، از این رفتن ها و التماس ها خسته و فسرده نمی شدند ، اگر عزیزانمان در نبود ما پیرتر از گذشته ، شکسته تر از قبل و افسرده در جوانی نمی شدند ، ماها تصور می کردیم این مدت در خواب بوده ایم . به همین دلیل وقتی ما دوستان زندانی حالا هم دور هم جمع می شویم ، کوشش همه این است که از زندان و شرایط بد

آن چیزی نگفته ، خاطرات تلخ آن دوران را در ذهن خود تداعی نکنیم . چون مرور خاطرات تلخ زندان بسیار سنگین است ، به خصوص روزهای اول دستگیری و دوره های ابتدائی آن . زیرا هیچ یک به خصوص بنده تصور دستگیری ، بی عدالتی ، بی قانونی و بی حرمتی را از مدعیان انسان دوستی و سردمداران دمکراسی نداشتیم و هیچگاه در تصور و تخیل مان هم نمی گنجد که آنها این قدر جنایتکار و بی رحم و شکنجه گر بوده ، جنایاتی بیش از حد تحمل را بر ما اعمال کنند .

خلاصه اینکه در همه زندان ها به خصوص زندان های انسان های متمدن و مدعیان حقوق بشر ، شکنجه روحی موثرتر بوده تا شکنجه های جسمی ، چون شکنجه های بدنی و جسمی را اکثرا مردان قوی می توانند تحمل کنند، اما توهین و تحقیر و شکنجه های روحی و روانی را فقط کسانی می توانند تحمل کنند که رابطه قوی با قدرت لایتناهی و لایزال خداوندی داشته باشند. در چنین شرایطی تنها ایمان قوی و اتکا و توکل به خداوند می تواند قدرت تحمل مومن را بالا ببرد و همین توکل و کمک خواستن از درگاه احدیت است که باعث نزول رحمت و امدادهای الهی شده ، فقط با امید ثواب روز جزا و رو سفیدی نزد سرور کائنات در آن سرای ، انسان را در مقابل هر نوع شکنجه مقاوم می سازد ، به خصوص اگر انسان در آن تنهایی ها و مصائب و شدائد ، با بزرگان دین و پیامبر گرانقدر اسلام (ص) و ائمه خدا(ع) ارتباط داشته و با توسل به آنها خود را از تنهایی نجات دهد و آنها را شفیع خود قرار داده ، از خداوندی به روی حبیب اش و معصومین آن بارگاه استعانت بجوید . کسانی می توانند این شدائد مضاعف و مصائب روحی را تحمل کنند که به ظهور حجت حق ، حضرت مهدی (عج) ایمان داشته ، خود را سرباز سرافراز او بشمارند و عمل خود را مطابق سیره آنها و برای رضای حق تعالی انجام دهند.

باید سردمداران نظام سلطه و متجاوزان به حقوق دیگران محاکمه ، و به دادگاه وجدان بیدار آزادگان جهان سپرده شوند تا آیندگان اعمال ناشایست آنها را به قضاوت بنشینند و با شناخت و آگاهی ملت ستمدیده افغانستان و مردم آزاده ما ، دیگر عمر مفید فرزندان این مرز و بوم بدون هیچ دلیلی و فقط به سبب خوی استعماری و استبدکاری نظام سلطه ، سال ها پشت میله های زندان قرون وسطایی با رنج ، درد و شکنجه های روحی و جسمی ضایع نگردد .

بخش صد و سه

گزیده ای از اشعار حبسیه سروده شده در زندان گوانتانامو

وطن عزیز

وطن سرای من است و منم فدای وطن

هزار جان گرامی دهم برای وطن

حب وطن بود ایمان به گوش جان شنوم

بدین سبب دهم من جان بهر بقای وطن

افغانستان اسلامی عجب نام گرامی

نهاد جرگه بزرگ زعمای وطن

بکوش هموطن برای تعالی و عروج

نما همت که سربلند شود لوای وطن

برای دشمن وطن بشو چو هندوکش

بزن بر دهن دشمن دغای وطن

هر آنکه چشم بدارد به گوشه‌ای ز وطن

قلم کنند دوپایش پیر و برنای وطن

شدند خوار و زبون دشمن ما روس و فرنگ

چون چشم داشت تصاحب کنند بنای وطن

گرفته عبرت ز تاریخ ستمگر و ظالم

نکنند جرئت دیگر کس بر استیلای وطن

وطن فروش هلاک باد و هم بیگانه پرست

و هر آنکه سود نماید ز سودای وطن

بود خادم وطن مجاهد راه حق او

پاسدار میهن است و جان فنای وطن

وطن آزاد باش آباد ؛ بریز دور یوغ استعمار

شهیدانت بخون رنگین نمود عبای وطن

خدایا صلح و صفا ده به ما و امن و امان

به حق جمله اولیا و شهدای وطن

من بیچاره و آواره و اسیر و غریب

بهر صباح و بیگاه می‌کنم دعای وطن

گرچه محبوسم به کوبا و قفس و در بند

تپد قلبم و درد تمنای وطن

الهی رحم کن بر "حر" و هم بر ملت افغان

به لطف خود نما هم حل این معمای وطن

تابستان 1385

بخش صد و چهار

در باور نمی گنجد

یک سال بعد از آنکه الطاف الهی شامل حال شد و از چنگال ددمنشانه مدعیان انسان دوستی نجات یافتیم ، پیتر راین ، وکیل مدافع تسخیری بنده که در زندان گوانتانامو با هم ملاقات داشتیم و بنده برخورد و اخلاق انسانی او و همکاری او را هرگز فراموش نخواهم کرد ، در نشریه وکلای فیلادلفیای آمریکا مطلبی را تحت عنوان "باورش سخت است" (Difficult to Believe) به چاپ نمود که نظر یک وکیل آمریکایی را در مورد ادعای آمریکا و برای قهرمانی از ایشان تقدیم شما سروران عزیز می کنم.

نشریه وکلای فیلادلفیای آمریکا 2007

باورش سخت است

یک زندانی افغان بعد از سه سال اسارت در زندان گوانتانامو آزاد شده است .

نویسنده : پیتر راین

علیشاه موسوی پزشک 47 ساله ، اهل افغانستان است که به زبان فارسی و پشتو صحبت می کند ؛ وی متأهل بوده ، فرزندانش دو پسر و یک دختر هستند . ایشان در اوت 2003 در شهر گردیز و در منزل مسکونی خود در حالی که مشغول صرف شام بود ؛ توسط نیروهای نظامی آمریکا دستگیر و بعد از ضرب و شتم ، با چشمان و دهان بسته در خرابه ای بدون سقف و خاکی در گردیز زندانی شد .

باورش سخت است ؛ زندانی افغان (موسوی) بعد از سه سال اسارت از زندان گوانتانامو آزاد شده و به آغوش خانواده بازگشته است

بعد از 22 روز ، به پایگاه هوایی بگرام (مرکز فرماندهی نیروهای آمریکایی در افغانستان) در شمال کابل منتقل شد . در بگرام ، افسران آمریکایی با لباس شخصی ، وی را بازجویی نموده ، مورد ضرب و شتم قرار دادند . او را به مدت دو هفته با پخش شبانه روزی نوارهای موزیک تند و بلند و آژیر خطر بلندگو از خواب باز داشته ، با انواع شکنجه های جسمی و روحی آزرده و در حالت ایستاده به او دستور می دادند که دست های خود را بالا نگه دارد . بعد از دو ماه و بیست روز از بگرام در حالی که گوانتانامو انتقال یافت که در تمام مدت حدود سی ساعت پرواز ، چشمان و گوش هایش بسته ، و دست ها و پاهایش با زنجیر به صندلی محکم بسته شده بود . در گوانتانامو شماره زندانی 1154 به وی اختصاص یافت . بعد از دو سال و نیم یک سرهنگ نیروی دریایی به من گفت : باور این قضیه مشکل است که زندانی شماره 1154 را آمریکا دستگیر و به گوانتانامو فرستاده باشد . بعد از آن ، موسوی ده ماه دیگر را نیز تا زمان آزادی اش در اکتبر 2006 در گوانتانامو زندانی ماند .

دولت آمریکا در ژانویه 2002 در پایگاه نیروی هوایی خود در جزیره کوبا و گوانتانامو ، این زندان را تأسیس نمود ؛ زیرا بر این باور بود که این زندان در خارج از خاک آمریکا و دور از دسترس قانون خواهد بود . در ژوئن 2004 دیوان عالی ایالات متحده اظهار نمود که ملیت های خارجی بازداشت شده در زندان گوانتانامو سربازان جنگی بوده ، حق درخواست " ذکر دلایل برای توقیف " یا " صدور حکم آزادی " (Habeas Corpus) را ندارند . برای جلوگیری از اجرای حکم (HC) ، وزارت دفاع ایالات متحده در ژوئیه 2004 دادگاه بررسی وضعیت زندانیان در حبس در زندان گوانتانامو " دادگاه عالی مرور حالت رزمی " را ایجاد نمود تا

بررسی کند که بازداشت‌شدگان، دشمن جنگی یا دشمن مبارز بوده و ارتش آمریکا حق داشته آنها را زندانی و نگهداری کند یا خیر. البته به اعضای دادگاه دستور داده شده بود که بازداشت‌شدگان قبلاً طی مراجی توسط وزارت دفاع به عنوان دشمن جنگی یا دشمن مبارز شناخته شده‌اند. بازداشت‌شدگان مدارک اثبات شده‌ای داشتند که نشان می‌داد آنها دشمن جنگی نیستند؛ ولی بیشتر اعضای هیئت منصفه به مدارکی اتکاء می‌کردند که با تهدید و شکنجه به دست آمده، یا طبقه‌بندی شده و سری بود. به ظاهر در این دادگاه زمینه‌ای فراهم شد که بازداشت‌شدگان شواهد خود را ارائه کنند؛ اما شواهد خارج از زندان، مطلقاً در دسترس نبود؛ برای مثال، یکی از اعضای هیئت منصفه دادگاه متوجه شد که یکی از زندانیان، مبارز جنگی نیست؛ اما افسران مافوق پرونده وی را برای بررسی مجدد به هیئت منصفه ارجاع دادند. همچنین مأموران بوش، قانونی را جعل کردند که توسط آن صلاحیت دادگاه‌های فدرال را سلب می‌نمود تا قبول درخواست حکم آزادی زندانیان را نداشته باشد.

من تا پیش از سال 2004 توجه کمی به خلیج گوانتانامو داشتم و به طور کلی از بازداشت‌شدگان آن که فرم‌های درخواست را از دادگاه فدرال در ناحیه کلمبیا و دادگاه استیناف پر کرده بودند خبر داشتم؛ اما پرونده "رسول، علیه بوش" و حکم تعلیق رسیدگی به شکایت زندانیان برای من زنگ خطری بود تا تصمیمات دولت آمریکا را - که بازداشت‌شدگان هیچ حقی برای دفاع از خود ندارند- را غیرعادلانه بدانم. با وکلای در مرکز حقوق قانونی (یک سازمان غیردولتی و قانونی در نیویورک) که وکالت تعداد زیادی از بازداشت‌شدگان را داشتند تماس گرفتم. با وجود هفتصد زندانی در خلیج گوانتانامو، آنها پاسخ مثبت دادند؛ بنابراین من به سرعت با همکاری دفتر حقوقی دکارت وکیل و نماینده شانزده زندانی تبعه افغانستان عازم گوانتانامو شدم. در ابتدا انجام این کار بعید به نظر می‌رسید؛ زیرا نظامیان آمریکایی از ارائه اسامی کسانی که در زندان گوانتانامو بودند امتناع می‌ورزیدند و ما مجبور شدیم اطلاعاتی را از خانواده افغان‌هایی که فکر می‌کردند شاید برادر، پدر یا پسر گمشده شان در گوانتانامو باشند جمع‌آوری کنیم؛ بنابراین اواسط سال 2005 اولین سری درخواست‌های حکم HC را در واشنگتن دی. سی. پر کردیم و این بار اداره عدالت اسامی این افراد را تأیید کرد و گفت که بیشترشان در زندان گوانتانامو زندانی هستند. تا اینجا همه کارها به خوبی پیش می‌رفت. ما با یک مترجم پشتو زبان، دانشجوی سال سوم رشته حقوق دانشگاه میامی به نام مهوش خان نیز ارتباط گرفته، ضمن درخواست از دادگاه تأیید صلاحیت شدیم و در 29 ژانویه 2006 با یک هواپیمای کوچک، سفر خود را به طرف گوانتانامو از فرودگاه بین‌المللی فلوریدا آغاز کردیم. صبح روز بعد در کمپ اکو برای ملاقات با زندانی شماره 1154 که تصور می‌کردیم بدترین بدترین‌ها باشد (با نگرانی و اضطراب وارد اتاق شدیم. علیشاه موسوی روی صندلی سفید پلاستیکی، با پاهای زنجیر شده به کف اتاق نشسته بود. به محض اینکه ما وارد شدیم، با اضطراب ایستاد و لبخندی زد، بعد از بیست دقیقه صحبت با او متعجب شدم که این مرد در این جهنم چه می‌کند.

موسوی پزشک مسلمان شیعه مذهب است (فرقه‌ای که در اواخر دهه 1990 توسط طالبان مورد ظلم و تعدی قرار گرفتند). او و خانواده اش مانند هزاران شیعه دیگر افغانستان را ترک نموده، در طول سالهای حکومت طالبان در ایران به عنوان مهاجر زندگی می‌کردند. موسوی در مهاجرت برای امرار معاش به تدریس خصوصی، رانندگی و کار کم درآمد اشتغال داشت و بعد از سرنگونی رژیم طالبان به افغانستان بازگشت. در ژوئن 2002 برای احراز کرسی وکالت و نمایندگی مردم گردیز در لویه جرگه اضطراری که منجر به انتخاب حامد کرزی، رئیس دولت انتقالی اسلامی شد، در مبارزه انتخاباتی موفقیت آمیزی شرکت کرد. بعد از اتمام لویه جرگه به خانواده اش در ایران پیوست. او در اوت 2003 دوباره به افغانستان بازگشت تا کلینیک را تأسیس کند که با استقبال با شکوه مردم گردیز مواجه شد و در شب دوم در منزل مسکونی خود در گردیز دستگیر شد. نزدیک ترین توجیهی که برای بازداشت

موسوی ارائه شده ، سند سه صفحه ای به تاریخ 20 دسامبر 2005 تحت عنوان "خلاصه مدارک غیرطبقه بندی شده " است که نظامیان آمریکائی یک ترجمه پشتو را به او می دهند . مدارک مملو از شایعات بی اساس و جملات بی پایه ای است که به شاکی ناشناخته ای به عنوان تنها منبع نسبت داده می شود . انگیزه اصلی برای بازداشت دکتر موسوی در گوانتانامو این است که او در دهه 1980 با "مولوی نصران... منصور" پدر یک نوجوان ، همراه و هم سنگر بوده که بعدا از سرکردگان گروه طالبان شده است . به ظاهر تنها بر اساس اطلاعات همین منبع ، نظامیان آمریکائی موسوی را غیرمنطقی و غیرعقلانه به تأمین پول و پناهگاه برای یک فرمانده ارشد مخالف نیروهای آمریکائی "سیف الرحمن منصور" متهم نموده اند . به طور کلی برای اینکه موسوی با مولوی نصران... منصور در دهه 1980 علیه شوروی سابق و رژیم کمونیستی افغانستان جهاد و مبارزه می کرده ، بازداشت وی طولانی شده است . چند مورد از خلاصه مدارک غیرطبقه بندی شده به شرح زیر است :

زندانی تقریباً از سال 1986 با نیروهای جهادی علیه روسیه جنگیده و در این مدت از ناحیه گردن و ران مورد اصابت گلوله قرار گرفته است .

او در دوران جهاد علیه روسها به عنوان مجاهد با گروهی همراه بوده که رهبری آن را مولوی نصران... منصور به عهده داشته است . نصران... پسری داشت به نام سیف الرحمن منصور که در دوران قدرت طالبان از فرماندهان قدرتمند آنها بود . نصران... منصور در سال 1993 میلادی در جنگهای داخلی ترور شد . هنگامی که موسوی با نصران... منصور در دهه 1980 همراه بود ، سیف الرحمن نوجوانی بیش نبود .

همچنین در خلاصه مدارک غیر طبقه بندی شده بیان شده است که در ژوئن 2002 یک منبع می گوید که زندانی مبلغ هنگفتی پول را بین اعضای لویه جرگه برای خرید آرای نمایندگان پرداخته است .

گذشته از این شایعات سه گانه ، هیچ انتخابات پارلمانی در ژوئیه 2002 در افغانستان نبوده است ، بلکه انتخابات پارلمانی جمهوری اسلامی افغانستان در 2005 دقیقاً دو سال بعد از بازداشت و انتقال موسوی به گوانتانامو اتفاق افتاده است .

موسوی در دادگاه عالی مرور حالت رزمی یا محکمه بررسی وضعیت جنگی زندانیان ، به مترجم وهیث منصفه نیروهای نظامی گفت : هنوز نمی دانم و برای من روشن نیست که چه اتهامی به من زده شده ، به چه جرمی در این زندان نگهداری می شوم ؟ سپس سؤال کرد : آیا تقصیر و گناه من این است که علیه روس ها جهاد کرده ام و در نجات مردم جهان از لوث وجود کمونیسم سهیم هستم ؟ این سؤالات را نمی خواهم برایم پاسخ دهید ، فقط از شما سؤال می کنم و پاسخ آن را به وجدان تان وا می گذارم ، آیا گناه و تقصیر من این است که در دوران جهاد در جنگ های خانمان سوز داخلی که فرماندهان و گروه های مجاهدین با هم داشتند شرکت نکرده و برای صلح و همدلی مجاهدین کوشیده ایم ، یا اینکه در زمان اقتدار و حکومت مجاهدین در درگیری های داخلی سهمی نداشته و در آن دوران تمامی فعالیت سیاسی - نظامی را کنار گذاشته و به تحصیلات خود ادامه دادم تا مصدر خدمت برای کشور و مردم خود گردم .

یا شاید به علت عدم همکاری با طالبان در دوران زمامداری شان و یا اینکه با آنها متحد و همفکر نبوده ام شما عصبانی شده اید و به سبب عصبانیت شما باید من تنبیه ببینم . شاید هم گناه ، جرم ، تقصیر و عیب من پیش شما این بوده است که بعد از سقوط طالبان و استقرار دموکراسی به وطن خود بازگشته و به یاری مردم شتافته ام ، یا اینکه با شرکت در فرایند ملی لویه جرگه اضطراری در ایجاد صلح ، ثبات و امنیت سهیم بوده ام ، یا شاید شما دوست ندارید که مردم گردیز مرا خادم و خدمتگزار خوبی برای خود به حساب آورده اند ، به من اعتماد نموده ، رای خود را برای نمایندگی به من داده اند و مرا دوست داشته و می دارند . یا اینکه چون

فرد تحصیل کرده و متعلق به خانواده تحصیل کرده و با نفوذی هستم ، باید از صحنه دور باشم تا منافع شما تامین و برای طرفداران شما صحنه خالی و بدون رقیب بماند . شاید هم به این دلیل نزد شما گناهکار و مجرمم که در جمهوری اسلامی ایران مهاجرم و زندگی در هجرت را با کارهای کم درآمد بر همکاری با طالبان ترجیح داده ام . من نمی دانم که گناه و تقصیرم چیست . شاید جرم ، گناه ، نقص و تقصیرم نزد شما این باشد که من هرگز به کشور و مردم خود خیانت نکرده و هیچگاه از بیت المال و سرمایه و ثروت ملی چیزی را ندزدیده ام و همیشه در صدد خدمتگزاری برای مردم خود بوده ام و مردم هم این امر را پذیرفته اند و مرا قبول دارند و به همین جهت مرا به عنوان نماینده خود برگزیده اند .

یقینا می دانم و شاید هم باور دارید که من به علت انجام خلاف و ارتکاب جرم ، این مدت را در رنج ، عذاب ، شکنجه و دور از خانه و کاشانه ام نبوده ام ، بلکه با تهمت های ناروا و کذب جاسوسان بی وجدان ، خائنن وطن فروش ، حسودان کینه جو ، بدخواهان سودجو ، افراد پول پرست و طراحان توطئه ، این مدت را در چنگال شما بوده ام .

آیا در کشور شما هم این معمول است که فرد بی گناهی یک سال و نیم برای اینکه شخصی بر ضد او گزارش دروغ داده و البته آن هم بدون هیچ مدرک و سندی در زندان نگهداری شود یا اینکه فقط ما افغان ها هستیم که هر کس بر ما ظلم روا بدارد و بر سر ما بزند ، از دوستان و دشمنان خود بد ببینم و مورد تعدی قرار بگیریم ؟ زیرا گلوله روس ها از دوران جهاد تا هنوز که حدود بیست سال می شود ، در گردنم موجود است . آنها به نام دشمن و شما هم به نام دوست ، این بندها و قفس زندان و این لباس را به من و مردم ما هدیه می دارید . عجب دنیایی است ؟

در اکتبر 2006 بعد از سه سال زندان ، نظامیان آمریکایی او را به افغانستان برگرداندند . او باز هم تمامی طول پرواز را با چشمان و گوش های بسته و دست و پاهای زنجیر شده و با حالت غیر قابل تحمل سپری نمود و به دولت افغانستان تحویل داده شد . او هم اکنون با خانواده خود در کشورش به سر می برد و می خواهد کلینیکی را تاسیس کند و در خدمت مردم خود باشد .

موسوی هیچگاه دادگاه آزادی را نداشته است ؛ دادگاه نظامی وی به طور محرمانه و بر اساس مدارکی از یک منبع ناشناخته و سری برگزار شده است . یک افسر نیروی هوایی آمریکا نیز نظر و بی اعتقادی مرا نسبت به حبس موسوی تأیید کرد . بعد از سال ها تعلق ، تاخیر و امتناع ورزیدن سر انجام به سختی رونوشت سانسور شده ای از اسناد دادگاه نظامی در دسترس و کلاً قرار گرفت ، آن هم بعد از آنکه آژانس آسوشیتدپرس برای بدست آوردن آن اسناد تحت عنوان " آزادی اطلاعات " در دادگاه ، اقدام قانونی نمود .

هنوز هم تعداد زیادی از آن ها آن طوری که دونالد رامسفلد در ژانویه 2002 گفته است " خطرناکترین و آموزش دیده ترین قاتل های روی زمین هستند " و چه تعداد از آن ها چگونه که دیک چنی ، معاون رئیس جمهور در ژوئن 2005 گفته است : " مردمی که ما آن ها را از صحنه و زمین مبارزه دور نگه داشته ایم ، تهدید جدی و بزرگی علیه آمریکا بوده اند " هستند .

دفتر حقوقی دکارت ، وکیل و نماینده شانزده زندانی در حبس در گوانتاناموست . دولت آمریکا 75 زندانی را از جمله 355 زندانی گوانتانامو ، متهم به جنایت جنگی نموده که بعد از پنج سال و نیم فقط یک مورد - یک ادعای جرم - کامل شده است .

دولت آمریکا ادعا می کند که این حق و اختیار را دارد که بقیه بازداشت شدگان را تا پایان جنگ جهانی علیه تروریسم در زندان نگه دارد . آن روز چه زمانی خواهد بود !؟

سخن آخر

در عصر ارتباطات، به یقین رسانه‌ها و تبلیغات در همه عرصه‌های زندگی بشریت نقش موثری را ایفا کرده‌اند، به همین دلیل برگ برنده در دست کسانی است که با تسلط بر رسانه‌ها، تبلیغات وسیع، همه‌جانبه و هدفمند را با شیوه‌های علمی اطلاع‌رسانی در دست داشته، افکار عمومی را به دلخواه خود هدایت و از آن استفاده نمایند. در این راستا نظام سلطه به دلیل احاطه وسیع و کامل بر رسانه‌های جهانی و قدرت مانور بالای تبلیغاتی و دسترسی به مدرن‌ترین ابزارها و جدیدترین شیوه‌های اطلاع‌رسانی و با هدایت افکار عامه به وسیله رسانه‌های تصویری و نوشتاری، حقایق را وارونه جلوه داده، زندانیان زندان مخوف گوانتانامو و در کل، مخالفانش را در اذهان عامه مردم به خصوص در غرب به عنوان افراد سنگدل، بی‌رحم، خشونت‌طلب، خطرناک و هیولا ترسیم نموده است؛ به همین دلیل کسانی که با شناخت واقعیت و درک اصل مسئله و روش جدید استعمار در جهان به حقایقی پی برده‌اند و برای نجات بشریت از این منجلاب و رسانیدن پیام آن‌ها و روش ساختن اذهان مردم کوشش می‌کنند و با ارائه تحلیل، مقاله و اعلامیه، برپایی تظاهرات و اعتراضات، و حتی با پوشیدن لباس نارنجی زندانیان گوانتانامو، اعتراض، انزجار و تنفر خود را از برخورد غیر اخلاقی، غیر اصولی و به دور از شان انسانیت با زندانیان نشان می‌دهند و با آن‌ها همدردی می‌کنند، با مشکلات عدیده‌ای مواجه می‌شوند؛ اما من که خود از نزدیک همه مشکلات زندان‌ها، زندانبانان و زندانیان را دیده و با جان و دل لمس نموده‌ام؛ به این یقین رسیده‌ام که اکثر زندانی‌های در زندان جهنمی گوانتانامو و دیگر بیغوله‌ها و سیاه چال‌های سلطه‌گران در افغانستان و دیگر کشورهای جهان که به صورت مخفی نگهداری می‌شوند، مظلومانی هستند که قربانی عدم درک و اطلاع نادرست سلطه‌گران از شرایط سیاسی و اجتماعی جهان و به خصوص افغانستان از یک سو و خودخواهی، خوی سلطه‌گری، عدم کارایی و سیاست‌های مبنی بر فریب، خدعه و دروغ از سوی دیگر شده‌اند.

سردمداران نظام سلطه برای توجیه اعمال خود و فریب افکار عمومی، خوراک تبلیغات داخلی و برای سرپوش گذاشتن به عدم کارایی، ناکامی‌ها و اعمال غیر اصولی خود با تبلیغات وسیع رسانه‌ای انحصاری خود در جهان نیاز مبرم به دشمن خیالی، فرضی، جدی و خطرناک دارند و به همین دلیل افراد و چهره‌ملت‌های آزاده، آزادی‌خواه مستقل و غیر مطیع به مطامع آن‌ها را چنان جلوه می‌دهند که افراد بی‌خبر و مخاطبان تحت تاثیرشان، حق را به نظام سلطه می‌دهند و نظام حاکم بر جهان را مدافع حقوق انسان‌ها و حامی حق و حقانیت دانسته، یقین می‌کنند که همه حرکات، افعال و اعمال دولتمردان سلطه‌گر در جهت نابودی تبه‌کاران و از بین بردن دشمنان بشریت و در راستای بهبودی وضع بشر و خیرخواهی صورت می‌گیرد.

البته مطلب مهم این است که سردمداران نظام سلطه با مردم خود نیز صادقانه برخورد نمی‌کنند و واقعیت را برای آنها آنچنان که هست بازگو نکرده، به تصویر نمی‌کشند، با دورویی و ریاکاری آنها را اغفال می‌کنند و با فریب، خدعه و ظاهر سازی، اعمال خود را درست، و روش و منش خود را حق جلوه داده، از مفاهیم و تعاریف مورد قبول جامعه بشری تعریف دوگانه‌ای ارائه می‌دهند و با همین توجیه و القای نادرست، کارهای خود را موجه جلوه داده، اذهان مردم و جامعه را قانع می‌سازند.

به همین دلیل گاهی به نام دموکراسی، ملتی را سرکوب کرده، زمانی دموکراسی را فدای مطامع و منافع خود می‌سازند و آن را زیر پای دیکتاتوری قربانی می‌کنند. گاهی با عنوان مبارزه با تروریسم و وحشت، ملتی را دچار مصائب نموده، به نابودی تهدید

میکنند و زمانی از دولتی تروریستی چنان حمایت می کنند که ملتی باید قربانی شود . در مکانی دولتی مستبد را که با نظام سلطه هماهنگ است تأیید نموده ، جنایت ها و کشتار مردم را شاهکار و دفاع از حاکمیت می نامند و در جایی ، ملتی را که با آرای اکثریت ، دولت آزاد ایجاد کرده اند به نابودی تهدید می کنند . شما خود شاهد این مدعا در سراسر جهان هستید که از ذکر مورد مورد آن به خاطر اطاله کلام خودداری می کنم .

کشور عزیز ما افغانستان به دلیل سیاست های غلط و استعماری چندین سال است که روی آرامش ندیده است و با جنگهای خانمان سوز داخلی که از خارج هدایت می شود ، مردم ما را به جان هم انداخته و از سرمایه ملی و آثار تمدن چیزی را برای ما باقی نگذاشته اند . متأسفانه در این چند سال اخیر به نام مبارزه علیه تروریسم خود ساخته چنان مشکلات ، گرفتاری را بر مردم ما تحمیل می کنند که شاید سالهای سال ملت ما از این گرداب و باتلاق نتواند خارج شود . دولتمردان نظام سلطه و قدرتمندان بی ضابطه به بهانه مبارزه با تروریسم و در حقیقت برای توجیه حضور خود ، هر کاری را که لازم بدانند و به مذاقشان خوش بیاید انجام داده ، هر فردی را که به نوعی با سیاست های غلط آنها هم نوا نباشد به نام های گوناگون از سر راه بر میدارند ، به انزوا می کشانند و به تبعید می برند یا در زندان های مخوف قرون وسطایی برای مدتی نا معین در مکان نا مشخص بدون دلیل و مدرک با هزاران درد ، رنج و شکنجه های روحی و جسمی و با بی رحمی هر چه تمام تر نگهداری می کنند و برای توجیه اعمال خود ، شخصیت آنها را زیر سؤال برده ، چهره شان را در انظار عمومی وارونه و بد جلوه می دهند و در حقیقت آنها را ترور شخصیت می کنند . من از افرادی که به طیف خاص فکری و تشکیلاتی مربوط هستند و از آنها حمایت کرده ، به نفع آنها فعالیت می کنند سخن نمی گویم ، آنها خود برای دفاع از خویش و توجیه اعمال خویش دلایل خاصی خواهند داشت .

من از اکثر زندانیان بی گناه و مظلومی یاد می کنم که به هیچ گروه و طیف خاصی به جز ملت مظلوم خود وابستگی نداشته ، شاید به سبب افغان و مسلمان بودن و بر اثر بی اطلاعی و درک نا درست سردمداران سلطه جو از شرایط اجتماعی و سیاسی کشور ما و خوی سلطه جویی ، برتری طلبی ، خودخواهی و به خاطر منافع عده معدودی قربانی مطامع توسعه طلبی مهاجمان و لشگرکشی اشغالگران شده اند . من خود یکی از قربانیانی هستم که به دلایل مذکور، چهل ماه از خدمت به مردم محروم بوده ام و به سبب ناراحتی های ناشی از زندان های مخوف و اعمال وحشیانه و شکنجه های روحی و جسمی زندانی ها و برخورد ناشایست برخی از زندانی ها ، همه عمر در رنج و عذاب خواهم بود و هیچ کس هم پاسخگوی این اعمال نخواهد بود . همچنان در طول این مدت شاهد شکنجه و فشارهای روحی و جسمی تعداد زیادی از هموطنان بی گناه خود بوده ام که نه مجرم بودند و نه با هیچ مجرمی ارتباط و همکاری داشته اند .

من قضاوت را به افکار آزادگان و انصاف را به دست انسان های با وجدان واگذار می نمایم و آنها را مورد خطاب قرار داده ، با آنها درد دل می کنم ؛ آنهایی که قلب شان برای عدالت ، برابری و برادری می تپد و برای رهایی و نجات مظلومان تلاش کرده و با ستمدیدگان همدلی و همدردی داشته اند ، آنهایی که با تجمعات اعتراض آمیز ، تظاهرات ، اعتصابات و روشنی افکار عمومی ، اذهان جهانیان را به سوی این مظلومان جلب نموده اند و آنهایی که برای نجات ستمدیدگان به خصوص زندانی های گوانتانامو ، با هر وسیله ممکن تلاش می کنند ؛ از آزادگان جهان ، وکلا ، دادگاه های آزاد ، نمایندگان مجامع بین المللی و سازمان های حقوق بشر گرفته تا همه مردم آگاه و بیدار جهان که در همه کشورها انزجار تنفر خود را از اعمال ضدانسانی و سیاست های غیر اصولی در هر کجای جهان ابراز داشته اند .

من صدای مظلومانی را بازگو می کنم که قربانی سیاست های فریبکارانه دولتمردان نظام سلطه و بی خبری مردم تحت سیطره

همین دولت ها هستند.

صدای آنها را به شما می رسانم و با شما درد دل نموده ، این سؤال را مطرح می کنم که ملت محروم و ستمدیده افغانستان تا چه وقت باید به علت عدم درک و نداشتن اطلاعات کافی زمامداران و رهبران دولت های شما از وضع اجتماعی و سیاسی کشور ما و برای منافع شخصی آنها با درد و رنج هم نوا بوده ، با خون و مرگ دست و پنجه نرم کنند ؟ تا چه زمانی نظام سلطه به بهانه انتقام از عوامل یازده سپتامبر و با عنوان مبارزه با تروریسم از مردم بی گناه و ملت ما قربانی خواهد گرفت ؟ تا چه زمان به جای افراد جانی ، خائن و شرور ، بی گناهان به زندان خواهند رفت ؟ تا به کی دولت های زورگو و فریبکار با سرمایه و مالیات مردم خود ، بیگناهان را به خاک و خون می کشانند تا خود بر اریکه قدرت تکیه زند و از نیستی دیگران به هستی برسند ؟ تا چه زمانی فرزندان شما به نام صلح ، خود و ما را قربانی خواهند کرد ؟ تا به کی این بی خبری ادامه خواهد داشت و بی خبران با انتخاب افراد و دادن مالیات به دولت های خود در این بی رحمی ها شریک خواهند بود ؟

من نمی دانم نسل آینده و وجدان بیدار مردم جهان و تاریخ در مورد ما و شما که با انتخاب و رای خود چنین افرادی را به قدرت رسانیده ، با مالیات خود آنها را تقویت می کنیم ، اما هیچ نظارتی بر اعمالشان نداریم و با سکوت و خاموشی خود ، آنها را برای انجام هر عملی آزاد گذاشته ایم ، چه قضاوت خواهد کرد . آیا ما را شریک جرم آنها نخواهد دانست ؟

پس بیایید همه با هم وظیفه انسانی و وجدانی خود را ادا کنیم و برای جلوگیری از این اجحاف ، حق کشی ، تعدی به حقوق دیگران و نجات مظلومان و محرومان از بند و قید اسارت و برای از بین بردن خودکامگی ، دروغ گویی ، و درویی و سیاست بازی فریبکارانه و مکارانه قدمی برداریم و با همکاری ، همدلی و هماهنگی همدیگر عوامل این بدبختی را در جهان از بین ببریم تا در کنار هم برای خوشبختی ، سعادت ، آسایش ، آرامش و رستگاری اولاد بشر تلاش کنیم و در دهکده جهانی بدون تبعیض و تضاد در کنار همدیگر زندگی آرام ، با سعادت و توأم با خوشبختی را برای همه بخواهیم .

سفر عشق

از آن روزی که قصد یار کردم
دلیم را بسته به دلدار کردم
به دل گفتم ببر از هر چه غیرش
مصمم شدم و این کار کردم
به خود گفتم بشو فدایی او
پذیرفتم و هم اقرار کردم
ندانستم ره و نبود نشانش
توسل برده و چهار کردم
نداشتم توشه راه طولانی
توکل بر رب و سالار کردم
ز هر چه هجرت و دوری گزیدم
چو ترک خانه و همکار کردم
به کوه و دره های پر پیچ و خم

قبول من منت اغیار کردم
آواره گشتم و بی خانمان هم
سفر از بهر آن نگار کردم
امیدم بود ببینم روی آن یار
خودم را طالب دیدار کردم
اگر هر چه بودم چه نیک و چه بد
خودم را چون نیکان عیار کردم
برای وصل و رضامندی یار
با خصم و دشمنش پیکار کردم
برای دیدنش ده سال و اندی
به دوشم کلاش و پی آر کردم
دو سه باری که یارم جلوه ای کرد
ز لطفش خوش دل بیمار کردم
به پا و گردنم زد مهر دوستی
به نشانش بس افتخار کردم
تمام هستیم از لطف او بود
که من کی شکر یک هزار کردم
نمی دانم ریا بود یا تظاهر
که خود را شهره بازار کردم
ندانستم ره و رسم محبت
به جای گل چو کشت خار کردم
نبودم لایق دیدار رویش
طلب از درگهش بسیار کردم
به عشق آن عزیز عمر و جوانی
ببایختم هر دو را قمار کردم
ندیدم روی یار عمرم فنا شد
ز کار و کرده استغفار کردم
نبود جز مهر آن یار یگانه
که قلب دشمنش افگار کردم
به جرم دوستی اش چندین سالی
تحمل گوشه حصار کردم

حریفان از خراباتم براندند
درین سجن یاد آن دیار کردم
به عشقش گوشه عزلت گزیدم
به یادش ورد این اذکار کردم
غفورا! عفو کن "حر" گنهکار
به درگاہت رجوع این بار کردم
پذیرم چون تواب و هم رحیمی
پناه به درگه غفار کردم
نجاتم ده ز سجن و دست ظالم
طلب از درگهت ای یار کردم